خلقت‌ عالم‌ و آدم‌

بسم الله الرحمن الرحيم

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

بحث‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ از آن‌ بحث‌هاي‌ بسيار عميق‌ و عجيبي‌ است‌ كه‌ اگر چنانچه‌ هست‌ گفته‌ و شناخته‌ شود و انسان‌ كيفيت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را بداند و هدف‌ خدا را از اين‌ حقيقت‌ بشناسد كاملاً سعي‌ مي‌كند كه‌ خود را در زندگي‌ از نظر اعمال‌ و اخلاق‌ با هدف‌ خدا و نقشة‌ خدا از اين‌ خلقت‌ جور كند چنان‌ بگويد و چنان‌ عمل‌ كند كه‌ از نظر خلقت‌ و تربيت‌ صددرصد هماهنگ‌ با نقشة‌ خدا باشد. همه‌جا براي‌ شناخت‌ هر مصنوع‌ و مخلوقي‌ شناختن‌ چهار كلمه‌ ضرورت‌ دارد و اين‌ چهار كلمه‌ را حكمت‌ مي‌نامند. حكمت‌ و شناخت‌ اشياء و اشخاص‌ يك‌ علم‌ كامل‌ است‌ خداوند در قرآن‌ كلمة‌ حكمت‌ را تعريف‌ كرده‌ و فرموده‌ است‌ هر كسي‌ حكمت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را بداند موفقيت‌ بي‌پايان‌ به‌ دست‌ خواهد آورد و خود را در دنيا و آخرت‌ خوشبخت‌ و سعادتمند خواهد كرد مي‌فرمايد: و من‌ يوتي‌ الحكمه‌ فقد اوتي‌ خيراً كثيراً يعني‌ كسيكه‌ علم‌ حكمت‌ را پيدا كند به‌ ثروت‌ و بركت‌ فراوان‌ مي‌رسد. حكمت‌ چهار كلمه‌ است‌ هركس‌ اين‌ چهار كلمه‌ را به‌ حقيقت‌ بشناسد در شناخت‌ هر كسي‌ و هر چيزي‌ علم‌ كامل‌ دارد و اگر هم‌ او در شناخت‌ اشياء و اشخاص‌ كمتر و پايين‌تر از اين‌ چهار كلمه‌ باشد علمش‌ ناقص‌ است‌ و اگر هيچ‌ يك‌ از اين‌ چهار كلمه‌ را نشناسد جاهل‌ مطلق‌ است‌ و آن‌ 4 كلمه‌ عبارت‌ است‌ از شناخت‌ خالق‌ و آفريننده‌ كلمة‌ دوم‌: شناخت‌ مواد اوليه‌ خلقت‌ و مصالح‌ ساختماني‌ عالم‌ و آدم‌ كلمة‌ سوم‌: كيفيت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ كلمة‌ چهارم‌. علت‌ غائي‌ خلقت‌ و يا هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ اين‌ چهار كلمه‌ با عبارات‌ عربي‌ با كلمات‌: من‌الخالق‌ و بمالخلق‌ و كيف‌ الخلق‌ و لم‌ الخلق‌ يعني‌ خالق‌ كيست‌ خلقت‌ با چه‌ چيزهايي‌ پيدا مي‌شود خلقت‌ چگونه‌ و چطور است‌ هدف‌ خدا از اين‌ خلقت‌ چيست‌ تعريف مي شود هر پديده‌اي‌ در عالم‌ خواه‌ از نوع‌ خلقت‌ باشد و خواه‌ از نوع‌ حادثه‌ها و يا از نوع‌ كلام‌ و سخن‌ و يا از نوع‌ صنايع‌ انساني‌ بر مدار همين‌ چهار كلمه‌ ظاهر مي‌گردد يعني‌ هيچ‌ حادثه‌اي‌ و هيچ‌ آفريده‌اي‌ و يا كلام‌ و پيامي‌ بدون‌ عامل‌ و فاعل‌ قابل‌ ظهور نيست‌ و همچنين‌ هيچ‌ حادثه‌ و يا مخلوق‌ و يا مصنوعي‌ بدون‌ مواد اوليه‌ يا مصالح‌ ساختماني‌ قابل‌ ظهور نيست‌. اين‌ چهار كلمه‌ حكمت‌ هركدام‌ مشخصات‌ مربوط‌ به‌ خود را دارد و دو كلمه‌ از اين‌ چهار كلمه‌ در متن‌ مصنوع‌ و همراه‌ آن‌ مي‌باشد يك‌ كلمه‌ از اين‌ چهار كلمه‌ در خارج‌ وجود مخلوق‌ و مصنوع‌ و پيش‌ از آن‌ لازم‌ است‌ كه‌ باشد و آن‌ كلمه‌ ديگر هم‌ در خارج‌ وجود مصنوع‌ در آينده‌ به‌ وسيلة‌ همان‌ مخلوق‌ لازم است‌ كه‌ باشد پس‌ دو كلمه‌ از كلمات‌ چهارگانه‌ در خارج‌ وجود مصنوع‌ است‌ يكي‌ قبل‌ از آن‌ و يكي‌ بعد از آن‌ و دو كلمة‌ ديگر همراه‌ مخلوق‌ و ملازم‌ آن‌ مي‌باشد به‌ كيفيتي‌ كه‌ موجوديت‌ هر مصنوعي‌ و مخلوقي‌ به‌ وجود همان دو كلمه‌ بستگي‌ دارد اگر هر دوي‌ آنها با يكي‌ از آنها نباشد مخلوق‌ و مصنوع‌ هم‌ نخواهد بود و اما كلمه‌اي‌ كه‌ پيش‌ از خلايق‌ و حوادث‌ است‌ وجود عامل‌ و آفريننده‌ است‌ كه‌ لازم‌ است‌ پيش‌ از آفريده‌ها و حوادث‌ باشد و آن‌ كلمة‌ ديگر كه‌ در آينده‌ بعد از پيدايش‌ مخلوقات‌ از وجود آنها ظاهر مي‌گردد علت‌ غائي‌ و هدف‌ نهايي‌ از خلقت‌ و صنعت‌ است‌ مانند ثمره‌اي‌ است‌ كه‌ از شجره‌ پيدا مي‌شود بايستي‌ شجره‌اي‌ باشد و رشد كند تا روزيكه‌ به‌ ثمر برسد و اما آن‌ دو كلمه‌ كه‌ همراه‌ مخلوقات‌ و مصنوعات‌ است‌ يكي‌ مواد اوليه‌ مصنوع‌ و يا مصالح‌ ساخت‌ آن‌ مي‌باشد مانند وجود فلزات‌ براي ماشين‌آلات‌ يا وجود مصالح‌ ساختماني‌ از قبيل‌ گچ‌ و آجر در وجود ساختمان‌ يا وجود ماده‌ و روح‌ براي انسان‌ و چيزهاي‌ ديگر و كلمة‌ دوم‌ هندسة‌ خلقت‌ و كيفيت‌ پيدايش‌ مصنوع‌ و مخلوق‌ كه‌ آنرا علت‌ صوري‌ هم‌ مينامند يعني‌ هر مخلوقي‌ و مصنوعي‌ هندسة‌ مخصوصي‌ دارد كه‌ بر پاية‌ آن‌ ساخته‌ مي‌شود اگر آن‌ هندسه‌ و صورت‌ نباشد شناسايي‌ آن‌ مخلوق‌ و اسم‌گذاري‌ آن‌ ممكن‌ نيست‌ به‌ چه‌ دليل‌ انسان‌ را انسان‌ و حيوان‌ را حيوان‌ مي‌نامند يا به‌ چه‌ دليل‌ آن‌ پديده‌ را درخت‌ و آن‌ ديگري‌ را گياه‌ و آن‌ يكي‌ را كوه‌ و صحرا و دريا مي‌نامند تمامي‌ اين‌ نامگذاري‌ها مربوط‌ به‌ شكل‌ و صورت‌ و هندسه‌ مخصوصي‌ است‌ كه‌ هركدام‌ بر پاية‌ آن‌ ساخته‌ شده‌اند مخلوقات‌ عالم‌ از نظر مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ يك‌ حقيقتند وليكن‌ از نظر قيافه‌ و شكل‌ و صورت‌ و هندسة‌ مخصوص‌ با يكديگر تفاوت‌ دارند و هركدام‌ اسم‌ مخصوصي‌ پيدا مي‌كنند. ما اين‌ بحث‌ ـ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ ـ را بر مدار همين‌ چهار كلمه‌ آغاز مي‌كنيم‌ تا ضمن‌ آشنايي‌ به‌ كيفيت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ هدف‌ خدا را از خلقت‌ خود بشناسيم‌ و بتوانيم‌ خود را در علم‌ و عمل‌ با هدف‌ خدا منظم‌ و مرتب‌ نماييم‌ تا چنان‌ باشيم‌ و چنان‌ شويم‌ كه‌ خدا از ما خواسته‌ و ما را براي‌ آن‌ آفريده‌ است‌. انسانها از كجا و از چه‌ راهي‌ به‌ فكر اين‌ هستند كه‌ بدانند انسان‌ و جهاني‌ هست‌ و اين‌ بودن‌ انسان‌ و جهان‌ دليل‌ اين‌ است‌ كه‌ عالمي‌ و خدايي‌ و خلقي‌ در كار است‌ كه‌ انسان‌ بايستي‌ خود را با هدف‌ خدا و سازندة‌ آدم‌ تطبيق‌ كند و در زندگي‌ هماهنگ‌ با طبيعت‌ باشد اين چهار كلمه برهان‌ هستي‌ و موجوديت‌ عالم‌ و آدم‌ است‌ و كسي‌ نمي‌تواند در اين‌ موجوديت‌ شك‌ و ترديد پيدا كند و بگويد از كجا معلوم‌ كه‌ ما هستيم‌ و غير از ما چيزهاي‌ ديگري‌ هست‌ و يا در عالم‌ حاضر و غايبي‌ وجود دارد شايد اصلاً چيزي‌ نباشد ما و غير ما هم‌ نباشيم‌ شايد زمين‌ و آسماني‌ وجود نداشته‌ باشد و شايد چيزي‌ نيست‌ يا اگر هست‌ خيالات‌ و موهومات‌ است‌ آيا كسي‌ مي‌تواند در موجوديت‌ عالم‌ و آدم‌ و در هستي‌ و نيستي‌ آن‌ شك‌ كند و بگويد آنچه‌ باشد و آنچه‌ هست‌ شايد نباشد در موجوديت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ شك‌ و ترديد جايز نيست‌ زيرا اگر چيزي‌ نبود ما هم‌ نبوديم‌ كه‌ از هستي‌ و نيستي‌ سخن‌ بگوييم‌ اينكه‌ من‌ مي‌گويم‌ آيا هستم‌ يا نيستم‌ و آيا مخلوقات‌ ديگر هستند يا نيستند برهان‌ هستي‌ من‌ است‌ پس‌ من‌ هستم‌ كه‌ شك‌ و ترديد دارم‌ و من‌ هستم‌ كه‌ حرف‌ ميزنم‌ و دربارة‌ خود سخن‌ مي‌گويم‌ و يا سواي‌ من‌ عالم‌ و آدم‌ هستند كه‌ دربارة‌ آنها حرف‌ مي‌زنم‌ اگر من‌ نبودم‌ و چيزي‌ هم‌ در عالم‌ نبود سر و صدايي‌ از نيستي‌ و هستي‌ پيدا نمي‌شد پس‌ در اينجا دليل‌ هستي‌ و موجوديت‌ اشياء و اشخاص‌ وجود همان‌ اشياء و اشخاص‌ است‌ چيزيكه‌ خودبخود هست‌ و خودبخود قابل‌ رؤيت‌ و شناسايي‌ است‌ و براي‌ وجود خود غير از خود دليلي‌ ندارد يكچنين‌ دليلي‌ را برهان‌ مي‌نامند موجوديت‌ هر كسي‌ و هرچيزي‌ يا به‌ دليل‌ قابل‌ كشف‌ است‌ يا به‌ برهان‌ هر چيزيكه‌ خودبخود هست‌ و خود را نشان‌ ميدهد اين‌ موجوديت‌ خودبخودي‌ را برهان‌ مي‌گويند آنچه‌ در عالم‌ ديده‌ و شناخته‌ مي‌شود اگر نبود ديده‌ نمي‌شد و كسي‌ به‌ فكر شناسايي‌ آنها نبود امّا اگر چيزي‌ خودبخود قابل‌ رؤيت‌ نباشد و با چيزهايي‌ كه‌ قابل‌ رؤيت‌ است‌ اثبات‌ گردد آن‌ شي‌ء قابل‌ رؤيت‌ را كه‌ موجوديت‌ غيرقابل‌ رؤيت‌ را اثبات‌ مي‌كند دليل‌ مي‌نامند مثلاً شما در بيا بان‌ حركت‌ مي‌كنيد جاي‌ پاي‌ انسان‌ يا حيواني‌ را كه‌ مي‌بينيد مي‌گوييد حتماً حيوان‌ يا انساني‌ از اينجا عبور كرده‌ است‌ جاي‌ پاي‌ آن‌ حيوان‌ كه‌ قابل‌ رؤيت‌ است‌ دليل‌ ناميده‌ مي‌شود و انسان‌ و حيواني‌ كه‌ از آنجا عبور كرده‌ و ديده‌ نمي‌شود مد لول‌ نام‌ دارد يا مثلاً احساس‌ سردي‌ يا گرمي‌ ميكنيد مي‌گوييد هوا سرد يا گرم‌ است‌ اين‌ سردي‌ و گرمي‌ كه‌ احساس‌ مي‌شود برهان است وجود تمامي‌ هستي‌ها يا به‌ برهان‌ ثابت‌ مي‌شود يا به‌ دليل‌ اگر خودبخود يا با حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ كشفند اين‌ كشف‌ برهان‌ نام‌ دارد پس‌ برهان‌ به‌ چيزي‌ مي‌گويند كه‌ وجودش‌ دليل‌ وجود خود باشد مثلاً مي‌گويند به‌ چه‌ دليل‌ دو دوتا چهارتا و پنج‌ پنج‌تا 25 تا مي‌شود يا به‌ چه‌ دليل‌ مثلث‌ داراي‌ سه‌ زاويه‌ است‌ در جواب‌ مي‌گوييم‌ چيزهاي‌ قابل‌ رؤيت‌ و قابل‌ احساس‌ دليل‌ وجود لازم‌ ندارند اثبات‌ چيزهايي‌ دليل‌ لازم‌ دارد كه‌ با حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ رؤيت‌ نباشد اگر اثرويا دليلي‌ براي‌ آنها پيدا كنيم‌ يقين‌ به‌ وجود آنها داريم‌ و اگر دليلي‌ براي‌ وجود آنها پيدا نكنيم‌ مي‌توانيم‌ در موجوديت‌ آنها شك‌ و ترديد داشته‌ باشيم‌ و يا اصلاً موجوديّت‌ آنها را قبول‌ نكنيم‌ با اين‌ حساب‌ برهان‌ موجوديت‌ عالم‌ و آدم‌ وجود همانهاست‌ كه‌ هردو براي‌ ما قابل‌ رؤيت‌ و قابل‌ مشاهده‌اند پس‌ ما حق‌ داريم‌ هستي‌ عالم‌ و آدم‌ را موضوع‌ بحث‌ خود قرار دهيم‌ و بگوييم‌ موجوديت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ كه‌ هردو از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ كشفند آيا اين‌ موجوديت‌ دليل‌ وجود ديگري‌ غير از خود ميباشد و يا هر چه‌ هست‌ همين‌ موجوديت‌ است‌ كه‌ مي‌بينيم‌ و مي‌شناسيم‌ يا اگر دليل‌ موجوديت‌ غير خود نباشد دليلي‌ ندارد كه‌ ما در پي‌ اثبات‌ موجوديت‌ غير عالم‌ و آدم‌ هم‌ باشيم‌ يا به‌ تعبير ديگر آيا بر ما واجب‌ است‌ يا حق‌ داريم‌ اين‌ عالم‌ ظاهر را دليل‌ عوالم‌ غايب‌ قرار دهيم‌ و از طريق‌ آنچه‌ ظاهر است‌ به‌ آنچه‌ ظاهر نيست‌ راه‌ پيدا كنيم‌ آيا ما به‌ آنچه‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ احتياج‌ داريم‌ و لازم‌ است‌ آنها را بدانيم‌ و بخواهيم‌ به‌ وجود آنها آگاهي‌ پيدا كنيم‌ و يا اصلاً به‌ همين‌ موجوديها و آنچه‌ قابل‌ رؤيت‌ است‌ اكتفا كنيم‌ و از همين‌ها كه‌ هستند استفاده‌ كنيم‌ پس‌ چرا ما به‌ فكر اين‌ هستيم‌ كه‌ از طريق‌ آنچه‌ هست‌ به‌ آنچه‌ نيست راه‌ پيدا كنيم‌ و آنچه‌ غايب‌ است‌ را بدانيم‌ و بشناسيم‌ آيا اثبات‌ چيزهايي‌ كه‌ براي‌ ما قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ لازم‌ است‌ در اين‌ رابطه‌ اهل‌ عالم‌ به‌ دو دسته‌ تقسيم‌ شده‌اند.

قسمتي‌ از آنها كه‌ طبيعي‌ و طبيعيون‌ نام‌ دارند به‌ همين‌ موجوديهاي‌ قابل‌ رؤيت‌ و قابل‌ احساس‌ اكتفا كرده‌اند و گفته‌اند هر چه‌ هست‌ همين‌ است‌ كه‌ ما آنها را مي‌بينيم‌ و مي‌دانيم‌ و دليلي‌ ندارد در پي‌ چيزهايي‌ باشيم‌ كه‌ آنرا نمي‌بينيم‌ و نمي‌دانيم‌ چرا ما براي‌ عالم‌ غيب‌ و موجودات‌ غيبي‌ سرمايه‌گذاري‌ كنيم‌ عمر خود يا مال‌ خود را براي‌ رسيدن‌ به‌ آنها يا استفاده‌ از آنها خرج‌ و صرف‌ كنيم‌ ما همين‌ چيزهايي‌ را قبول‌ داريم‌ كه‌ قابل‌ رؤيتند و عدّة‌ ديگر كه‌ آنها را مؤمن‌ و مسلمان‌ مي‌دانند مي‌گويند ما بايد در پي‌ هر چيزيكه‌ موجوديتش‌ يا به‌ برهان‌ يا به‌ دليل‌ ثابت‌ مي‌شود قبول‌ داشته‌ باشيم‌ زيرا شايد آنچه‌ را نمي‌بينيم‌ به‌ مراتب‌ از ديدنيها بهتر باشد يا خطرناك‌تر زيرا خواهي‌ نخواهي‌ آنچه‌ با دليل‌ ثابت‌ مي‌شود هست‌ والاّ دليلي‌ براي‌ آن‌ پيدا نمي‌شد پس‌ ما از تمام‌ هستي‌ها چه‌ حاضر باشد چه‌ غايب‌ بايد آگاهي‌ پيدا كنيم‌ تا اگر وجودشان‌ نافع‌ است‌ از آنها استفاده‌ كنيم‌ يا اگر مضر و خطرناك‌ است‌ از ارتباط‌ با آنها برحذر باشيم‌. آيا عالم‌ همين‌ موجوديها و نقديهاست‌ كه‌ مي‌بينيم‌ يا اضافه‌ بر اينها چيزهايي‌ هست‌ كه‌ نمي‌بينيم‌ وليكن‌ به‌ موجوديت‌ آنها مي‌توانيم‌ اطمينان‌ پيدا كنيم‌؟ بديهي‌ است‌ آنچه‌ در عالم‌ هست‌ فقط‌ از مسير حواس‌ پنجگانة‌ انسان‌ قابل‌ كشف‌ است‌ و دنبالة‌ اين‌ كشف‌ انسان‌ رابطة‌ اين‌ محسوسات‌ را هم‌ با يكديگر كشف‌ مي‌كند كه‌ مي‌توانيم‌ كشف‌ رابطة‌ محسوسات‌ را با يكديگر حسّ ششم‌ نامگذاري‌ كنيم‌ مثلاً انسان‌ زمين‌ را مي‌بيند ماه‌ و خورشيد و ستارگان‌ را مي‌بيند اين‌ ديدنيها و شنيدنيها از مسير حواس‌ پنجگانه‌ پيدا مي‌شود وليكن‌ چرا زمين‌ را اينجا ساخته‌اند و ماه‌ را 300 هزار كيلومتر آن‌ طرف‌تر خورشيد را دورتر از ماه‌ و ستارگان‌ را دورتر رابطة‌ اينها با يكديگر جست‌ اگر اجرام‌ آسماني‌ نزديكتر يا دورتر به‌ زمين‌ بود چه‌ مي‌شد كشف‌ اين‌ رابطه‌ها و علّت‌ و معلول‌ها با حسّ ششم‌ كه‌ قدرت‌ تفكّر و مغز انسان‌ است‌ انجام‌ مي‌گيرد روابط‌ اشياء با يكديگر و نتايجي‌ كه‌ از اين‌ روابط‌ حاصل‌ مي‌شود از مسير حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ كشف‌ نيست‌ بلكه‌ با علم‌ و دانش‌ كشف‌ مي‌شود شما كه‌ مي‌گوييد فرزند چه‌ كسي‌ هستم‌ يا پدر و مادر و فاميل‌ من‌ چه‌ كساني‌ هستند يا محّل‌ زندگي‌ من‌ و روابط‌ ديگر اينها همه‌ با عمل‌ مغز و قدرت‌ تفكّر انجام‌ مي‌گيرد و تمامي‌ اين‌ روابط‌ را معلومات‌ مي‌دانند هر كس‌ بهتر و بيشتر روابط‌ اشياء و اشخاص‌ را با يكديگر بداند و تأثير آنها را روي‌ يكديگر بشناسد داناتر به‌ حساب‌ مي‌آيد و هركس‌ كمتر روابط‌ را كشف‌ كند نادانتر است‌ بهمين‌ دليل‌ مي‌گوييم‌ حيوانات‌ فقط‌ با محسوسات‌ ارتباط‌ پيدا مي‌كنند روابط‌ محسوسات‌ را با يكديگر نمي‌شناسند و كشف‌ نمي‌كنند اگر از حيوانات‌ بپرسي‌ رابطة‌ آب‌ و غذا با تشنگي‌ و گرسنگي‌ چيست‌ جوابي‌ ندارند زيرا محسوسات‌ دارند ولي‌ معلومات‌ ندارند وليكن‌ انسانها در برابر هر سئوالي‌ جوابي‌ درست‌ پيدا مي‌كنند و آنچنان‌ روابط‌ اشياء و اشخاص‌ و تاريخ‌ را با يكديگر پيدا مي‌كنند كه‌ گويي‌ خودشان‌ طرّاح‌ نقشة‌ عالم‌ و آدم‌ هستند يكچنين‌ معلوماتي‌ كه‌ مربوط‌ به‌ روابط‌ اشياء محسوس‌ با يكديگر است‌ يا تأثير و نتايج‌ آنها را با يكديگر از اين‌ تأثيرات‌ پيدا مي‌كند علم‌ مي‌نامند مبدأ پيدايش‌ علم‌ انسانها محسوسات‌ است‌ و منتهاي‌ اين‌ علوم‌ هم‌ محسوسات‌ مي‌باشد علم‌ از محسوسات‌ به‌ محسوسات‌ ديگر.

در اينجا سه‌ مسئله‌ پيدا مي‌شود كه‌ هرسه‌ مربوط‌ به‌ عمل‌ مغز انسان‌ است‌ كه‌ از آن‌ تعبير به‌ تفكر مي‌كنند حاج‌ ملا هادي‌ فيلسوف‌ سبزواري‌ در تعريف‌ فكر مي‌گويد: الفكر حركة‌ من‌ المبادي‌ و من‌ مباديّ الي‌ المرادي‌ يعني‌ فكر حركت ا ز يك‌ مبدأ است مبدأ‌ فكر همين‌ محسوسات‌ است‌ هر منظره‌اي‌ از مناظر عالم‌ در انسان‌ فكري‌ به‌ وجود مي‌آورد لذا در برابر هر منظره‌اي‌ چون‌ و چرايي‌ پيدا مي‌شود چرا آنجا بيابان‌ ساخته‌اند و چرا در آنجا دريا به‌ وجود آورده‌اند يا پديده‌هاي‌ ديگر در برابر اين‌ سئوال‌ مغز انسان‌ فعاليت‌ دارد كه‌ از اين‌ تعبير به‌ فكر مي‌شود تا جواب‌ سئوالات‌ بالا را بفهمد و و بداند چرا اينجا بيابان‌ و آنجا كوه‌ و جنگل‌ ساخته‌اند پس‌ فكر مبدأ حركت‌ است‌ و مقصد اين‌ حركت‌ را عالم‌ مي‌نامند و خطّ حركت‌ را علم‌ مي‌شناسند جواب‌ سئوالات‌ را معلومات‌ مي‌دانند وليكن‌ اين‌ هرسه‌ لغت‌ يعني‌ عالم‌ و علم‌ و معلومات‌ فقط‌ انسان‌ است‌ اگر انسان‌ در عالم‌ نباشد هرگز يكچنين‌ سئوالات‌ را پيدا نمي كند بهمين‌ منظور فلاسفه‌ قائل‌ به‌ اتحاد علم‌ و عالم‌ و معلوم‌ هستند مي‌گويند هر سه‌ يك‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ با سه‌ عنوان‌ و كلمه‌ ادا مي‌شود نظر به‌ اينكه‌ مبدأ و مصدر حركات‌ فكري‌ تا پيدايش‌ علم‌ فقط‌ انسان‌ است‌ مي‌گويند هرسه‌ لغت‌ به‌ يك‌ معناست‌ وليكن‌ حقيقت‌ اين‌ است‌ كه‌ گرچه‌ مبدأ حركات‌ فكري‌ فقط‌ انسان‌ است‌ وليكن‌ علم‌ و عالم‌ و معلوم‌ ارتباط‌ انسان‌ با موجودات‌ خارج‌ مانند زمين‌ و آسمان‌ غير از انسان‌ است‌ و آنها معلومات‌ انسان‌ است‌ و اين‌ عامل‌ ارتباط‌ انسان‌ با موجودات‌ چيزي‌ غير از انسان‌ و موجودات‌ است‌ كه‌ آنرا علم‌ مي‌نامند و انسان‌ هم‌ عاملي‌ است‌ كه‌ يكچنين‌ رابطه‌اي‌ پيدا مي‌كند و مي‌تواند خود را به‌ آنچه‌ هست‌ مربوط‌ كند يكچنين‌ علمي‌ را استدلال‌ از محسوسات‌ به‌ محسوسات‌ ديگر مي‌دانند كه‌ اين‌ استدلال‌ ميدان‌ تاخت‌ و تاز علماي‌ طبيعي‌ ميباشد عالم‌ در نظر آنها محسوس‌ است‌ كه‌ خودشان‌ باشند حركات‌ فكري‌ و علمي‌ آنها هم‌ محسوس‌ است‌ كه‌ ميخواهند از اين‌ حركات‌ و روابط‌ چيزي‌ كشف‌ كنند مكشوفات‌ آنها هم‌ كه‌ همان‌ معلومات‌ است‌ جزء محسوسات‌ است‌ پس‌ علم‌ را مي‌توانيم‌ چنين‌ تعريف‌ كنيم‌ و بگوييم‌ حركت‌ فكر انسان‌ با عامل‌ تفكر از محسوسات‌ به‌ محسوسات‌ ديگر كه‌ بايستي‌ علم‌ و عالم‌ و معلوم‌ هرسه‌ قابل‌ كشف‌ و قابل‌ رؤيت‌ باشند هيچ‌ كس‌ در عالم‌ نمي‌تواند خود را و معلومات‌ خود را انكار كند معلومات‌ انسان‌ بر انسان‌ حاكميت‌ دارد كسي‌ نمي‌تواند خود را از دايره‌ حاكميت‌ معلومات‌ آزاد كند حاكميت‌ علم‌ و معلومات‌ بر انسان‌ مانند حاكميت‌ راه‌ و مقصد بر مسافر است‌ مسافرين‌ در راه‌ به‌ سوي‌ مقصد معيني‌ حركت‌ مي‌كنند كسي‌ نمي‌تواند آنها را متوقف‌ كند يا برگرداند زيرا در دايرة‌ حاكميت‌ راه‌ و مقصد هستند معلومات‌ انسان‌ هم‌ بهمين‌ كيفيت‌ بر انسان‌ حاكميت‌ دارد يكچنان‌ حاكميت‌ شديدي‌ كه‌ انسان‌ خداي‌ خود را يا رهبران‌ ديني‌ خود را كنار مي‌گذارد و به‌ علم‌ خود عمل‌ مي‌كند مثلاً كودكان‌ به‌ علم‌ خود مي‌گويند بازي‌ خوب‌ است‌ وليكن‌ پدر و مادر به‌ او مي‌گويند بازي‌ خوب‌ نيست‌ درس‌ و دانش‌ خوب‌ است‌ پدران‌ به‌ كودكان‌ خود دستور درس‌ و سواد مي‌دهند وليكن‌ كودكان‌ به‌ علم‌ خود محكوم‌ به‌ دانستنيهاي‌ خود هستند بين‌ انسان‌ و خداوند متعال‌ هم‌ همين‌ حاكميت‌ داير است‌ انسانها اين‌ زندگي‌ ظاهري‌ ابتدايي‌ را مي‌بينند و مي‌دانند. همين‌ دانستنيها بر آنها حاكميت‌ دارد وليكن‌ خدا كه‌ ميخواهد آنها را از دايرة‌ حاكميت‌ اين‌ معلومات‌ ابتدايي‌ آزاد كند و آنها را به‌ زندگي‌ آخرت‌ مربوط‌ كند انسان‌ علم‌ خود را نافع‌تر از دستورات‌ خدا مي‌داند يكچنين‌ حركات‌ علمي‌ حركت‌ از محسوسات‌ به‌ محسوسات‌ ديگر است‌ كه‌ علمي‌ است‌ مشترك‌ بين‌ مؤمن‌ و كافر يا طبيعي‌ و الهي‌ .

وليكن‌ در اينجا يك‌ حركت‌ فكري‌ ديگر پيدا مي‌شود كه‌ آنرا حركت‌ از معلومات‌ به‌ معقولات‌ مي‌شناسند مبدأ اين‌ حركت‌ فقط‌ معلومات‌ انسان‌ است‌ نه‌ اينكه‌ محسوسات‌ او باشد زيرا محسوسات‌ پايه‌ و پلّة‌ معلومات‌ است‌ و باز معلومات‌ پايه‌ و پلّة‌ معقولات‌. معقولات‌ آشنايي‌ و آگاهي‌ به‌ ماوراي‌ معلومات‌ است‌ انسانهايي‌ كه‌ خود را به‌ عقل‌ و معقولات‌ ارتباط‌ مي‌دهند آنها حركت‌ فكري‌ خود را از محسوسات‌ و طبيعت‌ باز مي‌دارند و به‌ ماوراي‌ طبيعت‌ نظر دارد طبيعت‌ و محسوسات‌ را مانند كوهي‌ مي‌شناسد كه‌ خود را در قلّة‌ آن‌ كوه‌ قرار داده‌ و به‌ ماوراي‌ آن‌ نظر دارد مي‌گويد طبيعت‌ از كجا آمده‌ و چگونه‌ آمده‌ و چه‌ كسي‌ آنرا آورده‌ و هدف‌ او از ساختن‌ انسان‌ و طبيعت‌ چه‌ بوده‌ است‌ ميخواهند خود را به‌ آن‌ دو كلمة‌ ديگر حكمت‌ مربوط‌ كنند كه‌ در اول‌ بحث‌ گفتيم‌ علم‌ كامل‌ كشف‌ 4 كلمه‌ است‌ كه‌ حكمت‌ نام‌ دارد دو كلمه‌ از اين‌ 4 كلمه‌ كتاب‌ معلومات‌ انسان‌ است‌ يعني‌ طبيعت‌ و روابط‌ اجزاء طبيعت‌ و كيفيت‌ ساخت‌ طبيعت‌ كه‌ فقط‌ در علّت‌ مادي‌ و مصالح‌ ساختماني‌ و كيفيت‌ سازندگي‌ بحث‌ مي‌كند و آن‌ دو كلمه‌ ديگر در ماوراي‌ طبيعت‌ و خارج‌ از طبيعت‌ است‌ يكي‌ كشف‌ وجود آفريننده‌ و عامل‌ پيدايش‌ نور و نيرو و روح‌ و حيات‌ كه‌ با حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ روح‌ چيست‌ كه‌ انسان‌ را زنده‌ مي‌كند و اگر نباشد انسان‌ مي‌ميرد به‌ هرجاي‌ طبيعت‌ سفر كنند يا موادّ عالم‌ را زيرورو كنند آنها را تجزيه‌ و تركيب‌ كنند نمي‌توانند وجود روح‌ و فرشته‌ يا خالق‌ روح‌ و فرشته‌ را در عالم‌ پيدا كنند و باز نمي‌توانند منكر موجوديت‌ آنها باشند زيرا حقيقتي‌ است‌ كه‌ وارد جسم‌ انسان‌ مي‌شود او را زنده‌ مي‌كند و چون‌ خارج‌ مي‌شود مي‌ميرد و كلمة‌ ديگر هدف‌ خدا از خلقت‌ عالم‌ و آدم‌. به‌ چه‌ منظوري‌ عالم‌ را ساخته‌اند و آدم‌ را خلق‌ كرده‌اند زيرا اين‌ هدف‌ مهم‌ در دنيا قابل‌ كشف‌ نيست‌ آنچه‌ در دنيا قابل‌ كشف‌ است‌ موت‌ و حيات‌ است‌ كه‌ موجودات‌ زنده‌ مي‌شوند و مي‌ميرند و اين‌ مردن‌ نمي‌تواند هدف‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ باشد زيرا اگر خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ منطقي‌ است‌ پس‌ مرگ‌ آن‌ غير منطقي‌ است‌ و اگر مرگ‌ عقلايي‌ و منطقي‌ است‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ عقلايي‌ نيست‌ مانند كسيكه‌ بنايي‌ را خيلي‌ مجهز و مدرن‌ بسازد و بعد از تكميل‌ آنرا نابود كند و باز اين‌ عمل‌ را تكرار نمايد عقلا و علماء يكچنين‌ سازنده‌اي‌ را ديوانه‌ و سفيه‌ به‌ حساب‌ مي‌آورند كه‌ مي‌گويند با مقدّرات‌ خود بازي‌ مي‌كند وليكن‌ زمانيكه‌ به‌ نتيجة‌ نهايي‌ رسيدند و دانستند كه‌ مرگ‌ انسان‌ به‌ معناي‌ حركت‌ در راه‌ تكامل‌ است‌ قانع‌ مي‌شوند و خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را عقلايي‌ مي‌دانند وليكن‌ آخرين‌ نتيجه‌ در ماوراي‌ زندگي‌ دنياست‌ مانند شهر مقصد كه‌ در انتهاي‌ مسافرت‌ است‌ كسانيكه‌ فكر خود را به‌ ماوراء طبيعت‌ مربوط‌ مي‌كنند تا وجود خدا و روح‌ و فرشتگان‌ را كشف‌ كنند و همچنين‌ نتيجة‌ زندگي‌ را پيدا كنند حركت‌ آنها و نتيجة‌ حركت‌ آنها را عقل‌ و معقولات‌ مي‌نامند يعني‌ چيزي‌ را كه‌ در طبيعت‌ نيست‌ مي‌خواهند بلكه‌ طبيعت‌ راه‌ به‌ سوي‌ آن‌ مي‌باشد عاقل‌ يعني‌ كسيكه‌ نيروي‌ فكر خود را از محسوس‌ به‌ غير محسوس‌ مربوط‌ مي‌كند معقول‌ هم‌ يعني‌ كشف‌ غير محسوسات‌ از طريق‌ محسوسات‌ در اينجا همان‌ نيروي‌ كشف‌ را كه‌ فكر انسان‌ را به‌ ماوراء طبيعت‌ مربوط‌ مي‌كند عقل‌ مي‌نامند پس‌ در اينجا 7 كلمه‌ پيدا مي‌شود ابتدا محسوسات‌ به‌ حواس‌ پنجگانه‌ دوم‌ و سوم‌ و چهارم‌ علم‌ و عالم‌ و معلومات‌ پنجم‌ و ششم‌ و هفتم‌ عقل‌ و عاقل‌ و معقولات‌ و پيدايش‌ تمامي‌ اين‌ مفاهيم‌ از اين‌ راه‌ است‌ كه‌ انسان‌ به‌ موجوديت‌ خود و عالم‌ و آدم‌ يقين‌ دارد و آنرا پايه‌ و پلّة‌ حركت‌ خود قرار مي‌دهد. به‌ تعبير ديگر انسانهاي‌ مؤمن‌ كامل‌ داراي‌ 7 حسّند كه‌ هفتم‌ را حسّ عاقله‌ مي‌نامند اين‌ حس‌ انسانها را از طبيعت‌ به‌ ماوراء طبيعت‌ ارتباط‌ مي‌دهد و گفته‌اند عامل‌ آن‌ در جلو مغز قرار گرفته‌ يعني‌ مغز انسان‌ كه‌ از امّ الدّماغ‌ يعني‌ مركز اصلي‌ شروع‌ مي‌شود به‌ مغز كروي‌ كه‌ مركز ديدني‌ها و شنيدني‌ها و معلومات‌ و مخلوقات‌ و موهومات‌ و تصوّرات‌ است‌ انتقال‌ پيدا مي‌كند و بعد از سير و گردش‌ در اين‌ دايرة‌ كروي‌ مغز به‌ انتهاي‌ مقدّم‌ آن‌ كه‌ متّصل‌ به‌ پيشاني‌ انسان‌ است‌ انتقال‌ پيدا مي‌كند و اين‌ آخرين‌ قسمت‌ مغز را كه‌ ابتداي‌ آن‌ را از   
 امّ الدماغ‌ كه‌ پشت‌ سر است‌ شروع‌ كرديم‌ و وسط‌ آن‌ را دايرة‌ مغز يا اين‌ ظرف‌ كروي‌ دانستيم‌ آخر آن‌ را مقدّم‌ مغز شناختيم‌ كه‌ متصل‌ به‌ جبهه‌ و پيشاني‌ انسان‌ است‌ بهمين‌ مناسبت‌ دانشمندان‌ براي‌ كشف‌ مقدّرات‌ انسان‌ها آخرين‌ پديدة‌ مغزي‌ را كه‌ جلو سر است‌ در نظر گرفته‌ و مي‌گويند تا ببينيم‌ و بدانيم‌ در پيشاني‌ ما چه‌ چيز نوشته‌ شده‌ يعني‌ اين‌ قسمت‌ جلو مغز كه‌ متصل‌ به‌ پيشاني‌ است‌ آخرين‌ پديدة‌ فعاليت‌ مغز و تفكر است‌ كه‌ دائم‌ در داخلة‌ مغز خود حركات‌ تصوري‌ و تفكري‌ و جمع‌ و تفريق‌ها و منها و اضافه‌ها دارد تا روزيكه‌ قسمت‌ و مقدرات‌ خود را به‌ دست‌ عاملي‌ بيرون‌ از وجود خود ميداند يعني‌ وجود خداوند متعال‌ را كشف‌ ميكند و مي‌داند قسمت‌ و مقدرات‌ به‌ دست‌ خود او يا موجود اتيكه‌ قابل‌ رؤيت‌ است‌، نيست‌ بلكه‌ به‌ دست‌ عاملي‌ بيرون‌ از وجود انسان‌ يعني‌ ارادة‌ خداوند متعال‌ است‌ حس‌ هفتم‌ يعني‌ حسّ عاقله‌ انسان‌ را به‌ ماوراء طبيعت‌ مربوط‌ مي‌كند و حركات‌ فكري‌ او را به‌ انتها مي‌رساند و در اين‌ انتها زمام‌ زندگي‌ خود را به‌ دست‌ خدا مي‌سپارد در تعبيرات‌ آسماني‌ و قرآني‌ اين‌ حسّ را كلاس‌ هفتم‌ يا آسمان‌ هفتم‌ مي‌شناسند انسانها وقتي‌ خود را به‌ اين‌ انتها مي‌رسانند و يقين‌ پيدا مي‌كنند كه‌ مقدّرات‌ آنها به‌ دست‌ يك‌ نيروي‌ قدرتمندي‌ خارج‌ از طبيعت‌ و خارج‌ از وجود انسان‌ است‌ كار و فعاليّت‌ خود را خاتمه‌ يافته‌ ميدانند و ديگر حركت‌ و نتايج‌ حركت‌ و رفتن‌ و شدن‌ را به‌ دست‌ خدا مي‌سپارند پيش‌ از اين‌ حس‌ هفتم‌ فعاليت‌ فكر و علمي‌ انسانها در فضاي‌ مغز كروي‌ انجام‌ مي‌گيرد دائم‌ از يك‌ طرف‌ مغز به‌ طرف‌ ديگر از اين‌ سلّول‌ مغز به‌ سلّول‌ ديگر و از اين‌ مركز به‌ آن‌ مركز حركت‌ دارند و در انتها مي‌توانند رابطة‌ قسمتهاي‌ مختلف‌ مغز خود را با حواس‌ پنجگانه‌ و يا با حوادث‌ خارج‌ از وجود خود ارتباط‌ دهند مثلاً حسّ شنوايي‌ به‌ كدام‌ قسمت‌ مغز مربوط‌ است‌ و حسّ بينايي‌ به‌ كجا و همچنين‌ حسّ ذائقه‌ و لامسه‌ و شامّه‌ به‌ كدام‌ قسمت‌ زمانيكه‌ در تفكّر و تجزيه‌ هستند در دايرة‌ كروي‌ مغز فعاليت‌ مي‌كنند و زمانيكه‌ انصراف‌ حاصل‌ مي‌كنند به‌ طبيعت‌ و موجودات‌ طبيعت‌ به‌ تحقيق‌ مي‌پردازند تا هر نوع‌ رابطه‌اي‌ را بيابند و كشف‌ كنند اين‌ فعاليت‌ درون‌ مغزي‌ يا كشف‌ روابط‌ محسوسات‌ طبيعي‌ را با يكديگر حسّ ششم‌ مي‌شناسند كه‌ بين‌ مؤمن‌ و كافر مشترك‌ است‌ و مخصوص‌ نوع‌ انسان‌ است‌ و باز در خارج‌ از اين‌ كره‌ و دايرة‌ مغز به‌ حواس‌ پنجگانه‌ خود اشتغال‌ و ارتباط‌ پيدا مي‌كنند راه‌ ظهور معلومات‌ و انتقال‌ صورتها و معاني‌ صورتها را به‌ مغز در مي‌يابند صورتها و منظره‌ها به‌ وسيلة‌ بينايي‌ شنيدني‌ها و گفتني‌ها با حسّ شنوايي‌ چشيدنيها با ذائقه‌ بوييدنيها با حسّ شامّه‌ و همچنين‌ نرميها و درشتي‌ها و سردي‌ها و گرمي‌ها و درجات‌ مختلف‌ آنها با لامسه‌ ظاهراً در اولين‌ مرتبه‌ كه‌ حركات‌ مغزي‌ انسانها شروع‌ مي‌شود و در مغز انسان‌ تكاني‌ پيدا مي‌شود تا بداند و بفهمد تمامي‌ اين‌ حركات‌ از همان‌ امّ الدماغ‌ شروع‌ مي‌شود كه‌ به‌ تمام‌ قسمتهاي‌ بدن‌ ارتباط‌ دارد و در ميان‌ اين‌ 5 حسّي‌ كه‌ خداوند در وجود انسان‌ قرار داده‌ اصل‌ مشترك‌ ميان‌ اين‌ 5 حسّ يا حسّ عمومي‌ كه‌ همه‌ به‌ آن‌ مربوط‌ مي‌شوند حسّ لامسه‌ است‌ يعني‌ باصره‌ ‌ به‌ كيفيت‌ لامسه‌ كشف‌ مي‌شود و همچنين‌ سامعه‌ و شامّه‌ و چيزهاي‌ ديگر لامسه‌ از كلمة‌ لمس‌ به‌ معناي‌ برخورد دو شي‌ء با يكديگر است‌ كه‌ از اين‌ برخورد معناي‌ خاصّي‌ پيدا مي‌شود لامسة‌ اصلي‌ كه‌ در سطح‌ بدن‌ منتشر است‌ از همين‌ برخورد پيدا مي‌شود يعني‌ دست‌ خود را روي‌ چيزيكه‌ سرد است‌ مي‌گذاريم‌ از اين‌ برخورد احساس‌ سردي‌ ميكنيم‌ يا اگر روي‌ چيز گرم بگذاريم‌ احساس‌ گرمي‌ پيدا مي‌شود و همچنين‌ نرمي‌ها و درشتي‌ها كشف‌ مناظر هم‌ از طريق‌ باصره‌ به‌ صورت‌ لمس‌ است‌ يعني‌ منظره‌ها و صورتها و ديدنيهاي‌ ديگر به‌ حسّ باصره‌ برخورد مي‌كند و در مركز باصره‌ انعكاس‌ پيدا مي‌كند اين‌ برخورد و انعكاس‌ هم‌ به‌ كيفيت‌ لمس‌ است‌ مثل‌ صورت‌ انسان‌ در آينه‌ يعني‌ عكس‌ انسان‌ به‌ آينه‌ برخورد مي‌كند و برمي‌گردد خود انسان‌ را به‌ او نشان‌ مي‌دهد سامعه‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ يعني‌ به‌ كيفيت‌ لمس‌ و برخورد صداها را به‌ مغز انسان‌ مخابره‌ مي‌كند موج‌ هوا يا اهتزاز نور به‌ داخل‌ گوش‌ انسان‌ و اعضاء داخلي‌ آن‌ يعني‌ همان‌ پردة‌ گوش‌ و استخوانهاي‌ پشت‌ پردة‌ گوش‌ و از آنجا به‌ اعصاب‌ برخورد مي‌كند و با اين‌ برخورد شناخته‌ مي‌شود كه‌ صدا ضعيف‌ است‌ يا قوي‌ زيباست‌ يا نازيبا شامّه‌ و ذائقه‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ مزة‌ مواد خوراكي‌ كه‌ عبارت‌ است‌ از حركت‌ ملايم‌ و مخصوص‌ آن‌ مواد و برخورد آنها در اين‌ حركت‌ به‌ سلولها و اعصاب‌ سطح‌ زبان‌ و سقف‌ دهان‌ با اين‌ برخوردها هم‌ كه‌ يك‌ نوع‌ لمس‌ و لامسه‌ است‌ شيرينيها و تلخيها و مزه‌هاي‌ ديگر شناخته‌ مي‌شود شامّه‌ نيز به‌ همين‌ كيفيت‌ عبارت‌ است‌ از برخورد موادّ معطّر در حركات‌ خاصي‌ كه‌ دارد به‌ حسّ بويايي‌ انسان‌ و از آنجا انتقال‌ به‌ مغز پس‌ در واقع‌ لمس‌ و لامسه‌ يك‌ حسّ عمومي‌ و مشترك‌ بين‌ تمام‌ حواس‌ پنجگانه‌ است‌ جز اينكه‌ هر حسّي‌ با ساخت‌ مخصوصي‌ كه‌ دارد به‌ كيفيت‌ خاصّي‌ برخورد مي‌كند و بعد از برخورد آن‌ كيفيت‌ شناخته‌ مي‌شود پس‌ حسّ عقلايي‌ انسان‌ كه‌ در مقدّمة‌ سر بود و حس‌ كشف‌ معلومات‌ از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ كه‌ در داخلة‌ مغز انجام‌ مي‌گرفت‌ به‌ همراه‌ حواس‌ پنجگانه‌ 7 حس‌ مي‌شود كه‌ حيوانات‌ فقط‌ از حواس‌ پنجگانه‌ خود و يا بعضي‌ كمتر از اين‌ حواس‌ پنجگانه‌ استفاده‌ مي‌كنند و عموم‌ انسانها طبيعي‌ يا الهي‌ حسّ ششم‌ را دارند كه‌ وسيلة‌ پيدايش‌ روابط‌ محسوس‌ با محسوسات‌ ديگر است‌ كه‌ آنرا علم‌ مي‌نامند مؤمنين‌ و متّقين‌ بعلاوه‌ داراي‌ حسّ هفتم‌ هستند كه‌ به‌ ماوراء طبيعت‌ انتقال‌ پيدا مي‌كند و از ماوراء طبيعت‌ يا حسّ هفتم‌ كليه‌ حركات‌ و تغييرات‌ و انتقالات‌ منحصراً به‌ دست‌ خداوند انجام‌ مي‌گيرد و انسان‌ فقط‌ اسباب‌ و ابزاري‌ به‌ دست‌ خداست‌ با اين‌ حساب‌ حواس‌ هفتگانه‌ مذكور يا تحولات‌ و حركات‌ هفتگانه‌ به‌ وسيلة‌ همين‌ حواس‌ 7 گانه‌ اينها راه‌ حركت‌ انسانها به‌ سوي‌ طبيعت‌ و از طبيعت‌ به‌ ماوراء طبيعت‌ و از آنجا به‌ سوي‌ خداوند متعال‌ است‌ سير در اين‌ راهها كه‌ تا حالت‌ لقاء اللهي‌ ادامه‌ دارد سير معراجي‌ نام‌ دارد كه‌ انسان‌ چاره‌اي‌ ندارند جز اينكه‌ خود را به‌ انتها برسانند و تسليم‌ خداوند شوند از اينجا به‌ بعد لازم‌ است‌ دربارة‌ موجوديت‌ موجودات‌ ماوراء طبيعت‌ بحث‌ كنيم‌ تا ببينيم‌ و بدانيم‌ آنها كيستند و چيستند و چگونه‌ فعاليت‌ مي‌كنند. براي‌ شناخت‌ ماوراء طبيعت‌ و هستي‌ طبيعت‌ لازم‌ است‌ بحث‌ خود را از ابتداي‌ خلقت‌ شروع‌ كنيم‌ تا ببينيم‌ و بدانيم‌ عالم‌ آفرينش‌ در ابتدا چه‌ بوده‌ و چگونه‌ تحوّل‌ پيدا كرده‌ تا به‌ اين‌ صورتيكه‌ قابل‌ مشاهده‌ است‌ درآمده‌ شايد در اينجا شنونده‌ يا خوانندة‌ اين‌ جملات‌ بگويد كه‌ چگونه‌ ممكن‌ است‌ انسان‌ خود را به‌ بدو آفرينش‌ ارتباط‌ دهد و اينهمه‌ پرده‌هاي‌ ضخيم‌ طبيعت‌ را كه‌ سر راه‌ اوست‌ بشكند و بشكافد تا خود را به‌ بدو عالم‌ برساند زيرا اين‌ حركت‌ از انتها تا ابتدا اگر نامتناهي‌ نباشد نزديك‌ به‌ نامتناهي‌ است‌ يعني‌ از استعداد انسان‌ كه‌ متناهي‌ است‌ بيرون‌ است‌ و فعاليت‌ فكري‌ ما هم‌ از نوع‌ حركت‌ و انتقال‌ است‌ حركت‌ و انتقال‌ هم‌ به‌ عدد از نوع‌ اجزاء و افراد و يا از نوع‌ مسافت‌ و كيلومتر است‌ و محدوديت‌ دارد و اين‌ حركت‌ در لباس‌ محدوديت‌ هرگز قابل‌ اتّصال‌ به‌ يك‌ مبدأ نامتناهي‌ نيست‌ در جواب‌ مي‌گوييم‌ كه‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ آنچنان‌ به‌ يكديگر ارتباط‌ نزديك‌ دارد كه‌ هر جزئي‌ از اجزاء آن‌ نمونة‌ كل‌ آن‌ مي‌باشد چنانكه‌ مي‌گويند مشت‌ نمونة‌ خروار است‌ اگر ما جزئي‌ از اجزاء عالم‌ را از نظر حدوث‌ و قدم‌ كه‌ عامل‌ پيدايش‌ زمان‌ است‌ و از نظر اجزاء و تركيب‌ آن‌ با يكديگر بشناسيم‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ كلّ عالم‌ را هم‌ شناخته‌ايم‌ در اين‌ رابطه‌ حكما و فلاسفه‌ فرضيه‌اي‌ دارند مي‌گويند: حكم‌ الامثال‌ في‌ مايجوز و في‌ مالا يجوز واحد يعني‌ اجزائي‌ كه‌ با يكديگر شباهت‌ صوري‌ و شكلي‌ يا شباهت‌ كمّي‌ و كيفي‌ دارند در يك‌ حكم‌ واحد مشتركند مثلاً اگر بخواهيم‌ معناي‌ مسافت‌ و انتقال‌ از مكان‌ به‌ مكان‌ را بشناسيم‌ حركت‌ در مسافت‌ يك‌ كيلومتر و دو كيلومتر در جهات‌ شش‌ گانه‌ نمونة‌ حركت‌ در ميليونها و ميلياردها سال‌ نوري‌ ميباشد و همچنين‌ اگر بخواهيم‌ معناي‌ حدوث‌ و قدم‌ را بشناسيم‌ حركت‌ يك‌ موجودي‌ كه‌ تازه‌ به‌ وجود آمده‌ و پيش‌ از اين‌ نبوده‌ در ارتباط‌ با موجوديكه‌ پيش‌ از آن‌ بوده‌ است‌ معناي‌ حدوث‌ و قدم‌ را در اختيار ما مي‌گذارد پس‌ ما مي‌توانيم‌ از ظاهر عالم‌ خود را به‌ باطن‌ عالم‌ انتقال‌ دهيم‌ تا بدانيم‌ اين‌ ظواهر در ابتدا چه‌ بوده‌ و چطور بوده‌ است‌ و همچنين‌ مي‌توانيم‌ خود را از حدوث‌ شي‌ء حادث‌ به‌ عوامل‌ پيش‌ از حدوث‌ انتقال‌ دهيم‌ تا خود را به‌ مبدأ ثابت‌ ازلي‌ و ابدي‌ عالم‌ برسانيم‌ ابتدا از مسير تجزيه‌ كمّي‌ و كيفي‌ حركت‌ خود را آغاز مي‌كنيم‌ تا ببينيم‌ و تا بدانيم‌ كه‌ اشياء و اجزاء موجود در عالم‌ در ابتداي‌ خلقت‌ خود چگونه‌ و چطور بوده‌ است‌ صنايع‌ طبيعي‌ در مسير تجزيه‌ و تركيب‌ مانند صنايع‌ انساني‌ است‌ و چندان‌ فرقي‌ با يكديگر ندارند ما مي‌توانيم‌ با تجزية‌ قطعات‌ يك‌ مصنوع‌ خود را به‌ بدو آفرينش‌ آن‌ مصنوع‌ برسانيم‌ كه‌ چطور بوده‌ است‌ مثلاً خانه‌اي‌ كه‌ در آنجا نشسته‌ايم‌ يا فرشي‌ كه‌ رويش‌ زندگي‌ ميكنيم‌ يا ماشيني‌ كه‌ در آن‌ سوار مي‌شويم‌ در ابتدا صورت‌ مخصوصي‌ دارد كه‌ اين‌ صورت‌ حجاب‌ باطن‌ است‌ اگر بخواهيم‌ خود را به‌ باطن‌ فرش‌ يا ساختمان‌ برسانيم‌ بايد اين‌ صورتيكه‌ حجاب‌ است‌ از بين‌ ببريم‌ زيرا مانند پرده‌اي‌ است‌ كه‌ روي‌ باطن‌ را گرفته‌ است‌ و تا پرده‌ را بالا نزنيم‌ نمي‌توانيم‌ پشت‌ پرده‌ را ببينيم‌ پس‌ اگر صورت‌ قالي‌ را به‌ هم‌ بزنيم‌ و اين‌ صورت‌ را متلاشي‌ كنيم‌ مي‌بينيم‌ كه‌ در باطن‌ اين‌ صورت‌ رشته‌ها و نخ‌ها را كه‌ صورت‌ مخصوصي‌ دارد و حجاب‌ باطن‌ است‌ بهم‌ مي‌زنيم‌ و متلاشي‌ مي‌كنيم‌ خود را به‌ پشم‌ و پنبه‌ كه‌ در ابتداي‌ حركت‌ به‌ سوي‌ اين‌ صنعت‌ قرار گرفته‌ است‌ مي‌رسانيم‌ و يا اگر صورت‌ ماشين‌ و صنايع‌ ديگر را بهمين‌ كيفيّت‌ از آنها بگيريم‌ خود را به‌ طبيعت‌ ابتدائي‌ آن‌ كه‌ سنگ‌ آهن‌ يا فلز معدن‌ است‌ مي‌رسانيم‌ صنايع‌ طبيعت‌ هم‌ بهمين‌ كيفيت‌ است‌ هم‌ جا صورتها حجاب‌ باطن‌ها شده‌ و باز آن‌ باطن‌ها حجاب‌ باطن‌ ديگر و بهمين‌ كيفيت‌ خود را مي‌توانيم‌ به‌ مبدأ اين‌ صنايع‌ برسانيم‌ يا مي‌توانيم‌ اين‌ تجزيه‌ و تركيب‌ طبيعي‌ را شبيه‌ تجزيه‌ و تركيب‌ كلمات‌ و عبارات‌ بدانيم‌ مثلاً كتابي‌ در اختيار شماست‌ ابتدا مي‌گوييد قرآن‌ و نهج‌ البلاغه‌ وقتيكه‌ لاي‌ آن‌ را باز مي‌كنيم‌ مي‌گوييم‌ كلمات‌ و عبارات‌ و اين‌ عبارات‌ را از يكديگر جدا مي‌كنيم‌ رابطة‌ آنها را از يكديگر قطع‌ مي‌كنيم‌ مي‌گوييم‌ لغات‌ و كلمات‌ آنها را در حال‌ تك‌ فردي‌ نامگذاري‌ مي‌كنيم‌ مي‌گوييم‌ اسم‌ و فعل‌ و حرف‌ و باز آن‌ لغات‌ و كلمات‌ را تجزيه‌ مي‌كنيم‌ خود را به‌ حروف‌ ابتدايي‌ آن‌ مي‌رسانيم‌ مي‌گوييم‌ الف‌ ب‌ ت‌ پس‌ آن‌ حروف‌ تك‌ تك‌ و تنها تنها مبدأ پيدايش‌ كلمات‌ و عبارات‌ و جملات‌ و كتابها هستند كه‌ با اين‌ تجزيه‌ و تركيب‌ خود را از ظاهر كتاب‌ به‌ باطن‌ كتاب‌ انتقال‌ داديم‌ و مبدأ آفرينش‌ كتابها و عبارتها را كشف‌ نموديم‌ طبيعت‌ هم‌ بهمين‌ كيفيت‌ قابل‌ تجزيه‌ و تركيب‌ است‌ تجزيه‌ و تركيب‌ دو لغت‌ متّصل‌ و مرتبط‌ به‌ يكديگر است‌ از تركيب‌ تجزيه‌ پيدا مي‌شود و از تجزيه‌ تركيب‌ قطعات‌ يدكي‌ را به‌ يكديگر اتصال‌ مي‌دهند اين‌ اتصالات‌ را تركيب‌ مينامند و باز اتّصالات‌ را به‌ هم‌ مي‌زنند خود را به‌ اجزاء و قطعات‌ يدكي‌ ميرسانند حركت‌ آفرينش‌ از همين‌ مسير ساخت‌ و سازندگي‌ پيدا مي‌شود از جزء به‌ سوي‌ كل‌ حركت‌ مي‌كنند كه‌ آنرا تكامل‌ مي‌نامند زيرا در هر حركتي‌ اسمي‌ و خاصيتي‌ بهتر و بالاتر از حالت‌ اول‌ پيدا مي‌كند و باز حركت‌ از كل‌ به‌ جزء و از آن‌ جزء كوچكتر را تنزل‌ مي‌نامند يعني‌ با اين‌ حركت‌ از كل‌ به‌ اجزاء خود را از صورتهاي‌ بهتر و عالي‌تر به‌ صورتهاي‌ نازل‌تر انتقال‌ مي‌دهد و با اين‌ حركت‌ ارزش‌ و خاصيت‌ اشياء و اشخاص‌ به‌ صفر مي‌رسد در هر حركتي‌ از جزء به‌ كل‌ اسم‌ تازه‌اي‌ پيدا مي‌شود كه‌ دليل‌ تكامل‌ اشياء است‌ و باز از حركتي‌ از كل‌ به‌ جزء اسمي‌ از بين‌ مي‌رود كه‌ آن‌ دليل‌ تنزّل‌ اشياء است‌ اين‌ دو حركت‌ را از جزء به‌ كل‌ يا از صورتهاي‌ كوچكتر به‌ صورتهاي‌ كامل‌تر و بهتر سير صعودي‌ مي‌نامند يعني‌ اشياء و اشخاص‌ در اين‌ حركت‌ از مراتب‌ نازل‌ به‌ سوي‌ مراتب‌ عالي‌ حركت‌ مي‌كنند صعود پيدا مي‌كنند تا خود را به‌ قلة‌ آفرينش‌ برسانند و آخرين‌ و بهترين‌ ارزش‌ را به‌ دست‌ آورند و بازگشت‌ از اين‌ قله‌ را به‌ سوي‌ مراحل‌ نازل‌تر و پايين‌تر سير نزولي‌ نامگذاري‌ ميكنند اين‌ حركت‌ را حركت قهقرايي‌ يا ارتجاعي‌ مينامند اشياء و اشخاص‌ ارزش‌ خود را از دست‌ مي‌دهند صورتهاي‌ بهتر و عالي‌تر را رها مي‌كنند و خود را در صورتهاي‌ نازل‌تر و بدتر قرار مي‌دهند آفرينش‌ همه‌ جا در فضاي‌ همين‌ دو نوع‌ حركت‌ تحول‌ و تكامل‌ يا تنزّل‌ و تسافل‌ دارد خداوند متعال‌ براي‌ اينكه‌ مبادي‌ هستي‌ و آفرينش‌ را به‌ انسانها بنماياند و به‌ آنها بفهماند كه‌ در ابتدا چه‌ بوده‌اند و چگونه‌ تكامل‌ يافته‌اند ائم‌ اين‌ دو نوع‌ حركت‌ را مقابل‌ چشم‌ انسانها مجسم‌ مي‌كند ابتدا خاكها و املاح‌ خاكي‌ را به‌ صورت‌ گياه‌ و علف‌ و درختها جلوه‌گر مي‌كند و بعد از اين‌ سلولهاي‌ گياهي‌ يا حياتي‌ حيوانات‌ و حشرات‌ را مي‌سازد و باز از اين‌ حيوانات‌ حشرات‌ موجودات‌ بهتر و عالي‌تر تا در انتها انسانها را خلق‌ مي‌كند و باز انسان‌ را در خلقت‌ و وجود خود به‌ مراحل‌ بالاتر و عالي‌تر انتقال‌ مي‌دهد به‌ عالم‌ تفكّر و تعقّل‌ مي‌رساند و از آنجا بالاتر و بالاتر تا از اين‌ خاك‌ و املاح‌ خاكي‌ يك‌ انسان‌ ملكوتي‌ و آسماني‌ مي‌سازد و باز دو مرتبه‌ اين‌ انسان‌ ملكوتي‌ را از قله‌ آفرينش‌ به‌ سوي‌ مبدأ اصلي‌ آن‌ برمي‌گرداند ابتدا روح‌ ملكوتي‌ و عقل‌ و دانش‌ را از او مي‌گيرد به‌ همين‌ كيفيت‌ آنچه‌ داده‌ است‌ پس‌ مي‌گيرد تا روزيكه‌ او را به‌ بدو عالم‌ برمي‌گرداند و تبديل‌ به‌ املاح‌ خاكي‌ مي‌نمايد بهمين‌ كيفيت‌ از پايين‌ به‌ بالا و از بالا به‌ پايين‌ تا اين‌ آفرينش‌ و خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ را به‌ انسانها بفهماند و آنها را در جريان‌ آفرينش‌ عالم‌ و آدم‌ قرار دهد تا در انتها خود را و خداي‌ خود را چنان‌ كه‌ هست‌ بشناسند و به‌ يك‌ اصل‌ ثابتي‌ از علم‌ و معرفت‌ برسند و در آن‌ وضع‌ ثابت‌ بتوانند زندگي‌ ابدي‌ خود را شروع‌ كنند هدف‌ خدا از اين‌ تحولات‌ و تنزّلات‌ و بردن‌ و برگردانيدن‌ همه‌ جا براي‌ پيدايش‌ علم‌ و معرفت‌ است‌ تا به‌ انسانها بدو و ختم‌ خلقت‌ خود و خلقت‌ عالم‌ را بفهماند و از اين‌ راه‌ عظمت‌ و قدرت‌ خود را در برابر انسانها به‌ نمايش‌ بگذارد و آنها را به‌ آخرين‌ مقصد كه‌ همان‌ شهر بهشت‌ و وضعيت‌ زندگي‌ بهشتي‌ باشد برساند پس‌ ما نيز به‌ تقليد از طبيعت‌ مي‌توانيم‌ با تجزيه‌ و تركيب‌ خود را به‌ مبادي‌ آفرينش‌ برسانيم‌ و اصول‌ هستي‌ عالم‌ و آدم‌ را در آن‌ مبادي‌ بشناسيم‌ در اينجا لازم‌ است‌ حركت‌ قهقرائي‌ خود را با تجزيه‌ كمي‌ و كيفي‌ به‌ مبدأ ابتدايي‌ عالم‌ شروع‌ كنيم‌ مثلاً جزئي‌ از اجزاء خاك‌ يا قطره‌اي‌ از قطرات‌ آب‌ را براي‌ تجزيه‌ كمي‌ و كيفي‌ آماده‌ مي‌كنيم‌ ابتدا روي‌ اين‌ جزء خاكي‌ يا قطرة‌ آب‌ تجزيه‌ كمي‌ به‌ جا مي‌آوريم‌ يعني‌ كميت‌ و مقدار آنرا بهم‌ مي‌زنيم‌ آنرا كوچكتر و كوچكتر مي‌كنيم‌ همه‌ جا از شكل‌ بزرگتر به‌ شكل‌ كوچكتر انتقال‌ مي‌دهيم‌ تا در انتها ذره‌اي‌ يا جزئي‌ بسيار كوچك‌ باقي‌ ميماند كه‌ قابل‌ تجزيه‌ نيست‌ آنقدر كوچك‌ است‌ كه‌ نمي‌شود آن‌ را به‌ دو جزء قسمت‌ كرد تقسيم‌ و تنصيف‌ آن‌ مساوي‌ اعدامش‌ مي‌باشد جزئي‌ كه‌ در انتها باقي‌ مانده‌ و قابل‌ تقسيم‌ نيست‌ جزء غير قابل‌ تجزيه‌ مي‌نامند و همان‌ جزء واحد كوچك‌ غير قابل‌ تجزيه‌ مبدأ پيدايش‌ اينهمه‌ اجسام‌ و احجام‌ بزرگ‌ و كوچك‌ است‌ كه‌ يكجا به‌ صورت‌ ذره‌ و جاي‌ ديگر به‌ صورت‌ كوه‌ و كره‌ نمايش‌ پيدا‌ مي‌كند تمامي‌ اجسام‌ عالم‌ از اجتماع‌ همين‌ اجزاء كوچك‌ به‌ وجود آمده‌اند ابتدا در فضاي‌ آفرينش‌ ذراتي‌ پراكنده‌ و با فاصله‌ از يكديگر قرار داشته‌اند كه‌ آنها را ذرات‌ اثيريه‌ مي‌نامند بعد خداوند متعال‌ آن‌ ذرات‌ را به‌ يكديگر نزديك‌ و مربوط‌ ساخته‌ فاصله‌هاي‌ آنها را كم‌ كرده‌ و به‌ يكديگر اتصال‌ داده‌ از اين‌ اتصال‌ كرات‌ و كوهها و اجرام‌ زمين‌ و آسمان‌ را ساخته‌ است‌ اين‌ كه‌ مي‌توانيم‌ اجسام‌ را از مرحلة‌ بسيار كوچك‌ به‌ مراحل‌ بزرگ‌ يا از مراحل‌ بزرگ‌ به‌ مراحل‌ كوچك‌ انتقال‌ دهيم‌ تجزيه‌ كمي‌ نام‌ دارد يعني‌ اجزاء يك‌ جسم‌ از يكديگر منفصل‌ و به‌ يكديگر متصل‌ مي‌شوند با انفصال‌ حجمشان‌ كوچك‌ و با اتصال‌ حجمشان‌ بزرگ‌ مي‌شود با اين‌ تجزيه‌ كمي‌ كشف‌ مي‌كنيم‌ كه‌ مبدأ تمامي‌ اجسام‌ عالم‌ ذرات‌ بسيار كوچكي‌ هستند كه‌ خداوند ابتدا آنها را آفريده‌ و بعد عالم‌ اجسام‌ را از آنها ساخته‌ است‌ پس‌ كميت‌ها به‌ همين‌ كيفيت‌ قابل‌ تجزيه‌ است‌ تا بتوانيم‌ اجسام‌ را به‌ جايي‌ برسانيم‌ كه‌ در آنجا كميّتي‌ وجود ندارد زيرا كميت‌ كه‌ به‌ معناي‌ مقدار است‌ تا زماني‌ ادامه‌ دارد كه‌ شيئي‌ قابل‌ تقسيم‌ و تنصيف‌ باشد در صورتيكه‌ به‌ جايي‌ برسد كه‌ قابل‌ تقسيم‌ نيست‌ و تقسيمش‌ برابر با اعدام‌ آن‌ مي‌باشد در آنجا كميت‌ خاتمه‌ پيدا مي‌كند و امّا در برابر تقسيم‌ كمّي‌ تقسيم‌ كيفي‌ هم‌ داريم‌ تجزيه‌ كيفي‌ به‌ معناي‌ اين‌ است‌ كه‌ خاصيت‌ اشياء را از آن‌ سلب‌ كنيم‌ تا در انتها آن‌ شي‌ء قابل‌ تجزيه‌ فاقد كيفيت‌ شود و ديگر حركتي‌ و خاصيّتي‌ نداشته‌ باشد كيفيت‌ها عبارت‌ است‌ از حركت‌ و حيات‌ و نورانيت‌ و رنگ‌ و بي‌رنگي‌ و اتصالات و‌ ارتباطات‌ كه‌ با سلب‌ هر يك‌ از اين‌ كيفيت‌ها نقيض‌ آن‌ يعني‌ عدم‌ آن‌ ظاهر مي‌گردد با سلب‌ حركت‌ سكون‌ پيدا مي‌شود و با سلب‌ حيات‌ موت‌ ظاهر مي‌گردد با سلب‌ اتصالات ،‌ انفصال‌ پيدا مي‌شود و با سلب‌ رنگ‌ بي‌رنگي‌ با سلب‌ نور ظلمت‌ ظاهر مي‌گردد هر چيزيكه‌ از ماده‌ قابل‌ سلب‌ و اثبات‌ باشد از خارج‌ ماده‌ به ماده رسيدهو اگر قابل‌ سلب‌ نباشد قابل‌ اثبات‌ هم‌ نيست‌ آنچيزيكه‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ از لوازم‌ ذاتي‌ ماده‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد ما مي‌بينيم‌ كه‌ نور از مواد و اجسام‌ قابل‌ سلب‌ است‌ اگر نور و روشنايي‌ را از جسم‌ روشن‌ بگيريم‌ آن‌ جسم‌ روشن‌ به‌ تاريكي‌ منتقل‌ مي‌شود و باز اگر نور را به‌ جسمي‌ بدهيم‌ آن‌ جسم‌ از تاريكي‌ به‌ روشنايي‌ منتقل‌ مي‌گردد وقتيكه‌ به‌ فضا نور بدهيم‌ فضا و هوا روشن‌ مي‌گردد و چون‌ روشنايي‌ را بگيريم‌ فضا و هوا بجاي‌ خود هست‌ و به‌ تاريكي‌ منتقل‌ مي‌شود به‌ همين‌ كيفيت‌ وقتيكه‌ نيروي‌ حركت‌ را به‌ جسمي‌ بدهيم‌ آن‌ جسم‌ متحرك‌ مي‌شود و چون‌ نيروي‌ حركت‌ را از آن‌ جسم‌ بگيريم‌ به‌ سكون‌ برمي‌گردد يا اگر روح‌ حيات‌ را از جسمي‌ بگيريم‌ آن‌ جسم‌ به‌ موت‌ برمي‌گردد و چون‌ روح‌ حيات‌ را بر آن‌ عارض‌ كنيم‌ به‌ حيات‌ برمي‌گردد اگر رنگ‌ از اجسام‌ رنگين‌ بگيريم‌ به‌ سياهي‌ برمي‌گردد و اگر به‌ آن‌ رنگ‌ بدهيم‌ به‌ صورت‌ همان‌ رنگي‌ كه‌ داده‌ايم‌ برمي‌گردد پس‌ نيروي‌ حركت‌ و حيات‌ و رنگ‌ و نور از لوازم‌ ذاتي‌ نيستند بلكه‌ چيزهايي‌ هستند كه‌ كه‌ به‌ اجسام‌ تعلق‌ مي‌گيرند و بر اثر تعلق‌ حركت‌ و حيات‌ در اجسام‌ ظاهر مي‌گردد در اينجا لازم‌ مي‌دانيم‌ تا در اطراف‌ ماهيت‌ و حقيقت‌ چيزيكه‌ در اجسام‌ و مواد عالم‌ مبدأ حركت‌ و حيات‌ مي‌شود بحث‌ كنيم‌ تا ماهيت‌ و حقيقت‌ آن‌ را مانند ماهيت‌ مواد عالم‌ بشناسيم‌ مواد عالم‌ در ذات‌ خود ذراتي‌ هستند بسيار كوچك‌ انفصالي‌ يعني‌ در ذات‌ و حقيقت‌ خود از يكديگر جدا هستند خداوند آنها را به‌ يكديگر اتصال‌ مي‌دهد و از اين‌ اتصال‌ تراكم‌ پيدا مي‌شود و از تراكم‌ اجسامي‌ كوچك‌ يا بزرگ ظاهر مي‌گردد پس‌ مواديكه‌ به‌ خودي‌ خود منفصل‌ از يكديگرند اتصال‌ آنها به‌ يكديگر يك‌ فاعل‌ و يك‌ عامل‌ خارجي‌ لازم‌ دارد فاعل‌ يعني‌ كسيكه‌ اين‌ ذرات‌ جدا از هم‌ را به‌ يكديگر متصل‌ كند عامل‌ هم‌ يعني‌ چيزيكه‌ ذرات‌ منفصل‌ را به‌ يكديگر مربوط‌ كند مواد عالم‌ طبيعت‌ در ابتداي‌ خلقت‌ و آفرينش‌ خود درست‌ مانند مهره‌هاي‌ تسبيح‌ هستند كه‌ جدا از يكديگرند اگر كسي‌ بخواهد آنها را بهم‌ متصل‌ كند اين‌ اتصال‌ به‌ وسيلة‌ عاملي‌ مانند نخ‌ تسبيح‌ انجام‌ مي‌گيرد و فاعلي‌ كه‌ دانه‌ها را به‌ يكديگر متصل‌ كند مواد عالم‌ در ابتداي‌ آفرينش‌ همين‌ طور ذراتي‌ جدا از يكديگرند به‌ خودي‌ خود قابليت‌ ندارند كه‌ به‌ صورت‌ جسمي‌ در آيند اگر هم‌ آنها را روي‌ هم‌ بريزند به‌ صورت‌ پودري‌ ظاهر مي‌گردند كه‌ با وزيدن‌ باد و طوفاني‌ پراكنده‌ مي‌شوند و از بين‌ مي‌روند پس‌ ذراتي‌ كه‌ در ذات‌ خود به‌ اين‌ كيفيت‌ از يكديگر فاصله‌ دارند با چه‌ عاملي‌ به‌ يكديگر اتصال‌ مي‌يابند آن‌ عامل‌ عبارت‌ است‌ از اصل‌ نور و نيرو نور و نيرو در ذات‌ خود اتصالي‌ هستند و همچنين‌ در ذات‌ خود فاقد ابعادند مانند ماده‌ محدوديت‌ ندارند ابعاد ثلاثه‌ (طول‌ و عرض‌ و عمق‌) ندارند بلكه‌ يك‌ بستر اتصالي‌ مجرّد نامحدود و نامتناهي‌ در عالم‌ آفرينش‌ هستند كه‌ به‌ وسيلة‌ اين‌ نور و نيروي‌ مجرّد خداوند به‌ مواد عالم‌ حيات‌ و حركت‌ و اتصال‌ مي‌دهد يعني‌ مواد عالم‌ از مبدأ نور و نيرو شارژ مي‌شوند به‌ اصطلاح‌ فيزيكدانها بار الكتريكي‌ پيدا مي‌كنند اين‌ بارهاي‌ الكتريكي‌ مواد مثبت‌ و منفي‌ هستند كه‌ جاذبه‌ دارند مادة‌ مثبت‌ را پروتون‌ و ماده‌ منفي‌ را الكترون‌ مي‌نامند مي‌گويند الكترون‌ در محور پروتون‌ مي‌چرخد و مجذوب‌ پروتون‌ است‌ اين‌ چرخش‌ از مسير نيروي‌ جاذبه‌اي‌ كه‌ در پروتون‌ ايجاد شده‌ و نيروي‌ غير جاذب‌ در الكترون‌ صورت‌ مي‌گيرد در واقع‌ پروتون‌ مثل‌ شمع‌ و الكترون‌ مانند پروانه‌ است‌ پروانه‌ جذب‌ شمع‌ ميشود در اطرافش‌ مي‌گردد و مي‌چرخد تا وقتيكه‌ بال‌ و پر خود را بسوزاند الكترون‌ها كه‌ ذرات‌ منفي‌ هستند داراي‌ بار الكتريكي‌ مغلوب‌ و پروتون‌ها داراي‌ بار غالب‌ هستند قهراً مغلوب‌ مجذوب‌ غالب‌ است‌ از اين‌ جذب‌ و انجذاب‌ مواد عالم‌ تراكم‌ مي‌يابند طبق‌ هندسة‌ عظيم‌ و عجيبي‌ كه‌ خدا مي‌داند مواد عالم‌ را كنار يكديگر بهم‌ اتصال‌ مي‌دهد و از اين‌ اتصالات‌ اجسام‌ عالم‌ به‌ وجود مي‌آيند پس‌ براي‌ ساخت‌ يك‌ جسم‌ دو عمل‌ روي‌ مواد انجام‌ مي‌گيرد يك‌ عمل‌ غير قابل‌ رؤيت‌ كه‌ جز خدا كسي‌ آنرا نمي‌داند كه‌ آن‌ عمل‌ را جعل‌ ماهيت‌ مي‌نامند يعني‌ خداوند با قرار دادن‌ نيروي‌ ثابت‌ در دل‌ ماده‌ به‌ ماده‌ حيات‌ و حركت‌ مي‌دهد اين‌ ماده‌اي‌ كه‌ با افاضة‌ فيض‌ الهي‌ داراي‌ بار الكتريكي‌ شده‌ و جاذبة‌ قوي‌ پيدا كرده‌ ذرات‌ ديگري‌ را كه‌ از نظر جاذبه‌ مجذوب‌ و مغلوب‌ هستة‌ مركزي‌ هستند مانند آهن‌ربا به‌ خود جذب‌ مي‌كند و با اين‌ جذب‌ و انجذاب‌ مواد عالم‌ كنار هم‌ قرار مي‌گيرند و پيكرة‌ عالم‌ از آنها ساخته‌ مي‌شود پس‌ آن‌ بار الكتريكي‌ يا قوة‌ جاذبه‌ از خارج‌ ماده‌ در دل‌ ماده‌ قرار مي‌گيرد همانطور كه‌ خداوند در طبيعت‌ زنده‌اي‌ را مي‌ميراند يا مرده‌اي‌ را جان‌ مي‌دهد ذرات‌ و مواد عالم‌ هم‌ كه‌ در ابتدا مرده‌ و بي‌جان‌ هستند خداوند با افاضة‌ نيرو به‌ آن‌ ذرات‌ جان‌ مي‌دهد در وجود بعضي‌ از آن‌ مواد نيروي‌ بيشتري‌ قرار مي‌دهد كه‌ با آن‌ نيرو جاذبة‌ قوي‌تر پيدا مي‌كنند و باز در دل‌ مواد ديگر نيروي‌ كمتري‌ قرار مي‌دهد تا بين‌ اين‌ دو ماده‌ غالب‌ و مغلوب‌ پيدا شود و اصل‌ نيرو كه‌ از مجردات‌ است‌ در ذات‌ خو نامحدود است‌ در ذات‌ خود نور خالص‌ يا نيروي‌ خالص‌ يا حيات‌ خالص‌ مي‌باشد خداوند از اين‌ اصل‌ به‌ مواد عالم‌ صفا و روشنايي‌ مي‌دهد و با همين‌ صفا و روشنايي‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌شود و همچنين‌ نور و نورانيت‌ و رنگ‌ و بي‌رنگي‌ اين‌ اصل‌ در ذات‌ خود چنان‌ است‌ كه‌ در‌ دل‌ هر ماده‌اي‌ قرار گيرد به‌ آن‌ ماده‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و روشنايي‌ مي‌دهد پس‌ اين‌ مواد رنگين‌ كه‌ در عالم‌ پيدا شده‌ بعضي‌ از آنها سفيدند مثل‌ برف‌ و بعضي‌ سرخ‌ و زرد و سبز و بنفش‌ اينها همه‌ از مسير رنگ‌آميزي‌ به‌ وجود آمده‌اند خداوند ابتدا ذرات‌ و مواد اوليه‌ طبيعت‌ را به‌ رنگهاي‌ مختلف‌ رنگين‌ مي‌كند و انسانها آن‌ مواد رنگين‌ را كه‌ به‌ ارادة‌ خدا‌ رنگ‌آميزي‌ شده‌ در اختيار خود مي‌گيرند و با آن‌ پارچه‌ يا چيزهاي‌ ديگر را به‌ رنگهاي‌ مختلف‌ رنگين‌ مي‌كنند خداوند طوري‌ مولكولها و مواد اوليه‌ عالم‌ را بهم‌ متصل‌ مي‌كند كه‌ نه‌ جسمي‌ غير قابل‌ نفوذ پيدا شود مثل‌ الماس‌ كه‌ مي‌گويند سخت‌ترين‌ و محكم‌ترين‌ اجسام‌ عالم‌ است‌ نه‌ هم‌ اينكه‌ آنقدر از يكديگر فاصله‌ داشته‌ باشند كه‌ به‌ صورت‌ آب‌ و هوا يا گازهاي‌ رقيق‌ جلوه‌ كنند كه‌ قابل‌ نفوذ باشند مواد عالم‌ با همين‌ هندسة‌ عجيب‌ و عظيم‌ و صورتها و كيفيت‌هاي‌ مختلف‌ در اتصال‌ و انفصال‌ نسبت‌ به‌ يكديگر قرار مي‌گيرند وقتيكه‌ ذرات‌ متصل‌ به‌ يكديگر باشند نيروي‌ جاذبه‌ و حركتشان‌ به‌ صورت‌ چرخش‌ در كنار يكديگر و شدّت‌ و قدرت‌ اجسام‌ رقيق‌تر و سبك‌تري‌ پيدا مي‌شود كه‌ اين‌ رشتة‌ اتصالي‌ مواد را با يكديگر روح‌ استمساك‌ مي‌نامند استمساك‌ از كلمة‌ امساك‌ به‌ معناي‌ خودداري‌ و نگهداري‌ مواد عالم‌ است‌ كه‌ در ابتدا به‌ صورت‌ ذراتي‌ پراكنده‌اند گفتيم‌ كه‌ فاصلة‌ بين‌ مولكولها در اندازه‌هاي‌ معين‌ است‌ يعني‌ مولكولها نه‌ چنان‌ بهم‌ متصل‌ مي‌شوند كه‌ جسمي‌ غير قابل‌ نفوذ پديد آيد نه‌ هم‌ آنچنان‌ از يكديگر منفصل‌ مي‌شوند كه‌ به‌ صورت‌ فضاي‌ خالي‌ ظاهر شوند مثلاً مولكولهاي‌ آب‌ و هوا يا گازهاي‌ ديگر را مشاهده‌ كنيد با اينكه‌ از هم‌ فاصله‌ دارند با نيروي‌ مرموزي‌ بهم‌ متصل‌ هستند اين‌ اتصال‌ به‌ قدري‌ است‌ كه‌ بين‌ مولكولهاي‌ هوا يا آب‌ خلاء مطلق‌ ظاهر نگردد مثل‌ ظرفي‌ كه‌ خالي‌ از هوا باشد چون‌ اگر اين‌ خلاء مطلق‌ ظاهر گردد.

نفس‌ كشيدن‌ براي‌ موجودات‌ عالم‌ ممتنع‌ مي‌شود مثل‌ هوايي‌ كه‌ در بالاي‌ جوّ زمين‌ قرار دارد اگر سنگي‌ در هوا يا آب‌ پرتاب‌ كنيد موجي‌ پيدا مي‌شود كه‌ تا آخر اقيانوس‌ هوا و آب‌ ادامه‌ دارد و اين‌ امر نشانة‌ اتصال‌ بين‌ اين‌ مولكولها يا وجود روح‌ استمساك‌ است‌ اگر فاصلة‌ بين‌ اين‌ مولكولهاي‌ هوا يا آب‌ را از حدّ معمول‌ كمتر كنيم‌ مثل‌ هوايي‌ كه‌ داخل‌ لاستيك‌ ماشين‌ مي‌شود انفجار به‌ وجود مي‌آورد پس‌ نتيجه‌ مي‌گيريم‌ اين‌ فاصله‌ها در اندازه‌هاي‌ معين‌ قرار گرفته‌ است‌.

روح‌ استمساك‌ اجزاء عالم‌ يا زمين‌ و ستارگان‌ را به‌ يكديگر متصل‌ ساخته‌ است‌ مثلاً قطرات‌ باران‌ از آسمان‌ به‌ طرف‌ زمين‌ جذب‌ مي‌شوند اين‌ نيروي‌ جاذبه‌ باعث‌ مي‌شود كه‌ قطرات‌ به‌ سوي‌ زمين‌ كشيده‌ شوند و به‌ جاي‌ ديگر پراكنده‌ نشوند اگر اين‌ نيرو مادي‌ باشد يعني‌ از جنس‌ خاك‌ و آب‌ و هوا لازمه‌اش‌ اين‌ است‌ كه‌ زمين‌ و آسمان‌ به‌ صورت‌ جسمي‌ محكم‌ و غير قابل‌ نفوذ ظاهر گردد ولي‌ چون‌ اين‌ روح‌ استمساك‌ از مجردات‌ است‌ و جسمانيت‌ ندارد در نتيجه‌ با اجسام‌ ديگر برخورد پيدا نمي‌كند در عين‌ حال‌ زمين‌ و آسمان‌ از اين‌ نيروهاي‌ مجرد پر است‌ كه‌ تمام‌ عوالم‌ وجود را به‌ يكديگر اتصال‌ داده‌ اگر خداوند اين‌ روح‌ را از مواد عالم‌ بگيرد بلافاصله‌ ذرات‌ و كرات‌ به‌ صورت‌ پودري‌ روي‌ يكديگر مي‌ريزند و نظام‌ عالم‌ مختل‌ مي‌شود پس‌ طبيعت‌ و عالم‌ خلقت‌ از دو اصل‌ به‌ وجود آمده‌ يكي‌ نور و نيروي‌ مجرد كه‌ منشاء حيات‌ و حركت‌ مي‌شود و ديگر ذرات‌ و مواد عالم‌ كه‌ از اجتماع‌ آنها اجسام‌ و ابدان‌ پيدا مي‌شود. خداوند از اين‌ مواد و املاح‌ مختلف‌ حبوبات‌ و نباتات‌ و درختها و ميوه‌ها را مي‌سازد روي‌ مواد و ذرات‌ تشكيل‌ دهندة‌ نباتات‌ و درختها و ميوه‌ها عمل‌ ديگري‌ انجام‌ مي‌دهد يعني‌ علاوه‌ بر آن‌ نيروي‌ اوليه‌اي‌ كه‌ دارند نيروي‌ بيشتري‌ به‌ آنها مي‌دهد تا در نتيجة‌ اين‌ نيروي‌ بيشتر جاذبه‌ و دافعه‌ پيدا كنند از مسير همين‌ جاذبه‌ و دافعه‌ آن‌ موادي‌ كه‌ نيروي‌ بيشتري‌ دارند مواد ديگري‌ را كه‌ نيروي‌ كمتر يا هندسة‌ كوچكتري‌ دارند به‌ خود جذب‌ مي‌كنند موادي‌ كه‌ ملايم‌ با طبيعت‌ نباتات‌ است‌ جذب‌ و موادي‌ كه‌ ناملايم‌ است‌ دفع‌ مي‌نمايند پس‌ آنجا در دل‌ خاك‌ كه‌ هستة‌ درختها يا تخم‌ نباتات‌ شكوفا مي‌شود از يك‌ طرف‌ به‌ زمين‌ ريشه‌ مي‌دواند و از طرف‌ ديگر به‌ فضا سر مي‌كشد خداوند اين‌ دو عمل‌ را انجام‌ مي‌دهد و با اين‌ نيروي‌ بيشتر جاذبة‌ آنها را قوي‌تر مي‌كند دوم‌ اينكه‌ در حاشية‌ اين‌ حبوبات‌ و هستة‌ درختها مواديكه‌ ملايم‌ و متناسب‌ با وضعيت‌ نباتات‌ باشند را مي‌سازد عمل‌ ديگري‌ كه‌ غير از روح جمادي‌ روي‌ آن‌ مواد انجام‌ مي‌دهد در واقع‌ شارژ بيشتر اين‌ مواد است‌ عمل‌ سومي‌ كه‌ در اينجا رخ‌ مي‌دهد اين‌ است‌ كه‌ خداوند املاح‌ و مواديكه‌ در حاشية‌ نباتات‌ و درختها هستند چه‌ در دل‌ خاك‌ باشند يا داخل‌ آب‌ و هوا آنها را به‌ طرز مخصوصي‌ جابجا مي‌كند مواد داخل‌ آنرا جابجا مي‌كند تا خوراك‌ هستة‌ مركزي‌ نباتات‌ يا درختها گردند در نتيجه‌ تخم‌ علف‌ها يا هستة‌ درختها آن‌ مواد و املاح‌ متناسب‌ به‌ خود را جذب‌ نموده‌ حجم‌ بدن‌ خود را بزرگتر و قوي‌تر مي‌كنند و در نتيجه‌ رشد گياهي‌ به‌ وجود مي‌آيد اين‌ نيروي‌ زيادتر و بيشتر از جمادات‌ را كه‌ در دل‌ نباتات‌ قرار مي‌دهد روح‌ نباتي‌ مي‌نامند كه‌ نباتات‌ مرده‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند باز آنجا كه‌ خداوند ميخواهد حيوانات‌ را بسازد براي‌ ساخت‌ حيوانات‌ عمل‌ ديگري‌ روي‌ مواد و املاح‌ گياهي‌ انجام‌ ميدهد آنها را به‌ نيروي‌ بيشتر و روح‌ قويتر مجهز مي‌كند و سازمان‌ مركزي‌ وجود يك‌ حيوان‌ را به‌ كيفيتي‌ شارژ مي‌كند كه‌ جاذبة‌ بيشتري‌ پيدا كند و همچنين‌ مواد و املاح‌ ديگري‌ كه‌ بايد جذب‌ وجود حيوان‌ شوند روي‌ آنها نيز شارژ بيشتري‌ انجام‌ مي‌دهد و روح‌ قويتري‌ به‌ آنها مي‌دهد و مواد داخلي‌ آنها را به‌ كيفيت‌ مخصوص‌ مهندسي‌ مي‌كند براساس‌ همين‌ شارژ روحي‌ و بالا بردن‌ ولتاژ نيروي‌ داخلي‌ آنها و هندسة‌ مخصوصي‌ كه‌ به‌ مواد تشكيل‌ دهندة‌ سلولهاي‌ نباتي‌ مي‌دهد دو مرتبه‌ املاح‌ و مواد نباتي‌ را تبديل‌ به‌ املاح‌ و مواد حيواني‌ مي‌كند و از اجتماع‌ آنها با يكديگر حشرات‌ و حيوانات‌ را مي‌سازد به‌ كيفيتي‌ كه‌ از صادرات‌ و واردات‌ وجودي‌ خود با خبر مي‌شوند و احساس‌ و شعور پيدا مي‌كنند اين‌ شارژ بيشتري‌ كه‌ در سلولهاي‌ تشكيل‌ دهندة‌ حيوانات‌ پيدا مي‌شود روح‌ حيواني‌ نام‌ دارد كه‌ باز با داشتن‌ اين‌ روح‌ حيوانات‌ در برابر نباتات‌ و جمادات‌ زنده‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند و نباتات‌ و جمادات‌ مرده‌ شناخته‌ مي‌شوند وقتي‌ كه‌ حيوانات‌ مي‌ميرند خداوند آن‌ روح‌ زيادتر و قويتري‌ كه‌ به‌ آنها دميده‌ يعني‌ روح‌ حيواني‌ را از آنها مي‌گيرد وليكن‌ روح‌ نباتي‌ و جمادي‌ آنها تا اندازه‌اي‌ به‌ حال‌ خود محفوظ‌ است‌ در مرحلة‌ چهارم‌ آنجا كه‌ خداوند اراده‌ مي‌كند از اجتماع‌ سلولهاي‌ حيواني‌ نباتي‌ انساني‌ بسازد روي‌ آن‌ سلولها عمل‌ ديگري‌ به‌ عنوان‌ نفخ‌ روح‌ و نيرو انجام‌ مي‌دهد روح‌ زيادتر و قويتري‌ به‌ آن‌ سلولها ميدهد و باز در حاشية‌ آنها اجزاء متناسبي‌ مي‌سازد تا خوراك‌ اين‌ سلولها باشند با اين‌ روح‌ زيادتر و هندسة‌ لطيف‌تر و عجيب‌تر خداوند انسانها را مي‌سازد آنها را مجهز به‌ روح‌ علم‌ و دانش‌ و درك‌ و شعور مي‌كند كه‌ مي‌توانند با اين‌ روح‌ قويتر و بهتر روابط‌ اشياء را با هم‌ كشف‌ كنند و از اسرار جهان‌ خلقت‌ با خبر شوند اين‌ روح‌ قويتر و زيادتر را روح‌ انساني‌ يا روح‌ علم‌ و دانش‌ مي‌نامند انسانها مي‌توانند مواد طبيعت‌ را در ارتباط‌ با يكديگر شكل‌ خاصي‌ بدهند و با اين‌ هندسه‌ قيمت‌ آنها را بالا برند آنچنان‌ كه‌ از خاك‌ و سنگها خانه‌ مي‌سازند و با از سنگهاي‌ آهن‌ و مس‌ ماشين‌ و طيّاره‌ و صنايع‌ ديگر به‌ وجود مي‌آورند وليكن‌ نمي‌توانند ولتاژ روح‌ و نيروي‌ داخلي‌ مواد و املاح‌ جمادات‌ را زيادتر و كمتر كنند نمي‌توانند خاك‌ را به‌ صورت‌ گياه‌ و گياه‌ را به‌ صورت‌ حيوان‌ يا انسان‌ در آورند و نمي‌توانند در اين‌ نور و نيروي‌ مجرد كه‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ عالم‌ را تشكيل‌ مي‌دهد تصرف‌ نمايند در نتيجه‌ از اسرار ماوراء طبيعت‌ بيخبر مي‌مانند و خيال‌ مي‌كنند كه‌ بجز همين‌ ماديات‌ در عالم‌ چيزي‌ نيست‌. ذرات‌ و مواديكه‌ در ساخت‌ نباتات‌ و جمادات‌ و حيوانات‌ به‌ كار مي‌روند براساس‌ حكم‌ و عمل‌ مخصوصي‌ كه‌ دارند نامهاي‌ مخصوصي‌ هم‌ پيدا مي‌كنند چرا دانشمندان‌ عالم‌ از طريق‌ تجزيه‌ و تركيب‌ ذرات‌ و مواد اتمي‌ ابتدايي‌ را كه‌ در ساخت‌ مولكولها به‌ كار مي‌رود به‌ مثبت‌ و منفي‌ تقسيم‌ كرده‌اند قسمتي‌ را پروتون‌ و قسمتي‌ را الكترون‌ مي‌شناسند و همين‌ طور هر ذره‌ و ماده‌اي‌ را به‌ نام‌ مخصوصي‌ نامگذاري‌ ميكنند اين‌ تقسيمات‌ و نامگذاري‌هاي‌ مختلف‌ براساس‌ تفاوتي‌ است‌ كه‌ آن‌ ذرات‌ و مواد تشكيل‌ دهندة‌ مولكولي‌ و سلولي‌ با يكديگر پيدا كرده‌اند و آن‌ اختلافات‌ هم‌ از منشاء شارژ نيروي‌ كمتر و زيادتر و هندسة‌ خاصّي‌ كه‌ آن‌ ذرات‌ از نظر نيروي‌ مرموزي‌ كه‌ در دل‌ آنها نهفته‌ شده‌ و از نظر هندسة‌ مخصوصي‌ كه‌ در ارتباط‌ با يكديگر دارند پيدا كرده‌اند اگريكجور و يكنواخت‌ باشند دليلي‌ ندارد كه‌ اسماء مختلفي‌ پيدا كنند و هر كدام‌ به‌ نام‌ مخصوصي‌ نامگذاري‌ مي‌شوند مثلاً حيوانات‌ از يك‌ نوع‌ يك‌ اسم‌ بيشتر ندارند و نيز گياهها و علف‌هاي‌ از يك‌ نوع‌ يك‌ اسم‌ دارند مثلاً آنها را ريحان‌ يا تره‌ مي‌نامند همانطور كه‌ حيوانات‌ از يك‌ نوع‌ يك‌ اسم‌ بيشتر ندارند به‌ محض‌ اينكه‌ تغييري‌ در شكل‌ و ذات‌ آنها پيدا نمود نام‌هاي‌ ديگري‌ براي‌ معرفي‌ آنها استعمال‌ مي‌شود ذرات‌ و مواد عالم‌ هم‌ از مسير اختلافات‌ صوري‌ و ذاتي‌ كه‌ در وجود آنها پيدا شده‌ است‌ اسماء مختلف‌ پيدا مي‌كنند اگر اكسيژن‌ يا هيدروژن‌ يا ازت‌ يا مواد ديگر يكجور و يكنواخت‌ باشند يك اسم‌ يا سه‌ اسم‌ پيدا نمي‌كنند بلكه‌ تمام‌ آنها را با يك‌ اسم‌ مي‌خوانند اختلاف‌ ذرات‌ و شكل‌ مواد عالم‌ با يكديگر دليل‌ پيدايش‌ اختلاف‌ در اسماء و لغاتيكه‌ روي‌ آن‌ گذاشته‌ شده‌ است‌ مي‌باشد فلاسفه‌ اختلافات‌ وجودي‌ و ذاتي‌ مواد عالم‌ با يكديگر را حدّ مي‌نامند و اختلافات‌ شكلي‌ و صوري‌ آنها را با يكديگر رسم‌ مي‌نامند در نتيجه‌ مي‌گويند ذرات‌ و مواد عالم‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ با يكديگر اختلاف‌ حدي‌ و رسمي‌ دارند مثلاً انسان‌ و حيوان‌ با يكديگر اختلاف‌ حدي‌ و رسمي‌ دارند يعني‌ در ذات‌ و وجود خود از مسير شارژ روحي‌ و هندسة‌ وجودي‌ با يكديگر مختلف‌ هستند انسانها ناطقند و حيوانات‌ ناطق‌ نيستند آنها را صاهل‌ مي‌نامند يعني‌ فقط‌ از خود صدايي‌ در مي‌آورند و نمي‌توانند حرف‌ بزنند يا علم‌ و شعوري‌ ندارند كه‌ حقيقت‌ كسي‌ يا چيزي‌ را درك‌ كنند اين‌ اختلافات‌ وجودي‌ نسبت‌ به‌ يكديگر را گاهي‌ ماهيّت‌ نيز معرفي‌ كنند مي‌گويند انسان‌ و حيوان‌ با يكديگر اختلاف‌ حدي‌ و ماهوي‌ و يا ماهيّتي‌ دارند و باز در هندسة‌ صوري هم‌ با يكديگر اختلاف‌ پيدا مي‌كنند انسانها راست‌ قامتند روي‌ دو پا حركت‌ مي‌كنند و حيوانات‌ خم‌ قامتند روي‌ چهار با حركت‌ مي‌كنند يا مثلاً مورچه‌ و پشه‌ را با يكديگر مقايسه‌ كنيد مي‌بينيد كه‌ از نظر استحكام‌ بدني‌ با هم‌ فرق‌ دارند بدن‌ پشه‌ با يك‌ فشار كوچك‌ متلاشي‌ مي‌شود وليكن‌ بدن‌ مورچه‌ فشار بيشتري‌ لازم‌ دارد بعد از اين‌ اختلاف‌ ذاتي‌ و حدي‌ اختلاف‌ صوري‌ و هندسي‌ هم‌ با يكديگر دارند هر كدام‌ در حجم‌ و هيكل‌ مخصوصي‌ قرار گرفته‌اند و براساس‌ آن‌ نام‌ مخصوصي‌ پيدا كرده‌اند اين‌ همه‌ اختلاف‌ اسماء و لغات‌ براساس‌ اختلاف‌ ذاتي‌ و وجودي‌ حيوانات‌ با يكديگر است‌ اگر برابر اختلافاتيكه‌ در ذات‌ اشياء با يكديگر پيدا شده‌ لغات‌ و اسمائي‌ بسازند ارقام‌ سرسام‌ آوري‌ اسم‌ و لغت‌ پيدا مي‌شود شارژ روحي‌ كه‌ منشاء اين‌ اختلافات‌ ذاتي‌ است‌ از يك‌ واحد بسيار ضعيف‌ نزديك‌ به‌ عدم‌ تا نزديك‌ به‌ بي‌ نهايت‌ برابر قابل‌ گسترش‌ است‌.

اگر اين‌ شارژ روحي‌ را به‌ واحد تقسيم‌ مي‌كنيم‌ به‌ عنوان‌ مثال‌ مي‌گوييم‌ بدن‌ مورچه‌ ده‌ واحد شارژ روحي‌ و بدن‌ پشه يك‌ يا دو واحد شارژ روحي‌ دارد يعني‌ هر چه‌ جسم‌ از نظر حجم‌ تن‌ بزرگتر باشد و بدن‌ سخت‌ و محكمتري‌ داشته‌ باشد شارژ روحي‌ آن‌ نيز بيشتر است‌. بهمين‌ كيفيت‌ براساس‌ قاعدة‌ حدّ و رسم‌ يا تغيير ذاتي‌ و شكلي‌ موجودات‌ عالم‌ با يكديگر اختلاف‌ پيدا مي‌كنند شايد نتوانيم‌ دو حشره‌ از يك‌ نوع‌ پيدا كنيم‌ كه‌ صد در صد از نظر شارژ روحي‌ يا هندسة‌ بدني‌ مساوي‌ يكديگر باشند تفاوت‌ افراد حيوانات‌ با يكديگر مانند تفاوت‌ انواع‌ آنها مي‌باشد همين‌ طور كه‌ انسانها در نوع‌ خود يك‌ اسم‌ نوعي‌ به‌ نام‌ انسان‌ يا بشر بيشتر ندارند وليكن‌ افراد آنها در اثر اختلاف‌ صوري‌ و ذاتي‌ اسماء مختلفي‌ پيدا مي‌كنند و نمي‌توانيم‌ دو نفر انسان‌ پيدا كنيم‌ كه‌ از نظر هندسة‌ ذاتي‌ و وجودي‌ و هندسة‌ صوري‌ و شكلي‌ با يكديگر يكنواخت‌ باشند دو فرد از انواع‌ حشرات‌ و حيوانات‌ هم‌ نمي‌توانيم‌ پيدا كنيم‌ كه‌ صدر در صد مثل‌ هم‌ باشند تنها موجوديكه‌ در ذات‌ خود يك‌ حقيقت‌ است‌ و اختلاف‌ ذاتي‌ و شكلي‌ به‌ نام‌ حدّ و رسم‌ ندارد ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ خداوند در ذات‌ خود يك‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ به‌ اجزاء و ابعاض‌ قابل‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ نيست‌ يك‌ واحد احدي‌ الذّات‌ است‌ نه‌ تقسيمات‌ كمّي‌ پيدا مي‌كند مانند اجسام‌ كه‌ به‌ اشكال‌ بزرگ‌ و كوچك‌ تقسيم‌ مي‌شوند و نه‌ هم‌ تقسيمات‌ كيفي‌ پيدا مي‌كند كه‌ به‌ شدّت‌ و ضعف‌ يا به‌ قلّت‌ و كثرت‌ علم‌ و دانش‌ يا قوّه‌ و قدرت‌ قابل‌ تقسيم‌ باشد از اين‌ جهت‌ وجود خدا به‌ عدد و مراتب‌ قابل‌ تقسيم‌ نيست‌ وليكن‌ موجودات‌ ديگر به‌ عدد و مراتب‌ تقسيم‌ مي‌شوند تقسيم‌ مراتب‌ مربوط‌ به‌ شدّت‌ و ضعف‌ قواي‌ روحي‌ و وجودي‌ آنها ميباشد و تقسيمات‌ عددي‌ و كمّي‌ مربوط‌ به‌ تجزيه‌ و تقسيم‌ حجم‌ بدن‌ آنها ميباشد لذا در تعريف‌ خدا گفته‌اند: مفرّف‌ الوجود شرح‌ الاسمي‌ و ليس‌ بالحدّ ولا بالرّسمي‌ يعني‌ وجود خدا در ذات‌ خود فاقد حدّ و رسم‌ است‌ نه‌ تغيير ذاتي‌ و وجودي‌ دارد مثل‌ موجودات‌ عالم‌ و نه‌ هم‌ تغيير شكلي‌ و صوري‌ مانند اشكال‌ موجودات‌ دارد او يك‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ در جهان‌ مخلوقات‌ شبيه‌ و نظير ندارد چنانكه‌ ميگويد ولم‌ يكن‌ له‌ كفواً احداً.

اختلافاتيكه‌ موجودات‌ عالم‌ نسبت‌ به‌ يكديگر پيدا مي‌كنند از نظر شدت‌ و ضعف‌ و سستي‌ و محكمي‌ و اختلافات‌ ديگر از همان‌ مواد تشكيل‌ دهندة‌ موجودات‌ عالم‌ يا قطعات‌ يدكي‌ آنها كه‌ با هندسة‌ مخصوصي‌ اوراق‌ و مونتاژ مي‌شوند يكجور و يكنواخت‌ باشند ظهور ندارد مثلاً اگر آب‌ ساده‌ منهاي‌ املاح‌ و مواد غير آبي‌ در اختيار شما باشد و از شما خواهش‌ كنند كه‌ از اين‌ آب‌ ساده‌ مقداري‌ يخ‌ بسازيد يا از اين‌ يخ‌ ساده‌ مقداري‌ آب‌ تهيه‌ كنيد شما از قطعات‌ يخ‌ بدون‌ استفاده‌ از يك‌ عامليكه‌ از جنس‌ يخ‌ نباشد نمي‌توانيد آب‌ تهيه‌ كنيد براي‌ تبديل‌ يخ‌ به‌ آب‌ مجبوريد از حقيقت‌ ديگري‌ بنام‌ حرارت‌ استفاده‌ كنيد يا براي‌ تبديل‌ آنها به‌ يخ‌ مجبوريد از همان‌ حرارت‌ استفاده‌ كنيد حرارت‌ را از آب‌ بگيريد تا تبديل‌ به‌ يخ‌ شود اينجا آن‌ مواديكه‌ حرارت‌ توليد مي‌كنند در ذات‌ و جنسيّت‌ خود با مواديكه‌ تشكيل‌ دهندة‌ آب‌ هستند فرق‌ دارد يعني‌ آب‌ كه‌ تركيبي‌ از اكسيژن‌ و هيدروژن‌ است‌ و حرارت‌ كه‌ آنهم‌ از سوخت‌ اكسيژن‌ و هيدروژن‌ پيدا مي‌شود با هم‌ فرق‌ دارند يعني‌ اكسيژني‌ كه‌ با تركيب‌ چيز ديگري‌ تبديل‌ به‌ حرارت‌ مي‌شود با اكسيژني‌ كه‌ با تركيب‌ هيدروژن‌ تبديل‌ به‌ آب‌ مي‌گردد در اصل‌ تركيب‌ و شارژ ابتدايي‌ كه‌ آنرا حد مي‌ناميم‌ با يكديگر اختلاف‌ دارند ممكن‌ نيست‌ از مواديكه‌ تبديل‌ به‌ حرارت‌ مي‌شوند بدون‌ استفاده‌ از عامل‌ ديگري‌ غير از همان‌ مواد آب‌ بسازند يا از مواديكه‌ با يكديگر تركيب‌ شده‌ به‌ صورت‌ آب‌ در آمده‌اند بدون‌ تغيير و استفاده‌ از اصل‌ ديگري‌ حرارت‌ به‌ وجود آورند و يا مثلاً ذرات‌ و مولكولهايي‌ كه‌ از اجتماع‌ آنها خاك‌ به‌ وجود آمده‌ با ذراتي‌ كه‌ از اجتماعشان‌ آب‌ و هوا پيدا شده‌ در ساخت‌ ابتدايي‌ به‌ نام‌ قطعات‌ يدكي‌ با يكديگر اختلاف‌ دارند چون‌ اگر اين‌ ذرات‌ يكجور و يكنواخت‌ باشند از اجتماع‌ آنها دو شي‌ء مختلف‌ قابل‌ ظهور نيست‌ تمامي‌ موجودات‌ عالم‌ همانطور كه‌ در حجم‌ تن‌ و بدن‌ خود با يكديگر فرق‌ دارند در ساخت‌ مواد اوليه‌ هم‌ مختلفند خداوند ابتدا قطعات‌ يدكي‌ هر موجودي‌ را در طبيعت‌ مي‌سازد و بعد آنها را با يكديگر به‌ شكل‌ مخصوصي‌ تركيب‌ مي‌كند و آن‌ را به‌ شكل‌ جماد يا نبات‌ يا حيوان‌ مي‌سازد صنايع‌ الهي‌ در تركيب‌ و هندسه‌ درست‌ مانند صنايع‌ انساني‌ است‌ مثلاً انسانها از براده‌هاي‌ آهن‌ نمي توانند فلزي‌ غير از آهن بسازند پس‌ اختلافاتيكه‌ در حجم‌ اشياء و صورتشان‌ قابل‌ مشاهده‌ است‌ اين‌ اختلافات‌ از همان‌ مواد اوليه‌ تشكيل‌ دهندة‌ بدن‌ آنها و حجم‌ آن‌ها پيدا مي‌شود خداوند هم‌ آنجا كه‌ ميخواهد خاكها را تبديل‌ به‌ گياه‌ كند يا گياهان‌ را تبديل‌ به‌ حيوان‌ نمايد يا از مواد اوليه‌ در يكجا مغز انسان‌ را بسازد و در جايي‌ ديگر چشم‌ و گوش‌ او را بيافريند از املاح‌ و مواد يكنواخت‌ پيدايش‌ صورتهاي‌ مختلف‌ با شكلها و آثار مختلف‌ محال‌ است‌ خداوند روي‌ مواد تشكيل‌ دهنده‌ مخلوقات‌ ابتدا عملي‌ انجام‌ مي‌دهد ذرات‌ آنها را با افاضة‌ نور و نيرو در وضع‌ خاصّي‌ قرار مي‌دهد و بعد آن‌ ذرات‌ را در شكلهاي‌ مختلف‌ با هم‌ تركيب‌ مي‌كند كه‌ اين‌ عمل‌ يعني‌ افاضة‌ نور و نيرو از دست‌ انسانها ساخته‌ نيست‌ مثلاً كوزه‌گران‌ وقتيكه‌ از خاكها كوزه‌ مي‌سازند يا سنگ‌تراشان‌ وقتي‌ سنگها را به‌ صورتهاي‌ مختلف‌ ظاهر مي‌كنند فقط‌ شكل‌ آن‌ املاح‌ خاكي‌ يا سنگي‌ يا فلزاتيكه‌ در معدن‌ تكوّن‌ يافته‌ است‌ تصرف‌ مي‌كنند و نمي‌توانند ذوات‌ آنها را تغيير دهند. در ارتباط‌ با اين‌ موضوع‌ كه‌ از مواد يكجور و يكنواخت‌ بدون‌ استفاده‌ از عامل‌ يا اصل‌ ديگر پيدايش‌ دو شي‌ء مختلف‌ ممكن‌ نيست‌ خداوند كلمة‌ ازدواج‌ و زوجيت‌ را از اصول‌ تا فروع‌ گسترش‌ مي‌دهد و مي‌فرمايد: و من‌ كلّ شي‌ء جعلنا زوجين‌ اثنين‌ يعني‌ ما همه‌ چيز را از دو چيزيكه‌ غير يكديگرند مي‌سازيم‌ اين‌ قانون‌ زوجيت‌ عمومي‌ از اصل‌ آفرينش‌ تا فروع‌ و صورتها همه‌ جا ادامه‌ دارد و از اين‌ تركيب‌ و ازدواج‌ در مواد اوليه‌ اين‌ همه‌ صورتها و قيافه‌هاي‌ مختلف‌ به‌ وجود مي‌آيد آنجا كه‌ خدا مي‌خواهد حيوان‌ يا انساني‌ بسازد اين‌ حيوان‌ و انسان‌ با جمع‌آوري‌ املاح‌ خاكي‌ و آبي‌ تنها قابل‌ ظهور نيست‌ در اصل‌ مواد تشكيل‌ دهندة‌ ازدواج‌ نيرو با ماده‌ صورت‌ مي‌گيرد باز در اين‌ مواد مختلف‌ تزويج‌ ديگري‌ صورت‌ مي‌گيرد هر ماده‌اي‌ از مواد بدن‌ با ماده‌ ديگري‌ كه‌ از نظر خواص‌ و آثار با آن‌ مختلف‌ است‌ تركيب‌ مي‌شود و در انتها تمامي‌ حجم‌ بدن‌ با روحي‌ كه‌ منشاء حيات‌ است‌ تركيب‌ مي‌گردد نه‌ از روح‌ تنها انسان‌ قابل‌ آفرينش‌ است‌ و نه‌ هم‌ از بدن‌ تنها بلكه‌ روح‌ و بدن‌ دو اصل‌ مختلفند كه‌ با هم‌ تركيب‌ و تزويج‌ مي‌شوند و از اين‌ ازدواج‌ انسانها يا حيوانات‌ ديگر به‌ وجود مي‌آيند پس‌ خدا خود مي‌داند كه‌ براي‌ ساخت‌ يك‌ برگ‌ گياه‌ كه‌ آن‌ را از خاك‌ و آب‌ به‌ وجود مي‌آورد چه‌ اعمال‌ مختلف‌ و متفاوتي‌ روي‌ مواد اوليه‌ آن‌ صورت‌ مي‌دهد تا در تركيب‌ و ساخت‌ يك‌ برگ‌ گياه‌ قابل‌ استفاده‌ باشد پيدا كردن‌ هندسه‌هاي‌ مختلفي‌ كه‌ به‌ ذرات‌ اوليه‌ مي‌دهد و باز آنها را با يكديگر تركيب‌ نموده‌ در ساخت‌ آنچه‌ مي‌سازد به‌ كار مي‌برد كشفي‌ است‌ بسيار مشكل‌ و يا ممتنع‌ كه‌ بجز خداوند تبارك‌ و تعالي‌ كسي‌ از حقيقت‌ آن‌ آگاهي‌ ندارد از ابتداي‌ آفرينش‌ مواد عالم‌ تا انتها كه‌ به‌ صورت‌ حيوان‌ و انسان‌ ظاهر مي‌گردند روي‌ هر ذره‌ و ماده‌اي‌ هفت‌ تحول‌ انجام‌ مي‌گيرد و از اين‌ تحولات‌ هفتگانه‌ بجز خداوند كسي‌ آگاهي‌ ندارد اين‌ تحولات‌ سبعه‌ ابتدا ايجاد و ابداع‌ به‌ معناي‌ ايجاد شيئي‌ بدون‌ سابقه‌ است‌ يعني‌ خداوند ماده‌ و روح‌ را بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي‌كند اين‌ ايجاد بدون‌ سابقه‌ را ابداع‌ مي‌گويند ابداع‌ از كلمة‌ بدعت‌ به‌ وجود آمده‌ يعني‌ چيزي‌ بي‌سابقه‌ و بدون‌ مبدأ خداوند گاهي‌ روي‌ جنسي‌ از اجناس‌ عملي‌ انجام‌ مي‌دهد تا به‌ جنس‌ ديگري‌ تبديل‌ شود آنچنانكه‌ خاك‌ و آب‌ را تبديل‌ به‌ گياه‌ مي‌كند يا گياه‌ را تبديل‌ به‌ حيوان‌ و چيزهاي‌ ديگر اين‌ تغيير و تبديل‌ به‌ معناي‌ جعل‌ مركب‌ و جعل‌ ماهيّت‌ است‌ و گاهي‌ خداوند جنسي‌ بدون‌ سابقه‌ ايجاد مي‌كند اين‌ ساخت‌ يك‌ جنس‌ بدون‌ سابقه‌ فقط‌ كار خداوند متعال‌ است‌ در اين‌ مورد خدا خود را با كلمة‌ بديع‌ معرفي‌ مي‌كند مي‌فرمايد: بديع‌ السموات‌ و الارض‌ يعني‌ آفرينندة‌ آسمانها و زمين‌ بدون‌ سابقه‌.

تحول‌ دوم‌ تركيب‌ اين‌ دو اصل‌ با يكديگر و پيدايش‌ ماده‌ متحرك‌ و نيرومند است‌ زيرا ماده‌ در ابتداي‌ خلقت‌ از نظر رنگ‌ و بي‌رنگي‌ سياه‌ است‌ و از نظر اينكه‌ فاقد حركت‌ و نيرو مي‌باشد ساكن‌ و از نظر اينكه‌ حيات‌ ندارد ميّت‌ و از نظر اينكه‌ روشنايي‌ ندارد ظلمت‌ است‌ ظلمت‌ و سياهي‌ و سكون‌ و موت‌ حالات‌ ابتدايي‌ ذرات‌ عالم‌ و مواد اوليه‌ مخلوقات‌ است‌ خداوند آنجا كه‌ بخواهد به‌ ماده‌ ساكن‌ يا ميت‌ و سياه‌ و ظلماني‌ خاصيّت‌ بدهد ‌ اصل‌ نور با ماده‌ را تركيب‌ مي‌كند و از اين‌ تركيب‌ چيزي‌ توليد مي‌شود كه‌ نه‌ ماده‌ خالص‌ است‌ نه‌ هم‌ نور خالص‌ بلكه‌ چيز ديگري‌ به‌ نام‌ نيروي‌ حركت‌و ماده متحرك است‌ زيرا اصل‌ نور به‌ تنهايي‌ روشنايي‌ و حركت‌ و حيات‌ ايجاد نمي‌كند يا به‌ تعبير ديگر اصل‌ نور به‌ تنهايي‌ تبديل‌ به‌ روشنايي‌ نمي‌شود مگر در صورتيكه‌ به‌ ماده‌ برخورد كند و از اين‌ برخورد انعكاسي‌ پيدا شود و تبديل‌ به‌ روشنايي‌ گردد اين‌ اولين‌ تزويج‌ يا تركيب‌ است‌ كه‌ به‌ ارادة‌ خدا در مواد طبيعت‌ ايجاد مي‌شود و پله‌ و پايه‌ است‌ براي‌ پيدايش‌ عناصر و املاحي‌ كه‌ از اجتماع‌ آنها چيزهاي‌ ديگر ساخته‌ مي‌شود پس‌ شارز ماده‌ به‌ نيرو يا تبديل‌ ظلمانيت‌ به‌ نورانيت‌ تحول‌ دوم‌ است‌ در تحول‌ سوم‌ خداوند از اين‌ مواد ساكن‌ مادة‌ متحرك‌ مي‌سازد تحرّك‌ از ارتباط‌ دو نوع‌ ماده‌اي‌ كه‌ هر كدام‌ مجهز به‌ نيرو هستند پيدا مي‌شود و بين‌ اين‌ دو نوع‌ ماده‌ غالب‌ و مغلوب‌ پيدا مي‌شود زيرا مواد عالم‌ در شارژ ابتدايي‌ يكجور و يكنواختند غالب‌ و مغلوبي‌ يا متحرك‌ و ساكني‌ در آنها قابل‌ نمايش‌ نيست‌ وليكن‌ براي‌ اينكه‌ در آنها حركت‌ و حيات‌ پيدا شود خداوند در وجود آنها غالب‌ و مغلوب‌ و به‌ تعبير ديگر مثبت‌ و منفي‌ ايجاد مي‌كند يعني‌ يكجا با عمل‌ خاصّي‌ كه‌ روي‌ ماده‌اي‌ انجام‌ مي‌دهد نيروي‌ غالب‌ در آن‌ به‌ وجود مي‌آورد و در برابر آن‌ ماده‌ ديگر نيروي‌ مغلوب‌ پيدا مي‌كند و اين‌ غالب‌ و مغلوب‌ از دو راه‌ پيدا مي‌شوند ماده‌ غالب‌ مجهز به‌ نيروي‌ بيشتر و حجم‌ زيادتر است‌ قهراً نيروي‌ مغلوب‌ داراي‌ حجمي‌ كوچكتر و نيرويي‌ كمتر است‌ با اين‌ كمتري‌ و زيادتري‌ روي‌ يكديگر اثر مي‌گذارند مثبت‌ و منفي‌ به‌ وجود مي‌آيد نيروي‌ غالب‌ يا مثبت‌ منفي‌ را به‌ طرف‌ خود مي‌كشد و نيروي‌ مغلوب‌ جذب‌ نيروي‌ غالب‌ مي‌گردد از اين‌ كشش‌ حركت‌ پيدا مي‌شود ظهور حركت‌ در مواد عالم‌ اصل‌ اول‌ است‌ كه‌ پاية‌ حيات‌ موجودات‌ مي‌شود حركت‌ و حيات‌ در جنسيت‌ خود يك‌ حقيقتند از حيات‌ حركت‌ پيدا مي‌شود و از حركت‌ حيات‌ وليكن‌ در مراحل‌ بعد كه‌ ذرات‌ متحرك‌ داراي‌ احساس‌ مي‌شوند و از واردات‌ وجودي‌ خود با خبر هستند از اين‌ احساس‌ تعبير به‌ جعل‌ مي‌كنند تحول‌ چهارم‌ پيدايش‌ مولكولها يا املاح‌ مختلف‌ است‌ خداوند اين‌ ذرات‌ مثبت‌ منفي‌ را به‌ صورتهاي‌ مختلف‌ جمع‌ و تفريق‌ مي‌كند در يكجا ذرات‌ با حجم‌ كمتر ايجاد مي‌كند از اين‌ بيشترها و كمترها در تركيب‌ با يكديگر از مسير شارژ بيشتري‌ كه‌ منشاء حيات‌ و حركت‌ بهتر و بيشتر مي‌شود املاح‌ مختلف‌ پيدا مي‌شود كه‌ يكجا در اثر اجتماع‌ و تركيب‌ مثلاً تبديل‌ به‌ خاك‌ مي‌شود و با تركيب‌ به‌ هوا و گازهاي‌ ديگر مي‌شود پيدايش‌ اين‌ مولكولها يا املاح‌ تحول‌ چهارم‌ ناميده‌ مي‌شود و باز در آينده‌ از اجتماع‌ بيشتر يا كمتر آنها به‌ صورتهاي‌ مختلف‌ و شارژ متفاوت‌ خاكها و آبها و سنگها يا فلزات‌ به‌ وجود مي‌آيد كه‌ تحول‌ پنجم‌ ناميده‌ مي‌شود و باز از اجتماع‌ بيشتر آنها با يكديگر در صورتها و هندسه‌ها و شارژهاي‌ مختلف‌ حيات‌ نباتي‌ پيدا مي‌شود كه‌ با نيروي‌ بيشتري‌ كه‌ در دل‌ املاح‌ نباتي‌ پيدا مي‌شود قدرت‌ جاذبه‌ و دافعه‌ بالا مي‌رود املاح‌ موافق‌ را به‌ خود جذب‌ مي‌كند و غير موافق‌ را دفع‌ مي‌كند و در اين‌ حالت‌ نباتات‌ به‌ وجود مي‌آيد كه‌ خداوند هر كدام‌ از آنها را در جنسيت‌ خاصي‌ قرار مي‌دهد پيدايش‌ نباتات‌ تحول‌ ششم‌ است‌ تحول‌ هفتم‌ پيدايش‌ حيات‌ حيواني‌ در مواد مختلفي‌ است‌ كه‌ به‌ صورت‌ نباتات‌ ظاهر شده‌ بودند در اين‌ تحول‌ احساس‌ و شعور پيدا مي‌شود و حيوانات‌ از صادرات‌ و واردات‌ وجودي‌ خود با خبر مي‌شوند تا پيدايش‌ انسان‌ در روي‌ كرة‌ زمين‌ كه مجموعه‌ يا خلاصه‌اي‌ از تمامي‌ املاح‌ متفاوت‌ است‌ يعني‌ از آنچه‌ جمادات‌ مختلف‌ ساخته‌ شده‌ مثل‌ موادي‌ كه‌ از اجتماعشان‌ سنگ‌ و آهن‌ و فلزات‌ ديگر به‌ وجود مي‌آيد از هر كدام‌ نمونه‌اي‌ در خلقت‌ انسان‌ به‌ كار مي‌رود و نيز از آنچه‌ نباتات‌ و درختهاي‌ مختلف‌ و متنوع‌ ساخته‌ شده‌ از مجموعه‌ آنها هم‌ از هر كدام‌ نمونه‌اي‌ در خلقت‌ انسان‌ به‌ كار مي‌رود يا در آينده‌ از طريق‌ تغذيه‌ از ميوه‌ها و حبوبات‌ اين‌ نمونه‌ها در وجود انسان‌ قرار مي‌گيرد و از آن‌ طرف‌ از مجموعة‌ مواد و طبيعت‌هايي‌ كه‌ در ساخت‌ حيوانات‌ به‌ كار مي‌رود و هر كدام‌ از حيوانات‌ براساس‌ اين‌ طبيعت‌ آثار مخصوصي‌ پيدا مي‌كنند و در طبيعت‌ها و غريزه‌هاي‌ مختلف‌ نمود و نمايش‌ پيدا مي‌كنند و هر كدام‌ نوع‌ مخصوصي‌ شناخته‌ مي‌شوند مثل‌ چرندگان‌ پرندگان‌ و درندگان‌ از هر كدام‌ از اين‌ طبيعت‌ها هم‌ يك‌ نمونه‌ و خلاصه‌اي‌ در طبيعت‌ انسان‌ به‌ كار مي‌رود پس‌ انسان‌ هم‌ از نظر مزاجي‌ و بدني‌ خلاصه‌ و مجموعه‌اي‌ است‌ از آنچه‌ در جهان‌ خلق‌ شده‌ خداوند در چند جاي‌ قرآن‌ به‌ اين‌ حقيقت‌ اشاره‌ مي‌كند كه‌ چگونه‌ انسان‌ مقام‌ جمع‌ الجمعي‌ دارد يعني‌ در برابر جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ از هر كدام‌ نمونه‌ دارد يكجا در سورة‌ دهر مي‌فرمايد: انا خلقنا الانسان‌ من‌ نطفة‌ امشاج‌ يعني‌ ما انسان‌ را از نطفه‌اي‌ آفريديم‌ كه‌ مخلوطي‌ از تمامي‌ املاح‌ و مواد مختلف‌ است‌ و جاي‌ ديگر مي‌فرمايد: و كلّ شي‌ء احصيناه‌ في‌ امام‌ مبين‌ يعني‌ هر چيزي‌ را با تمامي‌ مشخصاتي‌ كه‌ دارد در وجود امام‌ وديعه‌ گذاشتيم‌ البته‌ امام‌ هم‌ يك‌ انسان‌ كامل‌ است‌ امام‌ از نظر خلقت‌ بدني‌ و مزاجي‌ و خلقت‌ روحي‌ و از نظر طبيعت‌ها و املاح‌ مختلفي‌ كه‌ در وجودش‌ به‌ كار رفته‌ با انسانهاي‌ ديگر فرقي‌ ندارد فرق‌ انسان‌ كامل‌ با ديگران‌ از اين‌ جهت‌ است‌ كه‌ امام‌ شجرة‌ وجود خود را كامل‌ نموده‌ و به‌ ثمر رسانيده‌ وليكن‌ انسانهاي‌ ديگر هنوز در مراحل‌ ابتدايي‌ هستند مانند بذر يا نهالي‌ كه‌ از طبيعت‌ سركشيده‌اند وليكن‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ نرسيده‌اند پس‌ اين‌ دو آية‌ شريفه‌ يعني‌ آفرينش‌ انسان‌ از نطفه‌ مخلوط‌ و نيز شمارش‌ هر چيزي‌ در وجود انسان‌ نشانگر خلقت‌ جامع‌ انسان‌ و مقام‌ جمع‌ الجمعي‌ بشر است‌ از هر چيزيكه‌ پاك‌ و طيّب‌ است‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و گوشت حيوانات‌ طيّب‌ از طبيعت‌ هر كدام‌ از آنها نمونه‌اي‌ در خلقت‌ انسان‌ به‌ كار مي‌رود و با داشتن‌ اين‌ نمونه‌هاي‌ پاك‌ با نمونه‌هاي‌ غير طيّب‌ هم‌ آشنايي‌ پيدا مي‌كند طيّبات‌ موادي‌ را گويند كه‌ قابل‌ جذب‌ وجود انسان‌ است‌ خواه‌ از طريق‌ خوردن‌ و آشاميدن‌ يا از طريق‌ تنفس‌ يا از طريق‌ جاذبه‌هاي‌ مختلف‌ با داشتن‌ همين‌ نمونه‌هاي‌ طيّب‌ كه‌ فطرت‌ پاك‌ او را تشكيل‌ مي‌دهد با نمونه‌هاي‌ خبيث‌ از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ بيگانگي‌ پيدا مي‌كند مثلاً فطرت‌هاي‌ سالم‌ گوشتهاي‌ طيب‌ و طاهر را به‌ خود جذب‌ مي‌كنند وليكن‌ از حشرات‌ خبيث‌ و گوشتهاي‌ حرام‌ تنفّر طبيعي‌ دارند مگر اينكه‌ مدتي‌ تمرين‌ كنند از گوشتهاي‌ حرام‌ استفاده‌ كنند تا مواد آن‌ گوشتهاي‌ حرام‌ ضميمة‌ مزاجشان‌ شود و در آينده‌ تنفّر طبع‌ آنها از بين‌ برود و گوشتهاي‌ حرام‌ و حشرات‌ خبيث‌ را بتوانند جذب‌ كنند انسانها از همين‌ راه‌ كه‌ مقام‌ جمع‌ الجمعي‌ دارند مي‌توانند با همه‌ چيز در زمين‌ و آسمان‌ رابطة‌ جنسي‌ پيدا كنند يعني‌ همه‌ چيز را مي‌خواهند و مي‌طلبند و با چيزي‌ در عالم‌ بيگانگي‌ ندارند از آنچه‌ طيّب‌ است‌ استفاده‌ مي‌كنند و از آنچه‌ خبيث‌ است‌ كه‌ تنفّر طبع‌ دارند در موارد ديگري‌ استفاده‌ مي‌كنند چيزي‌ در عالم‌ نيست‌ كه‌ مطلوب‌ انسان‌ نباشد و انسان‌ آنرا نخواهد و از آن‌ بهره‌ نبرد حيوانات‌ هر كدام‌ يك‌ بعدي‌ هستند چرندگان‌ غير از درندگان‌ هستند گوشتخواران‌ علف‌ نمي‌خورند و علف‌خوران‌ گوشت‌خوار نيستند هر حيواني‌ براساس‌ طبيعت‌ خود نمايش‌ مخصوصي‌ دارد مثلاً گرگها مظهر حرصند پلنگ‌ مظهر تكبّر و تنمّر است‌ و شير مظهر حلم‌ و شجاعت‌ وليكن‌ انسان‌ تمامي‌ اين‌ آثار را در وجودش‌ پرورش‌ مي‌دهد انسان‌ مي‌تواند همه‌ چيز را مسخّر خود كند و به‌ اختيار خود در آورد پس‌ انسانها در مزاج‌ و ماديّت‌ خلاصه‌اي‌ از تمام‌ جمادات‌ نباتات‌ و حيوانات‌ هستند و باز از نظر روحانيت‌ يك‌ مجموعة‌ كامل‌ از خواص‌ مختلف‌ روح‌ و فرشته‌ مي‌باشند در اطوار مختلف‌ نمايش‌هاي‌ مختلفي‌ دارند هر كدام‌ مظهر ذكر مخصوصي‌ از صفات‌ خدا هستند بعضي‌ از آنها در نمايش‌ وجودي‌ خود مظهر تسبيح‌ و تقديس‌ خدا هستند و بعضي‌ مظهر سازندگي‌ آنچه‌ در طبيعت‌ ساخته‌ مي‌شود يكي‌ از آنها رحمانيت‌ خدا را نمايش‌ مي‌دهد و ديگري‌ رحيميّت‌ خدا را يكي‌ حلم‌ يا صبر خدا را نمايش‌ مي‌دهد و ديگري‌ با لطافت‌ وجودي‌ خود مظهر لطف‌ خدا مي‌شود.

همين‌طور خداوند هزار و يك‌ اسم‌ و صفت‌ دارد كه‌ در دعاي‌ جوشن‌ كبير مجموعة‌ آنها ذكر شده‌ يكي‌ از فرشته‌ها عامل‌ حيات‌ است‌ و ديگري‌ عامل‌ موت‌ يكي‌ عامل‌ رنج‌ و مرض‌ است‌ و ديگري‌ عامل‌ شفا و علاج‌ انسان‌ از نظر روحانيّت‌ مجمع‌ تمامي‌ فرشتگان‌ است‌ هنر هر فرشته‌اي‌ را دارد ذكر و تسبيح‌ هر فرشته‌اي‌ را مي‌داند و مي‌شناسد عمل‌ هر فرشته‌اي‌ را مي‌تواند تقليد كند فرشته‌ها گل‌ و گياه‌ مي‌سازند انسان‌ هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ گل‌ و گياه‌ مي‌سازد انسان‌ از تمامي‌ ماديات‌ و روحانيات‌ يك‌ پله‌ برتر و بالاتر است‌ و آن‌ علم‌ و معرفت‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ اين‌ علم‌ و معرفت‌ هم‌ نمونه‌اي‌ از صفات‌ ذاتي‌ و وجودي‌ خداست‌ لذا انسان‌ نمايشي‌ از سه‌ اصل‌ نامتناهي‌ در آفرينش‌ است‌ نمايشي‌ از ماديات‌ و خواص‌ مختلف‌ ماده‌ نمايشي‌ از روحانيات‌ و صفات‌ مختلف‌ فرشتگان‌ و نمايشي‌ از ذات‌ مقدس‌ خدا يعني‌ پيدايش‌ علم‌ و معرفت‌ كه‌ اثر وجودي‌ خداست‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌ ثمرة‌ عالم‌ طبيعت‌ و خلاصة‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ از تمامي‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ بيشتر مي‌ارزد و از آنها بالاتر از تمامي‌ فرشتگان‌ هم‌ بالاتر و برتر است‌ تنها موجودي‌ است‌ كه‌ شاگرد مكتب‌ خدا مي‌شود و آثار وجودي‌ خدا را به‌ نمايش‌ مي‌گذارد و در انتهاي‌ تكامل‌ در آفرينندگي‌ و اداره‌ كنندگي‌ خليفة‌ خدا مي‌شود لذا خدا موجودي‌ بهتر و بالاتر از انسان‌ ندارد فقط‌ يكجا خداوند به‌ خود نشان‌ و مدال‌ علم‌ و قدرت‌ مي‌دهد و خود را تعريف‌ مي‌كند همانجا كه‌ انسان‌ را در مسير تكامل‌ و تربيت‌ به‌ كمال‌ مطلق‌ مي‌رساند او را چنان‌ مي‌سازد و مي‌پروراند كه‌ هر چه‌ خدا بداند او هم‌ بداند و هر كاري‌ خدا بتواند انسان‌ هم‌ بتواند در همين‌ جا كه‌ خلقت‌ انسان‌ را توضيح‌ مي‌دهد مي‌گويد: فتبارك‌ الله‌ احسن‌ الخالقين‌ خود را بهترين‌ آفرينندگان‌ مي‌داند كه‌ توانسته‌ چنين‌ موجودي‌ خلق‌ كند كه‌ كار مديريت‌ و مدبريت‌ عالم‌ و انسان‌ را به‌ او واگذار كند.

كيفيت‌ تربيت‌ انسان‌ :

مسأله‌ بسيار مهم‌ دربارة‌ انسان‌ و عظمت‌ انسان‌ تكامل‌ او در خلقت‌ و تربيت‌ مي‌باشد انسان‌ يك‌ خلقت‌ ابتدايي‌ دارد يك‌ خلقت‌ متوسطه‌ و يك‌ خلقت‌ نهايي‌ يعني‌ انسان‌ در سه‌ مكتب‌ يا سه‌ مرحله‌ ساخته‌ مي‌شود تا يك‌ انسان‌ كامل‌ باشد خلقت‌ ابتدايي‌ انسان‌ خلقت‌ جسماني‌ و مادي‌ او مي‌باشد كه‌ در رحم‌ مادر به‌ ارادة‌ خدا تكوّن‌ پيدا مي‌كند خداوند انسان‌ را در رحم‌ مادر از نظر بدني‌ و گوشت‌ و خون‌ و اعصاب‌ و عضلات‌ مهندسي‌ مي‌كند تشكيلات‌ جسماني‌ و بدني‌ انسان‌ بر سه‌ قسم‌ است‌ اين‌ اقسام‌ سه‌ گانه‌ كه‌ قسمتهاي‌ اساسي‌ بدن‌ انسان‌ است‌ و ماية‌ استحكام‌ جسماني‌ انسان‌ مي‌شود عبارتند از قسمت‌ اول‌ ساخت‌ استخوانها كه‌ اسكلت‌ انسان‌ را به‌ وجود مي‌آورد و در واقع‌ ركن‌ خلقت‌ و پايه‌هاي‌ اساسي‌ بدن‌ انسان‌ است‌ اگر استخوانها نباشد انسان‌ نمي‌تواند بايستد يا راه‌ برود يا دراز بكشد نمي‌تواند در بدن‌ خود حركاتي‌ به‌ وجود آورد بلكه‌ مانند قطعة‌ گوشتي‌ يا خميري‌ مخصوصي‌ است كه روي زمين افتاده‌ است‌ قسمت‌ دوم‌ لوله‌كشي‌ در وجود انسان‌ است‌ كه‌ اصل‌ اساسي‌ وجود انسان‌ است‌ اين‌ لوله‌كشي‌ به‌ وسيلة‌ رگها صورت‌ مي‌گيرد رگها آب‌ و مايعات‌ و املاح‌ را از معدة‌ انسان‌ مي‌گيرند و در جگر انسان‌ آنها را تبديل‌ به‌ خون‌ و مواد قابل‌ جذب‌ مي‌كند و از آنجا به‌ تمام‌ قسمتهاي‌ بدن‌ مي‌رسانند رگهايي‌ هستند كه‌ از جگر و قلب‌ خون‌ را مي‌گيرند در رية‌ انسان‌ با جذب‌ اكسيژن‌ از هوا و دفع‌ كربن‌ و املاح‌ غير قابل‌ جذب‌ ديگر خون‌ را صاف‌ مي‌كنند و به‌ تمام‌ بدن‌ مي‌رسانند غذاي‌ هر استخوان‌ يا عضلات‌ ديگر را در اختيار آنها قرار مي‌دهند و املاح‌ زائد غير قابل‌ جذب‌ را به‌ ريه‌ برمي‌گردانند به‌ وسيلة‌ هواي‌ تنفسي‌ خون‌ را تصفيه‌ مي‌كنند و دو مرتبه‌ به‌ صورت‌ يك‌ مايع‌ شفاف‌ روان‌ قابل‌ جذب‌ آنرا در تمام‌ بدن‌ گردش‌ مي‌دهند اين‌ رگها نقش‌ اساسي‌ در تأمين‌ و تنظيم‌ حيات‌ حيواني‌ انسان‌ دارند يعني‌ آب‌ و اكسيژن‌ را به‌ تمام‌ قسمتهاي‌ بدن‌ مي‌رسانند و تمامي‌ بدن‌ را لايه‌روبي‌ مي‌كنند و مواد زائد را به‌ صورتهاي‌ مختلف‌ از قبيل‌ چرك‌ بدن‌ يا فضولات‌ ديگر از بدن‌ خارج‌ مي‌كنند و نيز با دفع‌ كربن‌ به‌ وسيلة‌ تنفس‌ دائم‌ تن‌ انسان‌ شفاف‌ و جذاب‌ نگه‌ داشته‌ مي‌شود قسمت‌ سوم‌ ساخت‌ وجود انسان‌ اعصاب‌ هستند اعصاب‌ غليظ‌ و محكم‌ كه‌ آنها را به‌ فارسي‌ پي‌ مي‌نامند و اعصاب‌ ريزتر و باريك‌تر نقش‌ اعصاب‌ تنظيم‌ آگاهيها و مخابرات‌ وجود انسان‌ يا طناب‌ بندي‌ عضلات‌ و استخوانها مي‌باشد همانطور كه‌ ما با ريسمانها قطعات‌ مختلف‌ اشياء را به‌ يكديگر متصل‌ مي‌كنيم‌ و از آنها مجموعه‌اي‌ تشكيل‌ مي‌دهيم‌ اعصاب‌ هم‌ در بدن‌ ما يكچنين‌ نقشي‌ دارند استخوانها و قسمتهاي‌ مختلف‌ بدن‌ را به‌ يكديگر اتصال‌ مي‌دهند يعني‌ بدن‌ انسان‌ را بار بندي‌ مي‌كنند و قطعات‌ مختلف‌ را كنار يكديگر قرار مي‌دهند نقش‌ ديگر اعصاب‌ ايجاد مخابرات‌ و آگاهيها به‌ مركز قلب‌ انسان‌ است‌ مركز قلب‌ انسان‌ كه‌ نفس‌ ناميده‌ مي‌شود و خوديت‌ انسان‌ را تشكيل‌ مي‌دهد مانند سلطاني‌ است‌ كه‌ روي‌ كرسي‌ قلب‌ گوشتي‌ انسان‌ قرار گرفته‌ از آنجا به‌ تمام‌ بدن‌ و خارج‌ بدن‌ حكمراني‌ مي‌كند اعصاب‌ انسان‌ آنچه‌ را كه‌ از راه‌ حواس‌ پنجگانه‌ از خارج‌ بدن‌ مي‌گيرند به‌ مركز قلب‌ مخابره‌ مي‌كنند مثلاً انسان‌ با مايعات‌ و شربتها تماس‌ مي‌گيرد و آنها را از نظر سردي‌ و گرمي‌ شيريني‌ و ترشي‌ و خاصيتهاي‌ ديگر با حواس‌ خود دريافت‌ مي‌كند اعصاب‌ اين‌ خاصيت‌ها را به‌ انسان‌ اصلي‌ كه‌ در مركز سينه‌ روي‌ قلة‌ قلب‌ نشسته‌ و حكمراني‌ مي‌كند مخابره‌ مي‌نمايد ما كه‌ انسان‌ هستيم‌ يك‌ حقيقت‌ لطيف‌ و مجرّدي‌ مي‌باشيم‌ كه‌ به‌ قله‌ قلب‌ تعلق‌ گرفته‌ايم‌ اعصاب‌ چشم‌ ما قيافه‌هاي‌ مختلف‌ دوست‌ و دشمن‌ را به‌ ما مخابره‌ مي‌كند و از آن‌ مخابرات‌ مي‌فهميم‌ كه‌ فلاني‌ دوست‌ يا دشمن‌ ما بوده‌ و يا اعصاب‌ گوش‌ صداهاي‌ مختلف‌ را به‌ ما گزارش‌ مي‌دهد اعصاب‌ پنجگانه‌ بدن‌ انسان‌ يعني‌ باصره‌ ذائقه‌ شامّه‌ سامعه‌ و لامسه‌ هر كدام‌ راههاي‌ ورودي‌ ميليونها رقم‌ اقسام‌ علم‌ و دانش‌ هستند كه‌ از طريق‌ برخورد با طبيعت‌ و صورتهاي‌ مختلف‌ آن‌ معلومات‌ را به‌ ما انتقال‌ مي‌دهند ما را از اوضاع‌ عالم‌ باخبر مي‌كنند اگر اعصاب‌ اختلال‌ پيدا كند مريض‌ شود يا ضايع‌ گردد مخابرات‌ وجودي‌ ما مختل‌ مي‌شود و راه‌ ادراك‌ و معلومات‌ ما فلج‌ مي‌شود و ديگر ما از اوضاع‌ خارج‌ وجودمان‌ بي‌خبر مي‌مانيم‌ و نمي‌دانيم‌ در دنيا چه‌ مي‌گذرد هر كدام‌ از اين‌ سه‌ قسمت‌ كه‌ ذكر شد اگر نباشد زندگي‌ و حيات‌ انسان‌ مختل‌ مي‌شود انسان‌ خودش‌ غير از بدن‌ و اقسام‌ سه‌ گانة‌ بدن‌ است‌ همانطور كه‌ گفتيم‌ او يك‌ لطيفه‌اي‌ است‌ به‌ نام‌ نفس‌ كه‌ به‌ قلّة‌ قلب‌ تعلق‌ مي‌گيرد نه‌ اينكه‌ در داخل‌ قلب‌ باشد مانند موج‌ راديو يا تلويزيون‌ كه‌ به‌ آنتن‌ تعلق‌ مي‌گيرد ولي‌ در داخل‌ آن‌ متمركز نمي‌شود بقيه‌ اجزاء و اعضاء بدن‌ خواه‌ اعضاي‌ داخلي‌ مثل‌ قلب‌ و جگر و ريه‌ و معده‌ و روده‌ باشند يا اعضاء خارجي‌ مثل‌ دست‌ و پا و گوش‌ و چشم‌ و زبان‌ تمامي‌ اينها نوكران‌ و فرمانبرداران‌ ما هستند كه‌ در نوك‌ قلب‌ مخروطي‌ مثل‌ يك‌ سلطان‌ روي‌ تخت‌ سلطنت‌ نشسته‌ و تكيه‌ زده‌ايم‌ و فرمان‌ مي‌دهيم‌ هر عضوي‌ از اين‌ اعضاء ضايع‌ گردد مانند نوكر يا كارگر يا سربازي‌ از سربازهاي‌ ماست‌ كه‌ از اختيارمان‌ خارج‌ شده‌ در حاشية‌ اصول‌ سه‌ گانه‌ يعني‌ استخوانها رگها و اعصاب‌ املاح‌ مختلف‌ قرار گرفته‌ كه‌ ما به‌ وسيلة‌ همان‌ اعصاب‌ و رگها از آن‌ املاح‌ و خاصيتهايش‌ با خبر مي‌شويم‌ مثلاً مواد قندي‌ نشاسته‌اي‌ يا نمك‌ و مواد ديگر از معده‌ و روده‌ عبور مي‌كنند در داخل‌ جگر تصفيه‌ مي‌شوند يا به‌ تعبير ديگر قرنطينه‌ مي‌شوند بعد از تصفيه‌ كامل‌ وارد رگها و خون‌ مي‌شوند و اعصاب‌ ما كه‌ در جدارة‌ رگهاي‌ بدن‌ است‌ همة‌ آن‌ خاصيت‌ها را به‌ مغز و از آنجا به‌ قلّه‌ قلب‌ مخابره‌ مي‌كنند در اينجا لازم‌ است‌ به‌ سه‌ قسمت‌ ديگر كه‌ اصل‌ اساسي‌ موجوديت‌ ما را تشكيل‌ مي‌دهد آگاهي‌ پيدا كنيم‌ يعني‌ مجموعة‌ بدن‌ و مركزيت‌ بدن‌ كه‌ خود ما و نفس‌ ما باشد و باز موجوديت‌ روحي‌ و رواني‌ ما كه‌ منشاء حيات‌ نفس‌ و بدن‌ مي‌شود براساس‌ اين‌ قسمتهاي‌ سه‌ گانه‌ يعني‌ بدن‌ نفس‌ و روح‌ تحولات‌ سه‌ گانه‌اي‌ در ما به‌ وجود مي‌آيد كه‌ در هر تحوّلي‌ علم‌ مخصوصي‌ پيدا مي‌كنيم‌ و در آخرين‌ تحوّل‌ حالت‌ لقاءاللهي‌ براي‌ ما دست‌ مي‌دهد با خداي‌ خود روبرو مي‌شويم‌ با او حرف‌ مي‌زنيم‌ مي‌گوييم‌ و مي‌شنويم‌ از افرادي‌ مي‌شويم‌ كه‌ اهل‌ بيت‌ خدا و محرم‌ اسرار خدا هستند قسمت‌ دوم‌ وجود ما كه‌ روح‌ است‌ يك‌ شعاع‌ مجرّدي‌ است‌ كه‌ ما را به‌ همة‌ كائنات‌ مربوط‌ مي‌كند نفس‌ ما مثل‌ جرم‌ خورشيد يا مانند پلاتين‌ داخل‌ چراغ‌ برق‌ است كه‌ نور مي‌گيرد و روح‌ ما مثل‌ نور خورشيد و شعاع‌ خورشيد مي‌باشد روح‌ از نظر حجم‌ و گسترش‌ و ارتباط‌ به‌ كائنات‌ و ورود و خروج‌ به‌ داخل‌ عالم‌ ماده‌ و خارج‌ آن‌ نامتناهي‌ است‌ ممكن‌ است‌ انسان‌ در ابتداي‌ توّلد به‌ كمك‌ شعاع‌ روح‌ خود به‌ اندازة‌ شمعي‌ روشنايي‌ داشته‌ باشد و روشنايي‌ بدهد وليكن‌ در آينده‌ بر پاية‌ تحول‌ و تكامل‌ انسان‌ شعاع‌ روح‌ گسترش‌ مي‌يابد همين‌ طور بيشتر و بيشتر تا جاييكه‌ از خورشيد هم‌ نوراني‌تر و از ستاره‌ها هم‌ روشن‌تر مي‌شود و در انتها شعاع‌ روح‌ انسان‌ آنقدر بالا مي‌رود و زياد مي‌شود كه‌ همة‌ كائنات‌ را در پرتو خود و در ساية‌ روشنايي‌ خود قرار مي‌دهد و انسان‌ با بال‌ و پر روحي‌ خود در رأس‌ عالم‌ و عالميان‌ واقع‌ مي‌شود اين‌ سه‌ قسمت‌ وجود انسان‌ هر كدام‌ تكامل‌ خاص‌ و غذاي‌ خاصّي‌ لازم‌ دارد كه‌ اگر به‌ غذاي‌ مخصوص‌ خود نرسند و تغذيه‌ نشوند مي‌ميرند غذاي‌ بدن‌ همين‌ مواد و املاحي‌ است‌ كه‌ خداوند در طبيعت‌ آفريده‌ مواد غذايي‌ انسان‌ يعني‌ آنچه‌ از طريق‌ حواس‌ پنجگاه‌ جذب‌ و دفع‌ مي‌كند اگر نامتناهي‌ نباشد نزديك‌ به‌ بي‌نهايت‌ است‌ چيزي‌ در عالم‌ نيست‌ كه‌ از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ براي‌ انسان‌ قابل‌ استفاده‌ نباشد مناظر زيبا در آسمان‌ و زمين‌ غذاي‌ چشم‌ انسان‌ و بينايي‌ او مي‌باشد اصوات‌ مختلف‌ و الحان‌ متفاوت‌ و صداهاي‌ زيبا و نازيبا غذاي‌ شنوايي‌ انسان‌ است‌ كه‌ از راه‌ گوش‌ وارد مي‌شود همين‌ طور عطريات‌ و بوهاي‌ خوش‌ و دلپذير غذاي‌ بويايي‌ انسان‌ است‌ و مزه‌ها و غذاهاي‌ ديگر از طريق‌ ذائقه‌ دريافت‌ مي‌شود و نيز نرمي‌ها و درشتي‌ها و خوشي‌ها و ناخوشي‌ها غذاي‌ لامسة‌ انسان‌ است‌ كه‌ خداوند بر انسان‌ واجب‌ مي‌كند يا لازم‌ مي‌داند كه‌ همه‌ جا از طريق‌ تغذيه‌هاي‌ مختلف‌ خود را به‌ تمام‌ كائنات‌ مربوط‌ كند از آن‌ طرف‌ غذاي‌ نفس‌ انسان‌ و خوديت‌ او معلوماتي‌ است‌ كه‌ از غذاهاي‌ مختلف‌ مي‌گيرد مثلاً آنجا كه‌ مناظر زيبا را مي‌بيند و از زيبايي‌ آن‌ مناظر متأثر مي‌شود و خوشش‌ مي‌آيد يا مناظر نازيبا را مي‌بيند از آنها هم‌ متأثّر مي‌شود و بدش‌ مي‌آيد اين‌ تأثّرات‌ و بد آمدنها و خوش‌ آمدنها غذاي‌ بدن‌ انسان‌ است‌ وليكن‌ علم‌ به‌ اين‌ زيبايي‌ و نازيبايي‌ علم‌ به‌ مزة‌ غذاها غذاي‌ نفس‌ ماست‌ كه‌ هر چه‌ معلومات‌ و برداشتهاي‌ علمي‌ ما از طبيعت‌ بيشتر و زيادتر باشد سازمان‌ نفساني‌ ما قوي‌تر و چاق‌تر است‌ و برعكس‌ هر چه‌ اين‌ معلومات‌ كمتر باشد تنفس‌ ما ضعيف‌تر است‌ حيوانات‌ در وجود خودشان‌ مركزيت‌ دارند وليكن‌ از آنچه‌ مي‌بينيد و درك‌ مي‌كنند استفادة‌ علمي‌ ندارند آنها فقط‌ استفاده‌هاي‌ مزاحي‌ و بدني‌ دارند آنهم‌ به‌ كيفيت‌ محدود وليكن‌ انسان‌ از آنچه‌ مي‌بيند و مي‌شنود يا حواس‌ پنجگانه‌ ديگر از همه‌ ديدنيها و شنيدنيها چشيدنيها بوييدنيها و لامسة‌ خود برداشتهاي‌ علمي‌ دارد بر پاية‌ همين‌ برداشتهاي‌ علمي‌ كه‌ در سازمان‌ مركزي‌ وجودش‌ ذخيره‌ مي‌كند قضاوتها پيدا مي‌شود قسمتي‌ از آنها را خوب‌ مي‌داند و قسمت‌ ديگر را به‌ بدي‌ تعريف‌ مي‌كند خداوند نفس‌ انسان‌ را به‌ همين‌ خصوصيّت‌ و كيفيت‌ تعريف‌ مي‌كند مي‌فرمايد: و نفس‌ و ما سوّاها فالهمها فجورها و تقواها يعني‌ نفس‌ انسان‌ را خداوند مهندسي‌ مي‌كند و بدي‌ها و خوبي‌ها زشتي‌ها و زيبايي‌ها را به‌ نفس‌ انسان‌ مي‌فهماند اين‌ فهماندن‌ و فهميدن‌ غير از مخابرات‌ و تأثّراتي‌ است‌ كه‌ در سازمان‌ مركزي‌ وجود انسان‌ پيدا مي‌شود اين‌ قضاوتها كه‌ چه‌ عملي‌ خوب‌ است‌ بايد بدانيم‌ و چه‌ عملي‌ بد است‌ آنرا ترك‌ كنيم‌ به‌ الهام‌ الهي‌ يا هدايت‌ عقل‌ شناخته‌ مي‌شود قضاوت‌ به‌ خوبي‌ها و بدي‌ها غير از خوبيها و بديهاست‌ آنچه‌ به‌ نفس‌ مخابره‌ مي‌شود يا خوب‌ است‌ يا بد است‌ وليكن‌ بسياري‌ از مردم‌ قضاوت‌ به‌ خوبيها و بديها دارند مي‌گويند اين‌ عمل‌ خوب‌ است‌ و آن‌ عمل‌ بد است‌ و بسياري‌ ديگر قضاوت‌ ندارند اين‌ دانستنيها و فهميدنيها كه‌ آنچه‌ مي‌بينيم‌ و مي‌شنويم‌ يا مي‌خوريم‌ و مي‌آشاميم‌ مي‌گوييم‌ چقدر خوب‌ يا چقدر بد است‌ غذاي‌ نفس‌ است‌ و امّا قسمت‌ سوّم‌ وجود ما روح‌ است‌ كه‌ آنهم‌ غذاي‌ مخصوصي‌ لازم‌ دارد مجموعة‌ غذاهاي‌ روح‌ را مي‌توانيم‌ به‌ عنوان‌ عقل‌ و تعقّل‌ بشناسيم‌ غذاهاي‌ روحي‌ مستقيماً از جانب‌ خدا به‌ انسان‌ مي‌رسد و در انسان‌ عاقبت‌بيني‌ و جهان‌بيني‌ به‌ وجود مي‌آورد انسان‌ را به‌ خدا و كائنات‌ مربوط‌ مي‌كند به‌ عنوان‌ مثال‌ دو نفر انسان‌ را كه‌ در برابر مال‌ يا ناموس‌ مردم‌ قرار مي‌گيرند در نظر مي‌گيريم‌ از اين‌ منظرة‌ مال‌ و ناموس‌ مردم‌ ادراكات‌ مختلفي‌ پيدا مي‌شود كه‌ هر كدام‌ از اين‌ ادراكات‌ مربوط‌ به‌ قسمتي‌ از قسمتهاي‌ سه‌ گانة‌ وجود انسان‌ (بدن‌ نفس‌ روح‌) است‌ وقتي‌ با مال‌ يا ناموس‌ مردم‌ روبرو مي‌شويد بدن‌ يا مزاج‌ انسان‌ با كششها و جاذبه‌هاي‌ خود انسان‌ را به‌ طرف‌ اينها مي‌كشاند اين‌ كششها را وسوسه‌ مي‌نامند يعني‌ منظره‌هاي‌ زيبا يا طعمه‌هاي‌ لذيذ انسان‌ را به‌ خود جلب‌ مي‌كند و انسان‌ آنچه‌ را ملايم‌ طبع‌ خود مي‌شناسد جذب‌ و آنچه‌ را ناملايم‌ مي‌داند دفع‌ مي‌نمايد در همين‌ جا معلوماتي‌ پيدا مي‌شود كه‌ مي‌گوييد اين‌ مال‌ مردم‌ است‌ و اين‌ ناموس‌ مردم‌ است‌ اين‌ غذا لذيذ است‌ و آن‌ منظره‌ زيباست‌ و اطلاعات‌ ديگر اين‌ معلومات‌ هم‌ مال‌ سازمان‌ مركزي‌ وجود انسان‌ يعني‌ نفس‌ است‌ دنبالة‌ اين‌ ادراكات‌ مسئوليت‌ يا قضاوت‌ پيدا مي‌شود يك‌ نفر مال‌ و ناموس‌ مردم‌ را مي‌بيند خودداري‌ ميكند از اينكه‌ خيانت‌ كند يا مال‌ و ناموس‌ مردم‌ را به‌ خود جذب‌ كند مسئوليت‌ مي‌فهمد مي‌گويد مال‌ و ناموس‌ مردم‌ است‌ خدا راضي‌ نيست‌ كشف‌ اين‌ مسئوليت‌ها كه‌ انسان‌ به‌ خود مي‌گويد خيانت‌ بد است‌ خدمت‌ خوب‌ است‌ خدا خائن‌ را عذاب‌ مي‌كند و خادم‌ را به‌ بهشت‌ مي‌برد قضاوت‌ روح‌ است‌ و اين‌ روحانيت‌ به‌ تأييد الهي‌ است‌ قضاوتهاي‌ به‌ اين‌ شكل‌ تعليمات‌ الهي‌ است‌ كه‌ به‌ وسيلة‌ عقل‌ و روح‌ انسان‌ به‌ نفس‌ مخابره‌ مي‌شود هر يك‌ از اين‌ قسمتهاي‌ سه‌ گانة‌ وجودي‌ انسان‌ حركت‌ و تكامل‌ مخصوصي‌ دارند تا زمانيكه‌ انسان‌ از مسير و روح‌ و عقل‌ تكامل‌ پيدا كند و به‌ ملاقات‌ خدا برسد. انسان‌ و غريزه‌هاي‌ وجودي‌ انسان‌ در ابتداي‌ خلقت‌ مانند بذر است‌ كه‌ در زمين‌ زراعتي‌ كاشته‌ مي‌شود وجود انسان‌ درست‌ يك‌ سرزمين‌ زراعتي‌ محسوب‌ مي‌شود كه‌ مانند كشاورزي‌هاي‌ صوري‌ و مادّي‌ در روي‌ زمين‌ آبياري‌ و كود و شخم‌ لازم‌ دارد تمام‌ اعمالي‌ را كه‌ يك‌ دهقان‌ و كشاورز روي‌ زمين‌ انجام‌ مي‌دهند لازم‌ است‌ دهقان‌ وجود انسان‌ هم‌ آن‌ اعمال‌ را روي‌ وجودش‌ انجام‌ دهد پيغمبران‌ و اولياءالله‌ و مأمورين‌ الهي‌ همان‌ دهقانهايي‌ هستند كه‌ مأموريتشان‌ پرورش‌ وجود انسان‌ است‌ تا روزيكه‌ او را به‌ ثمر برسانند و از اين‌ پسر يا دختر يك‌ موجود بهشتي‌ بسازند اينك‌ لازم‌ است‌ دربارة‌ بذرها و تخم‌هايي‌ كه‌ در زمين‌ وجود انسان‌ كاشته‌ مي‌شود اينكه‌ چگونه‌ اينها پرورش‌ پيدا مي‌كند و گاهي‌ بجاي‌ بذرها و علف‌هاي‌ قابل‌ استفاده‌ علف‌ هرزه‌ها و ميوه‌هاي‌ زهر و زقّوم‌ در وجود انسان‌ پرورش‌ مي‌يابد بحثي‌ مفّصل‌ انجام‌ دهيم‌ تا شايد انسانها به‌ كيفيت‌ خلقت‌ خودآگاه‌ شوند خود را بينند و بيابند و در مسير پرورش‌ الهي‌ گام‌ بردارند تا روزيكه‌ از خود يك‌ انسان‌ بهشتي‌ بسازند.

بزرگترين‌ مسألة‌ مجهول‌ در نظر انسان‌ خود انسان‌ است‌ انسان‌ پيش‌ از آنكه‌ خود را بشناسد زمين‌ و آسمان‌ و موجودات‌ زميني‌ را از نباتات‌ و جمادات‌ و چيزهاي‌ ديگر كه‌ براي‌ انسان‌ مضر يا نافع‌ است‌ ميشناسد انسان‌ پيش‌ از آنكه‌ در وجود خود كشاورزي‌ كند و خود را مانند درختها و بذرها پرورش‌ دهد روي‌ زمين‌ها كشاورزي‌ ميكند درخت‌ و نهال‌ مي‌كارد و آنرا آبياري‌ مي‌كند و در انتها به‌ ثمر مي‌رساند و اينهمه‌ ذوق‌ و شوق‌ پيدا مي‌كند كه‌ بذر و نهال‌ خود را به‌ ثمر رسانيدم‌ و براي‌ خود باغ‌ و بوستاني‌ ساختم‌ وليكن‌ از خود خبر ندارد كه‌ چه‌ درختي‌ است‌ و اگر خود را بپروراند چه‌ ثمراتي‌ از خود بروز مي‌دهد خداوند متعال‌ به‌ حقيقت‌ خلقت‌ و تربيت‌ انسان‌ آگاهي‌ كامل‌ دارد زيرا انسان‌ درختي‌ است‌ كه‌ به‌ ارادة‌ خدا كاشته‌ مي‌شود گاهي‌ خداوند اين‌ انسان‌ را درخت‌ طوبي‌ معرفي‌ ميكند و گاهي‌ هم‌ او را درخت‌ زقوم‌ يا درخت‌ خبيث‌ مي‌نامد تمامي‌ آياتي‌ كه‌ از درختها و ميوه‌ها سخن‌ گفته‌ شده‌ ناظر به‌ درخت‌ وجود انسان‌ است‌ يكجا خداوند مي‌فرمايد: درخت‌ طيب و طاهر يا شجرة‌ طوبي‌ يك‌ درختي‌ است‌ كه‌ به‌ تمام‌ زمين‌ها ريشه‌ مي‌دواند و به‌ آسمانها قد مي‌كشد شاخ‌ و برگش‌ به‌ فضاي‌ آسمان‌ بالا مي‌رود ميوه‌هاي‌ طيّب‌ و طاهر خود را همه‌ وقت‌ و در هر زماني‌ در اختيار انسان‌ مي‌گذارد انسان‌ در اين‌ صورت‌ شجرة‌ طوبي‌ است‌ گاهي‌ خداوند او را به‌ درختهاي‌ پر ميوه‌ مثل‌ مي‌زند و گاهي‌ او را به‌ زمين‌ زراعتي‌ با حبوبات‌ و دانه‌هاي‌ خوشمزه‌ و شيرين‌ و گاهي‌ هم‌ خداوند او را از نظر علم‌ و دانشي‌ كه‌ دارد به‌ درياها تشبيه‌ مي‌كند و گاهي‌ او را از اين‌ نظر كه‌ هدايتگر و روشنگر افكار مردم‌ است‌ به‌ ستاره‌ها تشبيه‌ مي‌كند گاهي‌ او را از نظر علم‌ و قدرتي‌ كه‌ دارد و منشاء خير و بركات‌ است‌ به‌ كوهها تشبيه‌ مي‌كند به‌ طور كلي‌ هر جا خداوند آياتي‌ در تعريف‌ زمين‌ و آسمان‌ و گوه‌ و دريا و صحرا دارد معناي‌ ظاهري‌ آن‌ همين‌ طبيعت‌ و مظاهر آن‌ است‌ وليكن‌ معناي‌ باطني‌ مطلوب‌ خدا يا معناي‌ دوم‌ آن‌ انسانها هستند كه‌ در طبيعت‌ زندگي‌ مي‌كنند در قرآن‌ آيات‌ زيادي‌ وجود دارد كه‌ تفسير و تأويل‌ به‌ انسان‌ مي‌شود خداوند انسان‌ را معرفي‌ مي‌كند وليكن‌ كسانيكه‌ قرآن‌ مي‌خوانند خيال‌ مي‌كنند خدا طبيعت‌ را تعريف‌ مي‌كند عالم‌ خلقت‌ و جهان‌ آفرينش‌ در وجود خود سه‌ كتاب‌ است‌ كه‌ به‌ صورت‌ يك‌ كتاب‌ جلوه‌ مي‌كند عالم‌ آفرينش‌ را كتاب‌ تكوين‌ مي‌نامند و كتابهاي‌ خطّي‌ و لفظي‌ را كتاب‌ تبيين‌ مي‌شناسند كتاب‌ تكوين‌ را ام‌الكتاب‌ هم‌ مي‌نامند يعني‌ ما در همة‌ كتابها درسها و لغات‌ و عبارات‌ و دانشمنداني‌ كه‌ در عالم‌ به‌ وجود آمده‌اند هر كس‌ در عالم‌ كتابي‌ مي‌نويسد در كتاب‌ خود قسمتي‌ از مخلوقات‌ عالم‌ را براي‌ مردم‌ توضيح‌ مي‌دهد يكي‌ دربارة‌ كوهها بحث‌ مي‌كند ديگري‌ دربارة‌ درياها يكي‌ دربارة‌ نباتات‌ و گياه‌ شناسي‌ بحث‌ مي‌كند ديگري‌ دربارة‌ زمين‌ شناسي‌ و همين‌ طور هر كتابي‌ در عالم‌ نوشته‌ شده‌ قسمتي‌ از خلايق‌ را براي‌ ديگران‌ توضيح‌ و تفسير نموده‌ است‌ پس‌ عالم‌ خلقت‌ جاي‌ مادر است‌ و تمامي‌ كتابها فرهنگها مدرسه‌ها و سخنراني‌ها به‌ جاي‌ فرزنداني‌ هستند كه‌ از اين‌ مادر متولد شده‌اند پس‌ مادر كتابها اصل‌ اساسي‌ عالم‌ خلقت‌ است اگر كتاب‌ تكوين‌ نبود علمي‌ هم‌ در عالم‌ پيدا نمي‌شد و دانشمندي‌ ظهور پيدا نمي‌كرد شما يك‌ انسان‌ نيرومند متفكر و باهوشي‌ را فرض‌ كنيد در فضايي‌ قرار گرفته‌ كه‌ در اطرافش‌ چيزي‌ نيست‌ به‌ هرجا نگاه‌ مي‌كند جز سياهي‌ و تاريكي‌ چيزي‌ نمي‌بيند نه‌ ماهي‌ نه‌ ستاره‌اي‌ نه‌ آبي‌ نه‌ هوايي‌ نه‌ زميني‌ و نه‌ چيزهاي‌ ديگر نظر به‌ اينكه‌ به‌ هر جا نگاه‌ مي‌كند چيزي‌ نمي‌بيند قدرت‌ فهمش‌ به‌ كار نمي‌افتد نمي‌تواند فكر كند يا نگاه‌ كند يا بشنود گر چه‌ يك‌ انسان‌ تيزهوشي‌ باشد اما با قطعه‌ سنگي‌ مساوي‌ است‌ ساكت‌ و صامت‌ پس‌ همين‌ مخلوقات‌ و موجودات‌ عالم‌ كه‌ در برابر انسان‌ قرار گرفته‌ و انسان‌ را وادار به‌ فعاليت‌ و از آن‌ جمله‌ خواندن‌ و نوشتن‌ مي‌كند كتاب‌ تكويني‌ خدا هستند اين‌ كتاب‌ نامتناهي‌ است‌ يعني‌ حقايق‌ و مخلوقاتش‌ و آنچه‌ خلق‌ خواهد شد به‌ آخر نمي‌رسند همين‌ كتاب‌ است‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد: اگر تمام‌ درختهاي‌ عالم‌ قلم‌ باشند و تمام‌ درياها مركب‌ و جن‌ و انس‌ بنويسند نمي‌توانند كلمات‌ خدا را به‌ آخر برسانند هيچ‌ كس‌ بجز خدا نمي‌داند كه‌ چقدر عالم‌ و آدم‌ آفريده‌ پس‌ اين‌ عالم‌ طبيعت‌ كتاب‌ اول‌ است‌ كه‌ خدا به‌ دست‌ قدرت‌ خود آنرا ساخته‌ و در اختيار انسان‌ گذاشته‌ است‌ و اما كتاب‌ دوم‌ وجود انسان‌ است‌ انسان‌ با همين‌ بدن‌ كوچك‌ خود كه‌ هفتاد هشتاد كيلو گوشت‌ و استخوان‌ بيشتر نيست‌ از تمام‌ عالم‌ خلقت‌ بزرگتر است‌ دانشمندان‌ مي‌گويند خداوند دو عالم‌ آفريده‌ يك‌ عالم‌ كبير و يك‌ عالم‌ صغير به‌ عقيده‌ فلاسفه‌ و حكما عالم‌ كبير همين‌ عالم‌ خلقت‌ است‌ زمين‌ها آسمان‌ها ستاره‌ها ماه‌ و خورشيدها و هر چه‌ هست‌ و انتها ندارد و عالم‌ صغير وجود انسان‌ است‌ وليكن‌ مولا اميرالمؤمنين‌ (ع‌) به‌ عكس‌ فلاسفه‌ هندو يونان‌ مي‌گويد مي‌فرمايد كه‌ تمامي‌ عالم‌ طبيعت‌ از زمين‌ و آسمان‌ و هرچه‌ هست‌ عالم‌ صغير است‌ و انسان‌ به‌ تنهايي‌ عالم‌ كبير ابتدا مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ تمامي‌ دانشمندان‌ عالم‌ همين‌ انسان‌ را با بدن‌ كوچكي‌ كه‌ دارد برابر كل‌ عالم‌ قرار داده‌اند عالمي‌ كه‌ نه‌ ابتداي‌ آن‌ معلوم‌ است‌ و نه‌ انتهاي‌ آن‌ فلاسفه‌ و حكما معتقدند انسان‌ در دل‌ عالم‌ قرار گرفته‌ پس‌ از عالم‌ كوچكتر است‌ وليكن‌ مولا (ع‌) مي‌فرمايد عالم‌ در وجود انسان‌ جا گرفته‌ پس‌ انسان‌ از عالم‌ بزرگتر است‌ آيات‌ قرآن‌ هم‌ فرمايشات‌ مولا (ع‌) را تأييد مي‌كند مي‌گويد انسان‌ يك‌ وجودي‌ است‌ نامتناهي‌ كه‌ اول‌ و آخر ندارد وليكن‌ اين‌ عالم‌ خلقت‌ اول‌ و آخر دارد مولا (ع‌) مي‌فرمايد حجم‌ تن‌ و بدن‌ برابر عالم‌ خلقت‌ است‌ زيرا خداوند در هر جا هر چيزي‌ آفريده‌ در زمين‌ و آسمان‌ يا عالم‌ فرشتگان‌ نمونة‌ كوچك‌ آنرا در وجود انسان‌ آفريده‌ است‌ همانطور كه‌ طبيعت‌ آسمان‌ دارد وجود انسان‌ هم‌ آسمان‌ دارد فضاي‌ فكر انسان‌ آسمان‌ وجود انسان‌ است‌ بدن‌ انسان‌ زمين‌ علم‌ انسان‌ دريا خودبيني‌ و بزرگ‌بيني‌ كوه‌ و چشم‌ انسان‌ به‌ كمك‌ مغز او خورشيد وجود انسان‌ است‌ پس‌ هر چيزي‌ در عالم‌ هست‌ در آدم‌ هم‌ وجود دارد به‌ اضافة‌ اينكه‌ در عالم‌ علم‌ وجود ندارد ولي‌ در انسان‌ وجود دارد در عالم‌ روح‌ و روحانيت‌ نيست‌ ولي‌ در انسان‌ هست‌ خداوند به‌ اين‌ عالم‌ طبيعت‌ ارتباطي‌ ندارد يعني‌ شما نمي‌توانيد در زمين‌ يا آسمان‌ جايي‌ پيدا كنيد كه‌ در آنجا و از آنجا خدا را بيابيد و بشناسيد تنها مركزي‌ كه‌ از آنجا مي‌شود خدا را يافت‌ و شناخت‌ مركز وجود انسان‌ است‌ تنها جاييكه‌ از آنجا و در آنجا مي‌توان‌ به‌ سوي‌ خدا حركت‌ كرد و آثار ذاتي‌ و وجودي‌ خدا را در آنجا يافت‌ قله‌ قلب‌ انسان‌ است‌ انسان‌ يك‌ وجودي‌ است‌ نامتناهي‌ در اينجا لازم‌ است‌ بعضي‌ آيات‌ و احاديثي‌ را كه‌ در تعريف‌ انسان‌ گفته‌ شده‌ است‌ باز گوييم‌ تا شايد قدر خود را بدانيم‌ و خود را بشناسيم‌ كه‌ چه‌ گوهر گرانبهايي‌ هستيم‌ بهترين‌ بيانات‌ و جملات‌ در معرفي‌ انسان‌ بيانات‌ مولا اميرالمومنين‌ (ع‌) است‌ آن‌ بزرگوار كه‌ خود يك‌ انسان‌ كامل‌ است‌ و به‌ تمام‌ حقايق‌ و دقايق‌ و موجودات‌ زمين‌ و آسمان‌ آشنايي‌ دارد و از آن‌ جمله‌ معرفتش‌ به‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ كامل‌ است‌ و با خدا تماس‌ مستقيم‌ و بدون‌ واسطه‌ دارد با خدا سخن‌ مي‌گويد و از خدا جواب‌ مي‌گيرد سخنان‌ خدا را مي‌شنود مستقيماً علم‌ خود را از خدا مي‌گيرد از همه‌ كس‌ بهتر عالم‌ و آدم‌ را مي‌شناسد يكجا در تعريف‌ انسان‌ مي‌گويد: الصورت‌ الانسانيه‌ هي‌ اكبر حجة‌ الله‌ علي‌ خلقه‌ و هي‌ الكتاب‌ الذي‌ كتبه‌ بيده‌ يعني‌ اين‌ صورت‌ انسان‌ و هيكل‌ انسانيت‌ بزرگترين‌ دليل‌ نمايشگر ذات‌ خدا و علم‌ خدا و قدرت‌ خدا مي‌باشد انسان‌ در وجود خود همان‌ كتاب‌ ناطق‌ يا كتاب‌ مبين‌ و بيان‌ كنندة‌ حقايق‌ است‌ كه‌ خدا به‌ دست‌ قدرت‌ خود آنرا ساخته‌ و نوشته‌ و باز در تعريف‌ انسان‌ مي‌گويد: ان‌ الله‌ خلق‌ الانسان‌ علي‌ صورتة‌ يعني‌ خداوند انسان‌ را چنان‌ ساخته‌ و خلق‌ كرده‌ كه‌ مانند خودش‌ مي‌داند مي‌خواند و مي‌تواند و متصف‌ به‌ صفات‌ الهي‌ مي‌گردد بعضي‌ها اين‌ حديث‌ را باطل‌ مي‌دانند و مي‌گويند دروغ‌ است‌ شايد بت‌پرستان‌ يكچنين‌ حديثي‌ را ساخته‌ باشند زيرا خدا صورت‌ ندارد كه‌ انسان‌ را مطابق‌ صورتش‌ خلق‌ كند صورت‌ و قيافه‌ مال‌ اشخاص‌ و اجناس‌ محدود است‌ هر جسمي‌ در عالم‌ از جمادادت‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ صورت‌ مخصوص‌ به‌ خود دارد انسان‌ هم‌ كه‌ جزئي‌ از طبيعت‌ است‌ داراي‌ صورت‌ است‌ وليكن‌ مگر خدا هم‌ صورت‌ دارد كه‌ انسان‌ را بر طبق‌ صورتش‌ مهندسي‌ كند خدا يك‌ حقيقت‌ مجرد نامتناهي‌ است‌ و يك‌ شي‌ء نامتناهي‌ و نامحدود نمي‌شود صورت‌ و قيافه‌ داشته‌ باشد خدا در عالم‌ مثل‌ روح‌ در بدن‌ انسان‌ است‌ انسان‌ بدني‌ دارد كه‌ به‌ وسيلة‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌كند و با فقدان‌ روح‌ مي‌ميرد و از بين‌ مي‌رود بدن‌ انسان‌ از اجزاء بسيار كوچك‌ گرفته‌ مثل‌ ژن‌ها و سلول‌ها و مولكول‌ها تا اعضاء بزرگ‌ مثل‌ دست‌ و پا هر كدام‌ صورت‌ و قيافه‌ دارد به‌ شكل‌ مخصوصي‌ خلق‌ شده‌ وليكن‌ روح‌ فاقد صورت‌ و قيافه‌ است‌ و به‌ وسيلة‌ دست‌ كار مي‌كند ولي‌ دست‌ ندارد با چشم‌ و گوش‌ مي‌بيند و مي‌شوند و خودش‌ چشم‌ و گوش‌ ندارد به‌ وسيلة‌ پاها حركت‌ مي‌كند و به‌ وسيلة‌ مغز فكر مي‌كند ولي‌ خودش‌ دست‌ و پا و مغز و اعصاب‌ ندارد روح‌ در بدن‌ مثال‌ نيروي‌ برق‌ در ماشين‌ آلات‌ است‌ ماشين‌ آلات‌ برقي‌ اعضاء بدن‌ نيروي‌ برق‌ هستند هر كدام‌ صورت‌ مخصوصي‌ دارند وليكن‌ نيروي‌ برق‌ فاقد صورت‌ است‌ و قابل‌ رؤيت‌ هم‌ نيست‌ خداوند هم‌ در جهان‌ آفرينش‌ مثل‌ روح‌ در بدن‌ است‌ محيط‌ به‌ همة‌ كائنات‌ مي‌باشد به‌ هر كسي‌ و چيزي‌ صورت‌ مخصوص‌ داده‌ ولي‌ خودش‌ صورت‌ و قيافه‌ ندارد پس‌ اين‌ حديث‌ غلط‌ است‌ آنها خيال‌ مي‌كنند صورت‌ همين‌ شكل‌ و قيافه‌ است‌ بلكه‌ صورت‌ به‌ معناي‌ سيرت‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: هو الذي‌ يصوّركم‌ في‌ الارحام‌ يعني‌ خدا كسي‌ است‌ كه‌ شما را در رحم‌ مادر صورت‌ مي‌دهد تصوير و صورت‌ در اينجا به‌ معناي‌ صفات‌ و اخلاقي‌ است‌ كه‌ خداوند در وجود انسان‌ پايه‌گذاري‌ كرده‌ است‌ مثلاً با چه‌ عاملي‌ انسان‌ دانا مي‌شود و با چه‌ عاملي‌ توانا چگونه‌ عادل‌ مي‌شود و با چه‌ عاملي‌ صفت‌ كرامت‌ و سخاوت‌ پيدا مي‌كند با چه‌ عواملي‌ نيكوكار مي‌شود و از گناه‌ بندگان‌ خدا مي‌گذرد كليّه‌ صفات‌ خوبي‌ كه‌ در انسان‌ هست‌ صورت‌ انسان‌ است‌ خداوند خلقت‌ انسان‌ را طوري‌ مهندسي‌ كرده‌ و طوري‌ ساخته‌ است‌ كه‌ مثل‌ خدا عالم‌ و قادر و متكلم‌ و كريم‌ و سخّي‌ و رئوف‌ و مهربان‌ مي‌شود يعني‌ هر صفتي‌ كه‌ در وجود خداست‌ و هر اسم‌ و عنوانيكه‌ خدا دارد در وجود انسان‌ هم‌ پايه‌گذاري‌ شده‌ خداوند هزار و يك‌ اسم‌ و صفت‌ دارد كه‌ مجموعة‌ اين‌ صفات‌ در قرآن‌ و در دعاي‌ جوشن‌ كبير ذكر شده‌ است‌ اين‌ اسم‌ و صفتها در وجود انسان‌ ريشه‌ دارد مثلاً مي‌گوييم‌ خدا رحمان‌ يعني‌ بخشنده‌ است‌ انسان‌ هم‌ رحمان‌ است‌ خدا رحيم‌ است‌ پاداش‌ مي‌دهد انسان‌ هم‌ رحيم‌ است‌ انسان‌ به‌ همين‌ دليل‌ مي‌تواند خدا را بشناسد و معرفت‌ به‌ خدا پيدا كند و در نهايت‌ خليفة‌ خدا شود يعني‌ به‌ جايي‌ مي‌رسد كه‌ مثل‌ خدا در عالم‌ مي‌داند و مي‌تواند و بندگان‌ خدا را اداره‌ مي‌كند ولي‌ ساير مخلوقات‌ چنين‌ نيستند كه‌ معرفت‌ به‌ خدا بيابند.

و معناي‌ ديگر حديث‌ اين‌ است‌ كه‌ اگر خدا بخواهد مطابق‌ شأن‌ و مقام‌ خود و مناسب‌ وجودش‌ به‌ صورتي‌ ظاهر شود مناسبترين‌ صورتها همين‌ صورت‌ انسان‌ است‌ زيرا صورت‌ و قيافة‌ انسان‌ بهترين‌ و عالي‌ترين‌ شكل‌ و قيافه‌اي‌ است‌ كه‌ بهتر از آن‌ قابل‌ تصوّر نيست‌ خداوند به‌ علم‌ انسان‌ و دانش‌ و كرامتش‌ احترام‌ گذاشته‌ و يكچنين‌ قيافه‌ و صورتي‌ را به‌ او بخشيده‌ و در كنار انسان‌ اينهمه‌ صورتهاي‌ عجيب‌ و غريب‌ به‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ داده‌ تا انسان‌ تمامي‌ اين‌ صورتها را ببيند و بداند كه‌ قيافة‌ او بهترين‌ قيافه‌ها و صورتهاست‌ لذا اگر هر صورتي‌ را در عالم‌ به‌ انسان‌ عرضه‌ كنند مثلاً به‌ انسان‌ بگويند دوست‌ داري‌ به‌ شكل‌ پرندگان‌ باشي‌ يا به‌ شكل‌ شير و پلنگ‌ يا درخت‌ها و كوهها يا ماهي‌هاي‌ دريا نمي‌پذيرد و صورت‌ خود را بهترين‌ صورتها مي‌بيند پس‌ لباس‌ مناسب‌ انسان‌ همين‌ است‌ كه‌ خدا به‌ قامتش‌ دوخته‌ و او را با قامت‌ مستقيم‌ به‌ راه‌ انداخته‌ لذا در تاريخ‌ گاهي‌ خداوند بر انسانهاي‌ كافر و گناهكار غضب‌ كرده‌ اين‌ صورت‌ انساني‌ را از آنها گرفته‌ و به‌ صورت‌ حيوانات‌ درآورده‌ است‌ از اين‌ غضب‌ الهي‌ تعبير به‌ مسخ‌ نموده‌اند خداوند طايفه‌اي‌ از يهوديان‌ را كه‌ پيش‌ از ظهور حضرت‌ عيسي‌ در كنار درياي‌ مديترانه‌ زندگي‌ مي‌كردند و دين‌ خدا را ملعبة‌ خود قرار داده‌ بودند به‌ صورت‌ ميمون‌ مسخ‌ نمود در قرآن‌ مي‌فرمايد: فقلنا لهم‌ كونوا قردة‌ خاسئين‌ يعني‌ خداوند به‌ آن‌ يهوديان‌ كه‌ با قانون‌ آسماني‌ خود بازي‌ كردند دستور داده‌ بود كه‌ روزهاي‌ شنبه‌ را به‌ عبادت‌ مشغول‌ باشند و كار دنيايي‌ خود را رها كنند كار روزانة‌ آنها صيد ماهي‌ بود وليكن‌ آنها با قانون‌ الهي‌ بازي‌ كردند روزهاي‌ شنبه‌ حوضچه‌هايي‌ كنار دريا مي‌ساختند و ماهي‌ها را به‌ آنجا مي‌كشاندند و راه‌ خروجي‌ حوضچه‌ها را مي‌بستند فردا مي‌آمدند و آنها را صيد مي‌كردند به‌ عقيدة‌ خود معصيت‌ خدا نكرده‌ بودند ولي‌ آنها با دين‌ خدا بازي‌ كردند خداوند آنها را به‌ صورت‌ حيوان‌ بازي‌گري‌ كه‌ ميمونها باشند در آورد و اين‌ صورت‌ انسانيت‌ را از آنها گرفت‌ فردا كه‌ مردم‌ به‌ شهر آنها آمدند تا ماهي‌ خريداري‌ كنند مشاهده‌ كردند شهري‌ است‌ پر از ميمون‌ به‌ همديگر نگاه‌ مي‌كنند و خجالت‌ مي‌كشند آنها با شعور انساني‌ خود ميمون‌ شده‌ بودند گويي‌ خدا به‌ آنها گفته‌ بود اكنون‌ كه‌ شما در قيافة‌ انسان‌ عمل‌ حيوانات‌ بازيگر را تقليد مي‌كنيد پس‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ به‌ صورت‌ همين‌ حيوانات‌ باشيد بهمين‌ كيفيت‌ و براي‌ نمونه‌ در تاريخ‌ هر انساني‌ كه‌ عمل‌ انساني‌ خود را رها كرده‌ و مانند حيوانات‌ زندگي‌ كرده‌ خداوند صورت‌ انساني‌ را از او سلب‌ نموده‌ و او را به‌ قيافة‌ حيواني‌ كه‌ نمونة‌ او بوده‌ است‌ در آورده‌ متكبرين‌ را به‌ صورت‌ فيل‌ها مسخ‌ كرده‌ انسانهايي‌ كه‌ حلال‌ و حرام‌ نمي‌كنند و مال‌ حلال‌ و حرام‌ را يكجور و يكنواخت‌ مي‌خورند به‌ صورت‌ خوك‌ در آورده‌ است‌ آن‌ حيواناتي‌ كه‌ انسانهايي‌ در تاريخ‌ به‌ صورت‌ آنها مسخ‌ شده‌اند را مسوخ‌ مي‌نامند گوشت‌ اين‌ حيوانات‌ در اسلام‌ حرام‌ است‌ گوشت‌ خوك‌ و ميمون‌ و فيل‌ و لاك‌پشت‌ و امثال‌ آنها به‌ اين‌ دليل‌ حرمت‌ دارد كه‌ مسوخ‌ هستند يعني‌ انسانهايي‌ كه‌ مورد غضب‌ خدا واقع‌ شده‌اند به‌ صورت‌ آنها مسخ‌ شده‌اند دليل‌ مسخ‌ اين‌ است‌ كه‌ خدا به‌ انسان‌ مي‌گويد اين‌ صورت‌ زيبا كه‌ به‌ تو داده‌ام‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ اعمال‌ و اخلاقت‌ مثل‌ صورت‌ و قيافه‌ات‌ زيبا باشد و تو كه‌ صورت‌ انساني‌ داري‌ مثل‌ حيوانات‌ نباشي‌ و اعمال‌ آنها را تقليد نكني‌ و اكنون‌ كه‌ در قيافة‌ انسان‌ عمل‌ حيوانات‌ را تقليد مي‌كني‌ بهتر اين‌ است‌ كه‌ به‌ صورت‌ حيوانات‌ باشي‌ خدا لباس‌ انسان‌ را از تن‌ او مي‌كند و او را به‌ صورت‌ حيوانات‌ ظاهر مي‌كند مثل‌ پدر و مادري‌ كه‌ لباسي‌ بسيار شيك‌ و قشنگ‌ به‌ قامت‌ كودك‌ خود مي‌پوشند و آن‌ كودك‌ در ميدان‌ بازي‌ كودكانه‌ لباسش‌ را كثيف‌ مي‌كند پدر و مادر بر او غضب‌ مي‌كنند و آن‌ لباس‌ را از تنش‌ مي‌كنند و مي‌گويند تو لايق‌ اين‌ لباس‌ نيستي‌ پس‌ به‌ طور كلي‌ حديث‌ نامبرده‌ مي‌گويد انسان‌ آنقدر پيش‌ خدا محترم‌ است‌ كه‌ خدا لباسي‌ را كه‌ ممكن‌ است‌ مناسب‌ شأن‌ او باشد به‌ قامتش‌ پوشيده‌ است‌ بد نيست‌ اينجا براي‌ شناخت‌ بيشتر انسان‌ اشعاري‌ كه‌ از مولا (ع‌) در تعريف‌ انسان‌ وارد شده‌ بازگو كنيم‌ شايد انسانها موقعيت‌ خود را در عالم‌ بدانند قدر و قيمت‌ خود را بشناسند و آيندة‌ خود را در زندگي‌ مدّ نظر قرار دهند و خود را براي‌ آينده‌اي‌ كه‌ مطابق‌ شأن‌ آنها ساخته‌ است‌ آماده‌ نمايند زيرا حقيقتاً انسان‌ قدر كسي‌ يا چيزي‌ را مي‌داند كه‌ بشناسد چيزي‌ را كه‌ نمي‌شناسد قدرداني‌ هم‌ نمي‌كند مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ گوهر گرانبهايي‌ كه‌ چندين‌ ميليون‌ تومان‌ ارزش‌ دارد در اختيار كسي‌ قرار دهند كه‌ بين‌ آن‌ گوهر گرانبها و ريگ‌ و سفالي‌ فرق‌ نمي‌گذارد چنان‌ است‌ كه‌ سعدي‌ شاعر مي‌گويد:

بدر كرد ناگه‌ يكي‌ مشتري‌ به‌ خرمايي‌ از دستم‌ انگشتري‌

كودك‌ مي‌گويد انگشتر گرانبهايي‌ داشتم‌ قدر و قيمت‌ آنرا نمي‌دانستم‌ با يك‌ مشتري‌ خائن‌ روبرو شدم‌ او كه‌ انگشتر را مي‌شناخت‌ و مي‌دانست‌ چقدر قيمت‌ دارد خرمايي‌ به‌ من‌ داد و در مقابل‌ انگشتر را از من‌ گرفت‌ پس‌ آن‌ كودك‌ خرما را مي‌شناسد وليكن‌ انگشتري‌ گرانبها را نمي‌شناسد.

عظيم‌ترين‌ مخلوق‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ در عالم‌ همين‌ انسان‌ است‌ انسان‌ از نظر تجهيزات‌ وجودي‌ و ارزش‌ ذاتي‌ و رواني‌ از تمامي‌ عالم‌ آفرينش‌ بالاتر است‌ عالم‌ خلقت‌ به‌ جاي‌ خانه‌ است‌ و انسان‌ به‌ جاي‌ صاحبخانه‌ البته‌ هر خانه‌اي‌ به‌ دليل‌ صاحبخانه‌ ارزش‌ مي‌يابد و باز اگر عالم‌ خلقت‌ را به‌ درختي‌ تشبيه‌ كنيم‌ انسان‌ ثمرة‌ آن‌ درخت‌ است‌ مولا اميرالمؤمنين‌ (ع‌) كه‌ ارزش‌ وجودي‌ خود را در يافته‌ و خود را چنانكه‌ شايسته‌ است‌ شناخته‌ در تعريف‌ انسان‌ مي‌گويد: دوائك‌ فيك‌ و ماتشعر و دائك‌ منك‌ و ما تبصر و انت‌ الكتاب‌ المبين‌ الذي‌ باحرفه‌ تظهر المضمر يعني‌ اي‌ انسان‌ تو موجودي‌ هستي‌ كه‌ تمامي‌ دواها و دردها در وجود خودت‌ نهفته‌ شده‌ و دردي‌ كه‌ در وجودت‌ پيدا مي‌شود از وجود خودت‌ و به‌ ارادة‌ خودت‌ توليد مي‌شود و باز دواي‌ هر دردي‌ كه‌ داري‌ در وجود خودت‌ ذخيره‌ شده‌ تو آن‌ كتاب‌ مبيني‌ هستي‌ كه‌ با حرف‌ و بيان‌ خود تمام‌ اسرار عالم‌ را مي‌داند و مي‌گويد و از سرّ هر كسي‌ و هر چيزي‌ با خبر است‌ باز مي‌گويد: اتزعم‌ انّك‌ جرم‌ صغير و فيك‌ انظوي‌ العالم‌ الاكبر يعني‌ تو اي‌ انسان‌ خيال‌ مي‌كني‌ يك‌ جثّه‌ كوچك‌ شصت‌ كيلويي‌ هستي‌ و موجوديت‌ تو همين‌ گوشت‌ و استخوان‌ است‌ خبر نداري‌ كه‌ كل‌ عالم‌ در وجودت‌ ذخيره‌ شده‌ و خداوند اسرار عالم‌ آفرينش‌ را در وجود تو سپرده‌ است‌ در قرآن‌ هم‌ خداوند دو كتاب‌ را به‌ انسان‌ معرفي‌ مي‌كند و مي‌فرمايد من‌ عمر انسان‌ و زندگي‌ او را ادامه‌ مي‌دهم‌ و پشت‌ كار او را مي‌گيرم‌ تا اين‌ دو كتاب‌ چنانكه‌ هست‌ و من‌ آنرا ساخته‌ام‌ بشناسد مي‌فرمايد: سنريهم‌ اياتنا في‌ الافاق‌ و في‌ انفسهم‌ حتي‌ يتبيّن‌ لهم‌ انّه‌ الحق‌ اولم‌ يعلموا ان‌ الله‌ علي‌ كل‌ شي‌ء شهيد يعني‌ منكه‌ خدا هستم‌ آموزگار انسانم‌ ابتدا كتاب‌ آفرينش‌ و عالم‌ خلقت‌ را به‌ او مي‌آموزم‌ و در كلاس‌ دوم‌ كتاب‌ وجود انسان‌ را برابر چشمش‌ قرار مي‌دهم‌ و به‌ او مي‌آموزم‌ تا در انتها انسان‌ با شناخت‌ خود خداي‌ خود را هم‌ بشناسد مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ خدا دو كلاس‌ تكاملي‌ براي‌ انسان‌ آماده‌ كرده‌ است‌ در كلاس‌ اول‌ خلقت‌ عالم‌ را به‌ انسان‌ مي‌آموزد و در كلاس‌ دوم‌ خلقت‌ آدم‌ را و آموزش‌ وجود انسان‌ به‌ انسان‌ راهي‌ است‌ براي‌ شناخت‌ ذات‌ مقدس‌ خدا زيرا خداوند غيب‌ مطلق‌ است‌ هرگز در برابر انظار و افكار نمود و نمايش‌ ندارد انسانها نمي‌توانند خدا را با چشم‌ خود ببينند و يا با فكر خود وجود خدا را كشف‌ كنند وليكن‌ اين‌ خدايي‌ كه‌ در دنيا و آخرت‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ اگر نمونه‌هايي‌ براي‌ وجود خود نسازد و آن‌ نمونه‌ها را برابر انسان‌ به‌ نمايش‌ نگذارد براي‌ هميشه‌ مجهول‌ و ناشناخته‌ باقي‌ مي‌ماند با اينكه‌ شناخت‌ خود را بر انسانها واجب‌ كرده‌ و انسانها را به‌ اين‌ منظور ساخته‌ تا در برابر آنها شناخته‌ شود و آن‌ نمونه‌هاي‌ عالي‌ كه‌ با شناخت‌ آنها انسان‌ مي‌تواند خدا را بشناسد همين‌ انسان‌ است‌ انسان‌ نمونة‌ ذات‌ مقدس‌ خداست‌ گرچه‌ نمونة‌ كوچكي‌ بيشتر نيست‌ وليكن‌ در وجودش‌ اسرار نهفته‌ دارد كه‌ با كشف‌ اين‌ اسرار مي‌توان‌ خدا را چنانكه‌ هست‌ بشناسد و معرفت‌ به‌ خدا پيدا كند لذا در سورة‌ نور و آية‌ نور انسانهاي‌ كامل‌ را كه‌ 14 معصوم‌ هستند به‌ عنوان‌ نمونه‌ در اختيار بشر مي‌گذارد و معرفت‌ آنها را بر انسان‌ واجب‌ و لازم‌ مي‌داند مي‌فرمايد: الله‌ نور السموات‌ والارض‌ مثل‌ نوره‌ كمشكوة‌ تا آخر آيه‌ يعني‌ خداوند آن‌ علمي‌ است‌ كه‌ آسمانها و زمين‌ را بر مدار علم‌ خود مي‌سازد و اهل‌ آسمان‌ها و زمين‌ را به‌ علم‌ خود هدايت‌ مي‌كند نمونة‌ علم‌ خدا مشكوة‌ نور و مصباح‌ نور است‌ در اين‌ آيه‌ خدا براي‌ هريك‌ از امامهاي‌ معصوم‌ جمله‌اي‌ به‌ كار مي‌برد كه‌ معرّف‌ امام‌ معصوم‌ است‌ از وجود مبارك‌ حضرت‌ زهرا تعبير به‌ مشكوة‌ مي‌كند مشكوة‌ آن‌ حبابي‌ را گويند كه‌ در دل‌ آن‌ چراغي‌ روشن‌ است‌ امامها با علم‌ و قدرتشان‌ رأفت‌ و زحمتشان‌ و سياست‌ و تدبيرشان‌ و ديگر صفاتيكه‌ دارند معرّف‌ ذات‌ مقدس‌ خدا هستند پس‌ اين‌ انسان‌ نمونة‌ وجود خداست‌ و عاقبت‌ به‌ جايي‌ مي‌رسد كه‌ مثل‌ خدا مي‌داند و مي‌تواند عالم‌ و آدم‌ خلق‌ مي‌كند و آن‌ عالم‌ و آدم‌ را اداره‌ مي‌كند و تربيت‌ مي‌نمايد بالاخره‌ چنان‌ مي‌شود كه‌ خدا هست‌ هر كس‌ مي‌خواهد خدا را بشناسد بهترين‌ راه‌ شناسايي‌ مقابلة‌ وجود خود به‌ وجود خداست‌ خداوند چه‌ قدرت‌ عظيمي‌ است‌ كه‌ اينهمه‌ عوالم‌ و كائنات‌ را آفريده‌ از طريق‌ عظمت‌ خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ مي‌توانيم‌ به‌ عظمت‌ خالق‌ پي‌ ببريم‌ پس‌ انسان‌ بهترين‌ موجودات‌ است‌ و بلكه‌ بالاتر از بهترين‌ زيرا در عالم‌ چيزي‌ نيست‌ كه‌ قابل‌ رقابت‌ با انسان‌ باشد انسان‌ فقط‌ با خداي‌ خود برابري‌ مي‌كند نه‌ با خورشيد و ماه‌ و ستارگان‌ و چيزهاي‌ ديگر پس‌ انسان‌ قدر خود را بداند و خود را در مكتبي‌ قرار دهد كه‌ با آموزش‌ و پرورش‌ ارزشهاي‌ وجودي‌ خود را پيدا كند و خود را چنانكه‌ هست‌ بشناسد انسان‌ در عالم‌ به‌ سه‌ نوع‌ سرماية‌ نامتناهي‌ مجهز است‌ كه‌ عبارتند از سه‌ اصلي‌ كه‌ پديد آورندة‌ عالم‌ و آدم‌ هستند و اين‌ عالم‌ و آدم‌ شاخه‌ و برگي‌ است‌ كه‌ از آن‌ سه‌ اصل‌ روييده‌ و به‌ نمايش‌ در آمده‌ است‌ اينرا مي‌دانيم‌ كه‌ همه‌ جا فروع‌ از اصول‌ سر مي‌زند اگر اصلي‌ نباشد فرعي‌ قابل‌ ظهور نيست‌ ما انسانها به‌ جاي‌ اصليم‌ و اعمال‌ و اقوال‌ ما شاخ‌ و برگ‌ وجود ماست‌ و همين‌ طور آنچه‌ در عالم‌ به‌ نمايش‌ در آمده‌ به‌ جاي‌ فرع‌ است‌ زيرا همه‌ چيز به‌ صورت‌ صنعت‌ در اختيار انسان‌ قرار گرفته‌ اصول‌ چيزهايي‌ را مي‌گويند كه‌ مشخصات‌ ساخت‌ و ساختماني‌ در آنها قابل‌ ظهور نيست‌ حقيقتي‌ است‌ يكنواخت‌ و يكجور بدون‌ اينكه‌ در اجزاء آن‌ اختلافي‌ قابل‌ مشاهده‌ باشد تا زمانيكه‌ ما با اشيائي‌ روبرو مي‌شويم‌ كه‌ با يكديگر اختلاف‌ دارند يكجا خاك‌ مي‌بينيم‌ و يكجا رنگ‌ و سنگ‌ و جاي‌ ديگر آب‌ و ماهي‌ و چيزهاي‌ ديگر همين‌ اختلاف‌ اشياء با يكديگر دليل‌ ساخت‌ آنها مي‌باشد و اگر اشياء مختلف‌ را بكوبيم‌ و به‌ هم‌ بزنيم‌ و صورت‌ ظاهري‌ كه‌ دارند از آنها بگيريم‌ به‌ يك‌ صورت‌ و يك‌ حالت‌ برمي‌گردند صنايع‌ انساني‌ هم‌ بهمين‌ كيفيت‌ است‌ اگر تمامي‌ ماشين‌ آلات‌ ساخت‌ انسانها را كه‌ به‌ صورتهاي‌ گوناگون‌ و مختلف‌ جلوه‌ كرده‌ به‌ هم‌ بكوبيم‌ و ذوب‌ كنيم‌ به‌ يك‌ شكل‌ برمي‌گردند و يك‌ اسم‌ پيدا مي‌كنند مي‌گويند فلز آهن‌ و همين‌ طور صنايع‌ ديگر مثل‌ لباسها و فرشها و كه‌ از اصل‌ پشم‌ و پنبه‌ به‌ وجود آمده‌ و ميليونها شكل‌ و صورت‌ پيدا كرده‌ اگر آنها را به‌ هم‌ بزنيم‌ شكل‌ها و صورت‌ها را از آنها بگيريم‌ به‌ يك‌ اصل‌ برمي‌گردند كه‌ پنبة‌ تنها يا پشم‌ تنها باشد طبيعت‌ هم‌ به‌ همين‌ شكل‌ است‌ در ظاهر ميلياردها ميليارد شكل‌ و صورت‌ از اجزاء كوچك‌ گرفته‌ تا اجزاء بزرگ‌ در عالم‌ به‌ نمايش‌ در آمده‌ و هر كدام‌ اسم‌ مخصوصي‌ پيدا كرده‌ است‌ وليكن‌ اگر بتوانيم‌ اين‌ شكل‌ و صورتها را از قد و قامت‌ها و قيافه‌ها برگيريم‌ تمامي‌ اشياء از كثرت‌ به‌ وحدت‌ برمي‌گردند و به‌ يك‌ صورت‌ ظاهر مي‌شوند آن‌ حقيقت‌ ابتدايي‌ كه‌ فاقد شكل‌ و صورت‌ است‌ و قابليت‌ دارد هزاران‌ شكل‌ و صورت‌ به‌ خود بگيرد را اصل‌ مي‌گويند و تمامي‌ اشكال‌ و صورتها كه‌ از آن‌ اصل‌ به‌ وجود آمده‌ فرع‌ نام‌ دارند پس‌ فروع‌ عبارتند از اصل‌ به‌ اضافه‌ صورتها و قيافه‌ها در اينجا اصولي‌ كه‌ ما اشاره‌ مي‌كنيم‌ و مي‌گوييم‌ اين‌ اصول‌ در خلقت‌ انسان‌ به‌ كار رفته‌ آن‌ حقيقت‌هاي‌ منهاي‌ شكل‌ و قيافه‌ است‌ الان‌ آنچه‌ در عالم‌ هست‌ و قابل‌ رؤيت‌ مي‌باشد تركيبي‌ است‌ از ماده‌ و روحي‌ كه‌ به‌ آن‌ ماده‌ شكل‌ داده‌ و آن‌ مواد را به‌ يكديگر مربوط‌ كرده و از اين‌ ارتباط‌ هيكلي‌ به‌ وجود آورده‌ يكجا به‌ صورت‌ آب‌ در آمده‌ و جاي‌ ديگر به‌ صورت‌ خاك‌ و سنگ‌ و هوا و چيزهاي‌ ديگر هر ماده‌اي‌ در جسمانيت‌ خود حقيقتي‌ است‌ قابل‌ تجسم‌ و تراكم‌ ذرات‌ و موادي‌ هستند كه‌ در ابتداي‌ خلقت‌ فاقد شكل‌ و قيافه‌اند آنقدر كوچكند كه‌ سه‌ بعد آنها به‌ صورت‌ يك‌ بعد جلوه‌ مي‌كند طول‌ دارند وليكن‌ قابل‌ رؤيت‌ و قابل‌ كشف‌ نيست‌ عرض‌ دارند آنقدر كوچك‌ كه‌ از طول‌ آن‌ امتياز ندارد همين‌ طور عمق‌ دارند وليكن‌ آنقدر كوچك‌ و ضعيف‌ كه‌ قابل‌ نمايش‌ نيست‌ مواد عالم‌ در ابتداي‌ آفرينش‌ به‌ همين‌ وضعي‌ هستند كه‌ تعريف‌ شد آنقدر كوچك‌ كه‌ قابل‌ تقسيم‌ و قابل‌ تضعيف‌ نيستند اگر كسي‌ بخواهد آنها را به‌ دو قسمت‌ تقسيم‌ كند از بين‌ مي‌روند و نابود مي‌شوند و به‌ تعبير حضرت‌ زهرا (س‌) در انتهاي‌ عدم‌ قرار مي‌گيرند مادّه‌ از اين‌ حال‌ به‌ بعد با غير خود كه‌ روح‌ مجرد باشد تركيب‌ مي‌شود روح‌ مجرّد برخلاف‌ ماده‌ يك‌ حقيقتي‌ است‌ نامتناهي‌ فاقد بعد است‌ طول‌ و عرض‌ و عمقي‌ در آن‌ قابل‌ ظهور نيست‌ زيرا نامتناهي‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ به‌ ماده‌ تعلق‌ مي‌گيرد وليكن‌ تقسيم‌ و تجزيه‌ ندارد ابتدا مواد عالم‌ به‌ وسيلة‌ همين‌ روح‌ مجّرد شارژ مي‌شود و به‌ اصطلاح‌ علماي‌ طبيعي‌ و تجربي‌ بار مي‌گيرد كه‌ آنرا بار الكتريكي‌ مي‌نامند و با همين‌ بار الكتريكي‌ ذرات‌ عالم‌ به‌ يكديگر جذب‌ مي‌شوند و بر طبق‌ نظام‌ عجيبي‌ كه‌ خدا مي‌داند كنار هم‌ قرار مي‌گيرند و جاذب‌ و مجذوب‌ پيدا مي‌شود و همانطور كه‌ در بحثهاي‌ گذشته‌ روشن‌ شد ابتدا جمادات‌ و بعد نباتات‌ و حيوانات‌ و انسان‌ ساخته‌ مي‌شود اين‌ روح‌ مجّرد با اينكه‌ ظاهر و باطن‌ عالم‌ را فرا گرفته‌ و پر كرده‌ است‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ بدون‌ اينكه‌ پرده‌اي‌ داشته‌ باشد مستور است‌ مثل‌ روح‌ در بدن‌ ما يا برق‌ در سيم‌ها رنگ‌ پوست‌ زيبايي‌ حيات‌ و حركت‌ تمامي‌ اعصاب‌ و ذرات‌ بدن‌ از اين‌ روح‌ است‌ وليكن‌ چون‌ اين‌ روح‌ مجرد بعد و حدود ندارد و يك‌ حقيقتي‌ است‌ نامتناهي‌ قابل‌ رؤيت‌ نيست‌ مواد عالم‌ هر چه‌ بيشتر بال‌ و پر روحي‌ پيدا كنند قوي‌تر زيباتر و جذّابتر مي‌شوند قابل‌ درك‌ است‌ صداها بزرگي‌ها و كوچي‌ها و اشكال‌ مختلف‌ عالم‌ كه‌ از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ قابل‌ درك‌ است‌ از اجتماع‌ ذرات‌ و مواد عالم‌ به‌ وجود مي‌آيد از ذرات‌ كوچك‌ ابتدايي‌ گرفته‌ تا شكل‌هاي‌ بزرگ‌ مثل‌ كوه‌ دريا كرات‌ و سيارات‌ مثل‌ زمين‌ و ماه‌ و خورشيد و شكل‌ بزرگ‌ عالم‌ و همة‌ اينها به‌ وسيلة‌ روح‌ مجرد كه‌ قابل‌ لمس‌ نيست‌ به‌ يكديگر اتصال‌ و ارتباط‌ پيدا كرده‌اند وليكن‌ روح‌ به‌ تنهايي‌ نه‌ صدا ايجاد مي‌كند نه‌ حيات‌ و حركت‌ نه‌ رنگ‌ و روشنايي‌ و نه‌ هم‌ زشتي‌ و زيبايي‌ تمامي‌ اين‌ زيباييها و رنگ‌ها و حيات‌ و حركتها و روشنايي‌ها از تركيب‌ روح‌ با مادّه‌ به‌ وجود مي‌آيد در صورتيكه‌ ماده‌ با روح‌ مجرد تركيب‌ شود با اين‌ تركيب‌ ماده‌ نمايش‌ پيدا مي‌كند و روح‌ هم‌ موجوديت‌ خود را به‌ نمايش‌ مي‌گذارد با اين‌ تركيب‌ در هر صنعتي‌ اثر مخصوصي‌ ظاهر مي‌شود در صورتيكه‌ روح‌ از ماده‌ گرفته‌ شود تمامي‌ خاصيّتهايي‌ كه‌ در اثر اين‌ تركيب‌ حاصل‌ شده‌ بود نيز از بين‌ مي‌رود روح‌ مجرد به‌ اصل‌ خود برمي‌گردد كه‌ خاصيتي‌ نداشت‌ و مواد هم‌ به‌ اصل‌ اول‌ خود كه‌ فقدان‌ حيات‌ و حركت‌ و رنگ‌ و رونق‌ بود برمي‌گردند اگر عالم‌ را مثل‌ بنا و ساختمان‌ يا صنعتي‌ بدانيم‌ مواد اوليه‌ و روح‌ مجرد مصالح‌ ساختماني‌ آن‌ هستند كه‌ خداوند از تركيب‌ آنها با يكديگر خاصيت‌ به‌ وجود مي‌آورد پس‌ اصل‌ اول‌ ماده‌ است‌ و اصل‌ دوم‌ روح‌ است‌ اين‌ دو اصل‌ را با يكديگر علت‌ مادي‌ مي‌نامند همانطور كه‌ در ابتداي‌ مباحثمان‌ گفتيم‌ پيدايش‌ هر پديده‌اي‌ منوط‌ و مربوط‌ به‌ 4 اصل‌ است‌ اصل‌ اول‌ آفريننده‌ يا علت‌ فاعلي‌ اصل‌ دوم‌ مواد اوليه‌ و مصالح‌ ساختماني‌ يا علت‌ مادي‌ اصل‌ سوم‌ علت‌ صوري‌ و اصل‌ چهارم‌ علت‌ غائي‌ يعني‌ هدف‌ آفريننده‌ از آفرينش‌ و ثمره‌اي‌ كه‌ از اشياء و اشخاص‌ پيدا مي‌شود اينكه‌ انسانها در سئولات‌ خود مي‌پرسند اين‌ درخت‌ چرا و به‌ چه‌ منظوري‌ ساخته‌ شده‌ و يا آدم‌ چرا او به‌ چه‌ منظوري‌ خلق‌ شده‌ يا مي‌گويند هدف‌ سازنده‌ از ساخت‌ اين‌ ماشين‌ آلات‌ چه‌ بوده‌ در پاسخ‌ به‌ اين‌ سئوالات‌ فوايد و نتايجي‌ از هر مخلوقي‌ پيدا مي‌شود كه‌ علت‌ غائي‌ نام‌ دارد يعني‌ آخرين‌ ثمره‌ و نتيجه‌ خلقت‌ و اما اصل‌ سوم‌ آفرينندة‌ عالم‌ است‌ كه‌ دو اصل‌ اول‌ و دوم‌ را ايجاد مي‌كند و از آنها اينهمه‌ خلايق‌ را مي‌سازد مي‌توانيم‌ انسان‌ را نمايشگر اين‌ اصول‌ سه‌ گانه‌ بشناسيم‌ ماده‌ و روح‌ خودبخود به‌ طور تصادفي‌ ارتباط‌ و اتصال‌ به‌ يكديگر و قابل‌ شكل‌گيري‌ نيست‌ اگر ما ذرات‌ عالم‌ را به‌ دانه‌هاي‌ تسبيح‌ تشبيه‌ كنيم‌ و روح‌ استمساك‌ را كه‌ اين‌ ذرات‌ را بهم‌ متصل‌ مي‌كند مثل‌ نخ‌ تسبيح‌ بدانيم‌ اين‌ دانه‌ها اگر ميليونها سال‌ كنار يكديگر باشند به هم ارتباط‌ پيدا نمي‌كنند يك‌ اصل‌ ديگري‌ كه‌ غير آنها و در خارج‌ از وجود آنها باشد لازم‌ است‌ كه‌ با علم‌ و دانش‌ خود دانه‌هاي‌ تسبيح‌ را كنار هم‌ به‌ يكديگر ارتباط‌ دهد و از آنها شكلي‌ بسازد كه‌ آنرا تسبيح‌ مي‌نامند اگر ‌ تمام‌ عالم‌ باد و باران‌ باشد و يا طوفان‌ و چيزهاي‌ ديگر ممكن‌ نيست‌ اين‌ خاكها و آبها خودبخود بدون‌ علم‌ عاملي‌ كه‌ غير از آنها و در خارج‌ وجود آنها باشد به‌ هم‌ مربوط‌ شوند و از اين‌ ارتباط‌ و اتصال‌ شكلي‌ به‌ صورت‌ گياه‌ و علف‌ و انسان‌ يا حيوان‌ پيدا شود كسانيكه‌ پيدايش‌ جهان‌ و انسان‌ را خودبخودي‌ ميدانند و آنرا تصادف‌ و اتفاق‌ تلقي‌ مي‌كنند بسيار در اشتباهند چنان‌ حرفي‌ مي‌زنند كه‌ هرگز در تاريخ‌ و طبيعت‌ نمونه‌ ندارد به‌ قول‌ دانشمندي‌ كه‌ براي‌ رد قانون‌ تصادف‌ و اتفاق‌ مي‌گويد اگر ما ده‌ تا سكّة‌ يك‌ ريالي‌ با نمره‌هاي‌ از يك‌ تا ده‌ را در كيسه‌اي‌ بريزيم‌ پس‌ از آن‌ دست‌ خود را به‌ داخل‌ كيسه‌ ببريم‌ و چنان‌ به‌ ترتيب‌ برداريم‌ كه‌ شماره‌ها به‌ رديف‌ و بدون‌ اشتباه‌ از يك‌ تا ده‌ در اختيار ما قرار بگيرد اين‌ احتمال‌ يك‌ درصد است‌ يعني‌ ممكن‌ است‌ صد مرتبه‌ نمره‌ها اشتباه‌ باشد و يك‌ مرتبه‌ اتفاقي‌ درست‌ باشد هر چه‌ تعداد واحدها بيشتر باشد احتمالات‌ به‌ توان‌ همان‌ واحدها افزايش‌ مي‌يابد و شايد هم‌ ممكن‌ نباشد ظرف‌ ميليونها سال‌ كسي‌ بتواند از اين‌ اقيانوس‌ نامتناهي‌ همان‌ نمره‌ يا واحدي‌ را بردارد كه‌ مطلوب‌ نظرش‌ بوده‌ است‌ هرگز به‌ اتفاق‌ و تصادف‌ چيزي‌ ساخته‌ نمي‌شود كه‌ عقلايي‌ و قابل‌ استفاده‌ باشد مثلاً جام‌ آينه‌اي‌ را به‌ دست‌ بگيريد از بالاي‌ پشت‌ بام‌ آنرا روي‌ سنگي‌ بياندازيد تا خرد شود اين‌ جام‌ به‌ صورت‌ چندين‌ هزار قطعة‌ ريز و درشت‌ درمي‌آيد و شما نمي‌توانيد قطعه‌اي‌ پيدا كنيد كه‌ به‌ درد شيشه‌كاري‌ و آينه‌كاري‌ بخورد زيرا براي‌ ساخت‌ هيچ‌ يك‌ از اين‌ قطعات‌ علم‌ و قانون‌ و هندسه‌اي‌ به‌ كار نرفته‌ بلكه‌ خودبخود و به‌ تصادف‌ خرد شده‌ است‌ گرچه‌ همين‌ خرد شدن‌ به‌ ارادة‌ يك‌ عامل‌ بوده‌ است‌ يعني‌ همان‌ كسي‌ كه‌ جام‌ را روي‌ سنگ‌ انداخته‌ است‌ وليكن‌ اگر همين‌ جام‌ را به‌ دست‌ مهندسي‌ دانا و توانا بدهيد و از او خواهش‌ كنيد كه‌ آنرا به‌ هزار قطعة‌ مثلث‌ يا مربع‌ شكل‌ قابل‌ استفاده‌ تنظيم‌ كند اين‌ مهندس‌ با علم‌ خود جام‌ آينه‌ را به‌ قطعات‌ خواسته‌ شده‌ تقسيم‌ مي‌كند حالا شما در نظام‌ طبيعت‌ نگاه‌ كنيد اصول‌ اوليه‌ طبيعت‌ كه‌ ماده‌ و روح‌ باشد يا ماده‌ و نور و نيرو نظير همان‌ جام‌ است‌ آيا خودبخود از آسمان‌ به‌ زمين‌ افتاده‌ و به‌ اين‌ صورتها در آمده‌ است‌ البته‌ ممكن‌ نيست‌ با اينكه‌ همان‌ خرد شدن‌ جام‌ هم‌ يك‌ عاملي‌ لازم‌ دارد كه‌ جام‌ را از دست‌ خود رها كند نظام‌ عالم‌ آنچنان‌ دقيق‌ و عجيب‌ است‌ كه‌ انسانها اينهمه‌ در ظاهر و باطن‌ آن‌ كاوش‌ و كوشش‌ كرده‌اند با چشم‌هاي‌ مسلح‌ خود به‌ عمق‌ ماده‌ و به‌ فضاي‌ آسمانها راه‌ يافته‌اند و به چيزي‌ برخورد ننموده‌اند كه‌ بدون‌ قواره‌ يا بدون‌ حساب‌ و هندسه‌ باشد در ظاهر عالم‌ منظومة‌ شمسي‌ را مي‌بينند كه‌ چگونه‌ كرات‌ و سيارات‌ در شعاع‌ خورشيد گردش‌ و چرخش‌ دارند و از نور خورشيد استفاده‌ مي‌كنند و خود را و موجودات‌ داخلي‌ خود را مي‌پرورانند در دل‌ ذرات‌ و اتم‌ها نيز بهمين‌ كيفيت‌ نظام‌ عجيبي‌ حكمفرماست‌ اينهمه‌ شكل‌ها و قيافه‌ مثل‌ گلها ميوه‌ها و حشرات‌ و حيوانات‌ هر كدام‌ با هندسة‌ عميق‌ و عجيبي‌ ساخته‌ شده‌اند به‌ طوريكه‌ اگر ذرّه‌اي‌ از ذرات‌ وجودي‌ آنها جابجا شود نظامش‌ به‌ هم‌ مي‌خورد اينها همه‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ يك‌ مهندس‌ دانا و توانا عالم‌ و كامل‌ مواد و مصالح‌ ساختماني‌ عالم‌ خلقت‌ را به‌ اين‌ صورت‌ تنظيم‌ مي‌كند و از اصوليكه‌ فاقد حيات‌ و شعور هستند و فاقد علم‌ و دانش‌ مي‌باشند اينهمه‌ حيات‌ و شعور به‌ وجود مي‌آورد و انسانهاي‌ دانا و توانا كه‌ با علم‌ و دانش‌ خود از خداي‌ خود تقليد مي‌كنند مانند او بدايع‌ صنايعي‌ مي‌سازند چقدر بي‌شعورند انسانهايي‌ كه‌ مي‌گويند طبيعت‌ بي‌شعور انسان‌ دانا و با شعور ساخته‌ است‌ به‌ قول‌ شاعر

ذات‌ نايافته‌ از هستي‌ بخش‌ كس‌ تواند كه‌ شود هستي‌ بخش‌

يعني‌ طبيعتي‌ كه‌ از علم‌ بهره‌اي‌ ندارد چگونه‌ مي‌تواند موجودات‌ را ماهرانه‌ و عالمانه‌ بسازد چگونه‌ مي‌تواند به‌ انسان‌ و حيواني‌ كه‌ جزئي‌ از طبيعت‌ بي‌شعورند دانايي‌ و توانايي‌ بدهد آيا از عدم‌ وجود قابل‌ ظهور است‌ يا از تاريكي‌ و روشنايي‌ يا از ضعف‌ و ناتواني‌ قدرت‌ و توانايي‌ جواب‌ همة‌ اين‌ سئوالات‌ منفي‌ است‌ طبيعتي‌ كه‌ فاقد علم‌ و شعور است‌ چطور مي‌تواند افراد و اجزاء خود را منظم‌ و باشعور بسازد و مخصوصاً انساني‌ خلق‌ كند كه‌ باعلم‌ و شعورش‌ برگردد و بر طبيعت‌ حاكميت‌ پيدا كند آنرا زير و رو كند و به‌ استخدام‌ خود در آورد در اينجاست‌ كه‌ مي‌گوييم‌ پيدايش‌ هر چيزي‌ در عالم‌ و مخصوصاً انسان‌ و حيوان‌ سه‌ اصل‌ لازم‌ دارد اصل‌ ماده‌ تا از آن‌ پيكر عالم‌ و جسم‌ جهان‌ ساخته‌ شود اصل‌ نور و نيرو و اصل‌ علم‌ و دانش‌ تا بتواند اين‌ اجزاء و قطعات‌ را منظم‌ به‌ يكديگر مربوط‌ كند و از ارتباط‌ و اتصال‌ آنها بر طبق‌ علم‌ و دانش‌ خود موجوداتي‌ عالمانه‌ و حكيمانه‌ بسازد مخصوصاً انساني‌ بسازد كه‌ داراي‌ علم‌ و شعور باشد و با علم‌ و شعورش‌ خوبيها و بديها و زشتي‌ها و زيبايي‌ها را بشناسد و در نهايت‌ بتواند خليفة‌ خدا و جانشين‌ او در سازندگي‌ عالم‌ و آدم‌ باشد حركت‌ انسانها يا موجودات‌ ديگر به‌ سوي‌ رشد و تكامل‌ يا به‌ سوي‌ بهتر و بهتر شدن‌ يا از همان‌ ابتدا به‌ سوي‌ ساخته‌ شدن‌ دو سرمايه‌ يا دو اصل‌ به‌ عنوان‌ مصالح‌ ساختماني‌ لازم‌ دارد و سرماية‌ ديگر عالم‌ و دانشمندي‌ كه‌ آن‌ مواد و مصالح‌ را به‌ صورتهاي‌ مطلوب‌ و قابل‌ استفاده‌ بسازد و به‌ ثمر برساند اين‌ سه‌ اصل‌ را به‌ عنوان‌ اضافه‌ و افاضه‌ و مهندسي‌ تعريف‌ مي‌كنيم‌ اضافه‌ به‌ معناي‌ اضافة‌ ماده‌ به‌ مادة‌ ديگر است‌ ماده‌ بعلاوه‌ ماده‌ مولكولها بعلاوة‌ مولكولها و سلولهاي‌ حياتي‌ بعلاوه‌ سلولهاي‌ حياتي‌ ديگر تا از مسير اين‌ بعلاوه‌ها و اضافات‌ موجودات‌ عالم‌ حجم‌ منطقي‌ و قابل‌ قبولي‌ پيدا كنند زيرا هر مخلوقي‌ از مخلوقات‌ عالم‌ در مسير همين‌ بعلاوه‌ يا باضافه‌ شكل‌ مخصوصي‌ پيدا مي‌كند و به‌ نام‌ مخصوصي‌ خوانده‌ مي‌شود و اصل‌ دوم‌ از مسير افاضات‌ است‌ افاضه‌ از كلمه‌ فيض‌ است‌ به‌ معناي‌ فيض‌ دهي‌ آنجا كه‌ ماده‌ حركت‌ پيدا مي‌كند فيضي‌ كه‌ نيرو شناخته‌ شده‌ مي‌شود به‌ ماده‌ داده‌ مي‌شود يا آنجا كه‌ شارژ وجودي‌ دارد و به‌ تعبير دانشمندان‌ بار الكتريكي‌ به‌ معناي‌ جاذبيت‌ و مجذوبيت‌ پيدا مي‌كند اين‌ بار فيض‌ الهي‌ شناخته‌ مي‌شود يعني‌ خداوند به‌ ماده‌اي‌ كه‌ فاقد نيروي‌ حركت‌ است‌ نيرو مي‌دهد منبع‌ نيروهاي‌ عالم‌ به‌ نامهاي‌ نور و روح‌ و نيرو يا رنگ‌ و زيباييها شناخته‌ مي‌شود كه‌ از يك‌ اصل‌ مجرد غير مادي‌ سر چشمه‌ مي‌گيرد وقتي‌ خداوند بخواهد به‌ مواد و املاح‌ خاكي‌ كيفيت‌ نباتي‌ و گياهي‌ بدهد اين‌ كيفيت‌ از مسير همين‌ اضافه‌ و افاضه‌ واقع‌ مي‌شود روي‌ مواديكه‌ در دل‌ خاك‌ است‌ عملي‌ انجام‌ مي‌دهد تا تبديل‌ به‌ شكر گردد و در پيكرة‌ نباتات‌ قابل‌ جذب‌ و استعمال‌ باشد مثلاً مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ از يك‌ قطعه‌ زمين‌ برابر هزار متر مربع‌ با عمق‌ نيم‌ متري‌ كه‌ رويهم‌ پانصد متر مكعب‌ مي‌شود از ابتداي‌ تاريخ‌ صدها هزار تن‌ حبوبات‌ و نباتات‌ و ميوه‌جات‌ استخراج‌ شده‌ كه‌ شايد بيشتر از حجم‌ همان‌ زمين‌ زراعتي‌ باشد در صورتيكه‌ اگر در دل‌ خاك‌ آن‌ زمين‌ جستجو كنيم‌ و برابر چند كيلو مواد قندي‌ و يا نشاسته‌اي‌ كه‌ در ساخت‌ گندمها به‌ كار رفته‌ و يا ويتامينهاي‌ ديگري‌ كه‌ در ساخت‌ نباتات‌ به‌ كار رفته‌ است‌ پيدا نكنيم‌ پس‌ در اينجا مي‌گوييم‌ در اين‌ پانصد متر مكعب‌ خاك‌ چه‌ كسي‌ اينهمه‌ نشاسته‌ يا ويتامينهاي‌ ديگر ساخته‌ است‌ دانشمندان‌ مي‌گويند پيكرة‌ گياهها و علفها سازنده‌ است‌ يعني‌ مثل‌ كارخانه‌ است‌ كه‌ از يك‌ طرف‌ خاك‌ بريزند و از طرف‌ ديگر قند و شكر يا املاحي‌ ديگر به‌ وجود آيد كه‌ غير از خاك‌ و آبي‌ است‌ كه‌ وارد كارخانه‌ شده‌ است‌ پس‌ در اينجا مي‌گوييم‌ روي‌ آب‌ و خاك‌ ساده‌ چه‌ عملي‌ انجام‌ گرفته‌ كه‌ تبديل‌ به‌ اينهمه‌ خوراكيها و ميوه‌ها با مزه‌ها و ويتامينهايي‌ مختلف‌ شده‌است‌ اگر هزاران‌ مهندس‌ دانا و توانا هزار مرتبه‌ مواد آب‌ و خاك‌ را جابجا كنند و به‌ آنها شكل‌ دهند اين‌ جابجايي‌ و شكل‌ دهي‌ ماهيت‌ خاك‌ و آب‌ را عوض‌ نمي‌كند كوزه‌گرها چقدر گلها را بهم‌ مي‌كوبند و به‌ زمين‌ و آسمان‌ مي‌زنند و به‌ اصطلاح‌ خود آنرا مي‌سازند و عمل‌ مي‌آورند باز هم‌ در انتها همان‌ خاك‌ و آب‌ اول‌ است‌ بدون‌ اينكه‌ ماهيت‌ خود را تغيير داده‌ باشد وليكن‌ همين‌ آب‌ و خاك‌ ساده‌ و فاقد خاصيتهاي‌ غذايي‌ در اختيار خدا تغيير ماهيت‌ مي‌دهد و تبديل‌ به‌ قند و شكر يا مواد غذايي‌ ديگر مي‌شود و خداوند آنچنان‌ اين‌ مواد قندي‌ و ويتامينها را به‌ ذائقه‌ انسان‌ مرتبط‌ مي‌كند تا با ملايمت‌ و حركت‌ خاصي‌ در سطح‌ زبان‌ و سقف‌ دهان‌ قابل‌ جذب‌ باشد و ما از اين‌ جذب‌ و انجذاب‌ تعبير به‌ شيريني‌ تلخي‌ و شوري‌ يا مزه‌هاي‌ ديگر مي‌كنيم‌ و براي‌ ما لذت‌بخش‌ مي‌شود پس‌ پيكرة‌ نباتات‌ جايي‌ است‌ كه‌ خداوند روي‌ هر سلول‌ نباتي‌ يا املاحي‌ كه‌ از دل‌ خاك‌ به‌ پيكره‌ و از آنجا به‌ خوشه‌ها و ميوه‌ها كشيده‌ شده‌ است‌ اضافه‌ و افاضه‌ انجام‌ مي‌دهد منبعي‌ كه‌ خداوند از آن‌ به‌ موجودات‌ عالم‌ خاصيت‌ مي‌دهد يعني‌ همان‌ اصل‌ مجرد نامهاي‌ مختلفي‌ دارد كه‌ هر كدام‌ از اين‌ نامها مطابقت‌ كامل‌ با حقيقت‌ آن‌ دارد از اين‌ جهت‌ آن‌ اصل‌ مجرد را روح‌ مي‌نامند كه‌ به‌ اجسام‌ حيات‌ مي‌دهد و آنها را وادار به‌ فعاليت‌ مي‌كند يا به‌ آن‌ نور مي‌گويند زيرا به‌ مواد ظلماني‌ روشنايي‌ مي‌دهد و با همين‌ روشنايي‌ به‌ هر چيزي‌ رنگ‌ و رونق‌ و زيبايي‌ مي‌دهد پس‌ اين‌ اصل‌ مجرد فيض‌ خداست‌ كه‌ از آن‌ به‌ ذرات‌ و مواد عالم‌ فيض‌ حيات‌ و حركت‌ و روشنايي‌ مي‌دهد و آن‌ اصل‌ ديگر كه‌ ماده‌ است‌ مستفيض‌ نام‌ دارد يعني‌ ماده‌ بي‌حركت‌ و بي‌شعور از آن‌ اصل‌ مجرد نور نيرو حيات‌ و حركت‌ و غريزه‌ و اقتضا پيدا مي‌كند اين‌ سه‌ اصلي‌ كه‌ انسان‌ از تركيب‌ اينها با يكديگر تشكيل‌ شده‌ يعني‌ اصل‌ ماديت‌ و جسمانيت‌ اصل‌ روحانيت‌ و اصل‌ علم‌ و اراده‌ از يك‌ طرف‌ در يكديگر ادغام‌ شده‌اند و در اعماق‌ وجود يكديگر قرار گرفته‌اند و به‌ انسان‌ خاصيت‌ مخصوص‌ مي‌دهند و از طرف‌ ديگر آنچنان‌ از يكديگر سوا و جدا هستند كه‌ ممكن‌ نيست‌ با تصرف‌ يكي‌ از اين‌ سه‌ اصل‌ بتوانيم‌ اصل‌ ديگري‌ را مسخّر خود كنيم‌ و به‌ فرمان‌ خود درآوريم‌ اصل‌ روح‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ ارزش‌ وجود انسان‌ به‌ وسيلة‌ آن‌ تأمين‌ مي‌شود اگر در وجود انسان‌ باشد ارزش‌ انسان‌ را بيشتر و بالاتر از تمامي‌ كائنات‌ و موجودات‌ قرار مي‌دهد و اگر نباشد ارزش‌ انسان‌ را تا صفر و زير صفر تنزّل‌ مي‌دهد طبيعيون‌ عالم‌ مي‌گويند همانطوريكه‌ محدوديت‌ و ابعاد ثلاثه‌ از لوازم‌ جسم‌ و جسمانيت‌ است‌ حيات‌ و حركت‌ هم‌ از لوازم‌ ذاتي‌ و وجودي‌ مواد تن‌ انسان‌ است‌ در صورتيكه‌ اينطور نيست‌ هرگز چيزي‌ لوازم‌ ذاتي‌ خود را رها نمي‌كند كسي‌ نمي‌تواند جسمانيت‌ يا ابعاد ثلاثه‌ (طول‌ و عرض‌ و عمق‌) را از جسم‌ بگيرد زيرا ماده‌ به‌ دليل‌ ماديّت‌ محدوديت‌ است‌ و به‌ دليل‌ محدوديت‌ ابعاد ثلاثه‌ است‌ هرگز ماديت‌ و محدوديت‌ از ماده‌ قابل‌ سلب‌ نيست‌ اگر حيات‌ و حركت‌ هم مانند‌ محدوديت‌ از لوازم‌ ذاتي‌ تن‌ انسان‌ باشد تا زمانيكه‌ جسمانيت‌ جسم‌ به‌ حال‌ خود باقي‌ است‌ بايد حيات‌ و حركت‌ هم‌ به‌ جاي‌ خود باقي‌ باشد قابليت‌ سلب‌ و اثبات‌ حيات‌ و حركت‌ از تن‌ انسان‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ حيات‌ و حركت‌ جنس‌ ديگري‌ است‌ كه‌ به‌ بدن‌ انسان‌ تعلّق‌ مي‌گيرد زمانيكه‌ به‌ بدن‌ تعلّق‌ مي‌گيرد حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌شود و چون‌ از بدن‌ سلب‌ مي‌گردد بدن‌ حيات‌ و حركتش‌ را از دست‌ مي‌دهد ورود و خروج‌ حيات‌ و حركت‌ در تن‌ انسان‌ مثل‌ ورود و خروج‌ برق‌ در صنايع‌ برقي‌ است‌ وقتي‌ برق‌ وارد صنايع‌ برقي‌ مي‌شود حيات‌ پيدا مي‌شود و چون‌ خارج‌ مي‌شود حيات‌ از دست‌ مي‌رود اگر كسي‌ بگويد اين‌ لامپ‌ برقي‌ يا پنكة‌ برقي‌ به‌ دليل‌ هيكل‌ و جسمانيتي‌ كه‌ دارد روشنايي‌ و حركت‌ هم‌ مي‌باشد و بگويد روشنايي‌ و حركت‌ از لوازم‌ ذاتي‌ همين‌ سيم‌ها و سيم‌پيچ‌ها مي‌باشد در جواب‌ مي‌گوييم‌ اگر حيات‌ و حركت‌ از لوازم‌ ذاتي‌ اين‌ سيم‌ها باشد تا زمانيكه‌ سيم‌ها و فلزات‌ ديگر بجاي‌ خود باقي‌ است‌ بايستي‌ حيات‌ و حركت‌ هم‌ به‌ جاي‌ خود باقي‌ باشد ولي‌ ما مشاهده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ وقتي‌ نيروي‌ برق‌ وارد صنايع‌ برقي‌ مي‌شود حيات‌ هم‌ پيدا مي‌شود و زمانيكه‌ خارج‌ مي‌گردد حيات‌ و حركت‌ هم‌ مي‌رود پس‌ ناچاريم‌ اعتراف‌ كنيم‌ به‌ اينكه‌ صنايع‌ برقي‌ از دو جنسيّت‌ و يا از دو اصل‌ ساخته‌ مي‌شود يكي‌ اصل‌ ماديت‌ و جنسيّت‌ سيم‌ و آهن‌ و اصل‌ ديگر نيروي‌ برق‌ موجودات‌ عالم‌ هم‌ بهمين‌ كيفيت‌ هستند حجم‌ تن‌ آنها تركيبي‌ از مواد عالم‌ و املاح‌ آب‌ و خاك‌ است‌ وليكن‌ حيات‌ و حركت‌ آنها از مسير افاضة‌ اصل‌ ديگري‌ به‌ نام‌ روح‌ و روحانيت‌ است‌ موجوديت‌ روح‌ در وجود انسانها و حيوانات‌ و چيزهاي‌ ديگر قابل‌ انكار نيست‌ روح‌ اصلي‌ است‌ مجرّد و همانطور كه‌ گفتيم‌ جسمانيت‌ ندارد و جسمانيت‌ نمي‌پذيرد قابل‌ لمس‌ و قابل‌ درك‌ نيست‌ انسانها از مسير حواس‌ پنجگانه‌ مي‌تواند جمادات‌ و نباتات‌ و موجودات‌ ماده‌ و عالم‌ را پيدا كنند و موجوديت‌ آنها را بشناسند ولي‌ هرگز نمي‌توانند با چشم‌ مسلّح‌ و غير مسلّح‌ يا اسباب‌ و ابزار ديگري‌ روح‌ را در عالم‌ پيدا كنند آنرا از نزديك‌ ببينند و به‌ تصرّف‌ خود درآورند دكترها مي‌توانند تمام‌ مواد بدن‌ و سلولهاي‌ حياتي‌ او را زيرورو كنند و جنسيّت‌ ماده‌ عضلات‌ بدن‌ را بشناسند و به‌ تصّرف‌ درآورند وليكن‌ با هيچ‌ وسيله‌اي‌ نمي‌توانند روح‌ حيات‌ انسان‌ يا حيوان‌ را به‌ تصرف‌ خود درآورند موجوديت‌ روح‌ در بدن‌ مثل‌ موجوديت‌ روشنايي‌ در فضاي‌ تاريك‌ است‌ ظاهر و باطن‌ فضا پر از نور و روشنايي‌ است‌ ولي‌ روشنايي‌ به‌ تنهايي‌ قابل‌ لمس‌ و قابل‌ تصّرف‌ نمي‌باشد مجردات‌ جنسيّت‌هايي‌ هستند كه‌ نه‌ با يكديگر برخورد مي‌كنند نه‌ هم‌ با مواد عالم‌ بسيار لطيف‌ هستند اگر اتاقكي‌ از شيشه‌ بسازيم‌ كه‌ داخل‌ آن‌ پر از هوا باشد بيشتر از ظرفيت‌ داخلي‌ آن‌ نمي‌توانيم‌ هوا يا آب‌ يا جسم‌ ديگر وارد كنيم‌ اگر جسمي‌ وارد آن‌ اتاق‌ كنيم‌ به‌ ميزان‌ حجم‌ همان‌ جسم‌ هواي‌ اتاق‌ خارج‌ مي‌شود يا اگر مقاديري‌ آب‌ و هواي‌ ديگر وارد آن‌ اتاق‌ كنيم‌ برابر حجم‌ همان‌ آب‌ و هوا از طرف‌ ديگر هواي‌ اتاق‌ خارج‌ مي‌گردد وليكن‌ اگر ميليونها چراغ‌ نوراني‌ در اطراف‌ اين‌ اتاق‌ شيشه‌اي‌ رو شن‌ كنيم‌ و نور چراغها را به‌ داخل‌ اتاق‌ رها سازيم‌ بين‌ روشنايي‌ها و هواي‌ اتاق‌ مزاحمتي‌ پيدا نمي‌شود نه‌ روشنايي‌ها با يكديگر برخورد مي‌كنند و نه‌ هم‌ هوا با روشنايي‌ زيرا نور و نيرو جنسيّت‌ مادي‌ ندارد تا مزاحم‌ مواد ديگر باشد اگر قطعه‌ گوشتي‌ را از تن‌ انسان‌ يا حيوان‌ جدا كنيم‌ همراه‌ آن‌ قطعة‌ جدا شده‌ خون‌ بدن‌ و اعصاب‌ و عضلات‌ او جدا مي‌شوند وليكن‌ آيا مي‌توانيم‌ حيات‌ و حركت‌ را هم‌ همراه‌ قطعه‌ گوشت‌ جدا شده‌ جدا كنيم‌ ممكن‌ نيست‌ به‌ محض‌ اينكه‌ دست‌ انسان‌ از بدنش‌ خارج‌ شود حيات‌ و حركتي‌ هم‌ كه‌ در آن‌ دست‌ بوده‌ به‌ جاي‌ خود فرار مي‌كند و همراه‌ قطع‌ عضوي‌ از اعضاء بدن‌ از اصل‌ خود جدا نمي‌شود درست‌ مثل‌ نيروي‌ برق‌ است‌ كه‌ اگر قطعه‌ سيمي‌ كه‌ داراي‌ برق‌ است‌ را از قسمتهاي‌ اصلي‌ آن‌ جدا كنيم‌ برق‌ سيم‌ را همراه‌ سيم‌ نمي‌توانيم‌ از منبع‌ اصلي‌ آن‌ جدا كنيم‌ روح‌ به‌ بدن‌ انسان‌ تعلّق‌ مي‌گيرد وليكن‌ مثل‌ آب‌ و املاح‌ ديگر در ظرف‌ وجود انسان‌ متمركز نمي‌شود و اما قسمت‌ سوم‌ علم‌ و اراده‌ به‌ طور كلي‌ علم‌ و دانش‌ يكي‌ از سرمايه‌هاي‌ اصلي‌ تمام‌ موجودات‌ عالم‌ است‌ هر جا كه‌ نظم‌ و انتظام‌ در خلقت‌ كسي‌ يا چيزي‌ وجود دارد همان‌ نظم‌ و انتظام‌ خاصيّت‌ علمي‌ است‌ كه‌ براساس‌ آن‌ مخلوق‌ شده‌ اگر علم‌ و دانش‌ در عالم‌ نباشد چيزي‌ قواره‌ و اندازه‌ پيدا نمي‌كند موجود اتيكه‌ در عالم‌ هستند از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ و زمين‌ و آسمان‌ و هر چه‌ هست‌ همگي‌ از اصل‌ ماده‌ روح‌ و علم‌ و دانش‌ به‌ وجود آمده‌اند اگر علم‌ و دانش‌ نباشد چيزي‌ در عالم‌ پيدا نمي‌شود كه‌ قابل‌ استفاده‌ باشد مشتي‌ خاك‌ و آب‌ را با يكديگر خمير كنيد و آن‌ خمير را با گياه‌ و علفي‌ كه‌ از همان‌ خاك‌ و آب‌ به‌ وجود آمده‌ مقايسه‌ كنيد آب‌ و خاكي‌ كه‌ به‌ دست‌ شما خمير شده‌ قطعه‌اي‌ از آب‌ و خاك‌ منهاي‌ علم‌ و دانش‌ و حكمت‌ است‌ و آب‌ و خاكي‌ كه‌ تبديل‌ به‌ گياه‌ و علف‌ شده‌ همان‌ آب‌ و خاك‌ به‌ اضافة‌ علم‌ و دانش‌ است‌ علم‌ و دانش‌ تنها سرمايه‌اي‌ است‌ كه‌ به‌ مصالح‌ ساختماني‌ عالم‌ و آدم‌ ارزش‌ مي‌دهد قطعه‌ سنگ‌ آهني‌ يا سنگ‌ مس‌ و طلا را كه‌ از معدن‌ استخراج‌ شده‌ با صنايعي‌ كه‌ از مس‌ و طلا به‌ وجود آمده‌ مقايسه‌ كنيد سنگ‌ طلا را با گوشواره‌هايي كه استخراج‌ شده‌ و با صنايعي‌ كه‌ از مس‌ و طلا به‌ وجود آمده‌ مقايسه‌ كنيد سنگ‌ مس‌ را با صنايعي‌ كه‌ از مس‌ ساخته‌ مي‌شود مثل‌ راديو و تلويزيون‌ راديو تلويزيون‌ همان‌ سنگ‌ مسن‌ و آهن‌ است‌ به‌ اضافة‌ علم‌ و دانش‌ وليكن‌ سنگ‌ مس‌ و آهن‌ همان‌ مس‌ و آهن‌ است‌ منهاي‌ علم‌ و دانش‌ يا مثلاً ساخت‌ وجودي‌ حيواني‌ كه‌ بدون‌ حساب‌ به‌ وجود آمده‌ اين‌ حيوان‌ قطعه‌ گوشت‌ متحركي‌ بيشتر نيست‌ برخلاف‌ نظام‌ خلقت‌ پيدا شده‌ دست‌ و پا چشم‌ و گوش‌ ندارد و نيز جوارح‌ ديگر اين‌ قطعه‌ گوشت‌ هم‌ حيوان‌ است‌ منهاي‌ علم‌ و نظام‌ و حيوانات‌ معمولي‌ قطعات‌ گوشتي‌ هستند به‌ اضافة‌ علم‌ و دانش‌ و نظام‌ سرماية‌ اصلي‌ تمام‌ صنايع‌ طبيعي‌ علم‌ و دانشي‌ است‌ كه‌ به‌ وسيلة‌ سازندة‌ اين‌ صنايع‌ در صنعتها به‌ وجود آمده‌ ارزش‌ علم‌ و دانش‌ در صنايع‌ طبيعي‌ و انساني‌ اين‌ است‌ كه‌ نظام‌ به‌ وجود مي‌آورد و هر چيزي‌ را چنان‌ مي‌سازد كه‌ قابل‌ استفاده‌ باشد اين‌ سرمايه‌ بهترين‌ و بزرگترين‌ اصلي‌ است‌ كه‌ در خلقت‌ عالم‌ به‌ كار رفته‌ است‌ هر مخلوقي‌ منهاي‌ علم‌ و دانش‌ ممكن‌ نيست‌ قابل‌ استفاده‌ باشد مخصوصاً ظهور علم‌ و دانش‌ در وجود انسان‌ انسان‌ به‌ اضافة‌ نظم‌ و نظامي‌ كه‌ در خلقتش‌ دارد برابر و مساوي‌ تمام‌ مخلوقات‌ است‌ هر مخلوقي‌ از مخلوقات‌ عالم‌ بر مدار علم‌ و حكمت‌ الهي‌ ساخته‌ و پرداخته‌ شده‌ است‌ و ارزش‌ واقعي‌ و حقيقي‌ خود را هم‌ به‌ دست‌ آورده‌ وليكن‌ انسان‌ تنها موجودي‌ است‌ كه‌ بعد از آنكه‌ بر مدار علم‌ و حكمت‌ الهي‌ ساخته‌ شده‌ و تمامي‌ اسرار حكمت‌ در ساخت‌ او به‌ كار رفته‌ علم‌ و دانشي‌ مخصوص‌ پيدا مي‌كند كه‌ براساس‌ اين‌ علم‌ و دانش‌ خداگونه‌ مي‌داند و مي‌فهمد و صنايع‌ خود را مثل‌ مخلوقات‌ الهي‌ بر مدار علم‌ و دانش‌ مي‌سازد و مي‌تواند به‌ چيزهايي‌ كه‌ فاقد ارزش‌ و خاصيّتند ارزش‌ و خاصيت‌ دهد مثلاً فلزات‌ را به‌ صورت‌ ماشين‌ و طياره‌ درآورد يا خاك‌ و سنگ‌ بدون‌ حساب‌ و قواره‌ را به‌ صورت‌ ساختمانهاي‌ منظم‌ و مرتب‌ درآورد و به‌ اين‌ مصالح‌ ساختماني‌ كه‌ در طبيعت‌ فاقد ارزش‌ بودند ارزش‌ ارزش‌ ساختماني‌ دهد كه‌ قابل‌ استفاده‌ باشند در انتها انسان‌ بر مدار علم‌ و دانشي‌ كه‌ در وجود ذخيره‌ كرده‌ و خود را به‌ علم‌ و دانش‌ پرورش‌ داده‌ خليفة‌ خدا مي‌شود علم‌ و دانش‌ حقيقتي‌ است‌ كه‌ به‌ ماده‌ و روح‌ ارزش‌ مي‌دهد بدن‌ از ماده‌ به‌ وجود آمده‌ روح‌ بدن‌ را به‌ حركت‌ درمي‌آورد و به‌ آن‌ حيات‌ مي‌دهد حركت‌ و حيات‌ منهاي‌ علم‌ و دانش‌ ارزشي‌ پيدا نمي‌كند بلكه‌ بار سنگيني‌ است‌ به‌ دوش‌ موجود متولد با ديگران‌ كودكي‌ كه‌ تازه‌ متولد شده‌ است را با انسان‌ دانشمند و قدرتمندي‌ مقايسه‌ كنيد كودك‌ يك‌ ماهه‌ در قياس‌ با قهرمانان‌ علم‌ و دانش‌ مثل‌ امامها و پيغمبران‌ اين‌ كودك‌ از نظر ساخت‌ بدني‌ و عضلاني‌ مساوي‌ آن‌ دانشمند است‌ وليكن‌ انساني‌ است‌ منهاي‌ علم‌ و دانش‌ و دانشمندان‌ انسانهايي‌ هستند به‌ اضافة‌ علم‌ و دانش‌ در اين‌ مقايسه‌ها مي‌توانيد ارزش‌ علم‌ و حكمت‌ را به‌ دست‌ آوريد كه‌ اگر مخلوقي‌ براساس‌ علم‌ و حكمت‌ ساخته‌ نشود ارزش مخلوقي‌ خود را پيدا نمي‌كند يا اگر انسان‌ مجهز به‌ علم‌ و دانش‌ نباشد ارزش‌ انساني‌ پيدا نمي‌كند انساني‌ است‌ برابر حيوان‌ يا از حيوانات‌ هم‌ پست‌تر در اين‌ جا مي‌پرسيم‌ اين‌ علم‌ و دانش‌ در ساخت‌ عالم‌ و آدم‌ يا علم‌ و دانش‌ مخصوص‌ در وجود انسانها از چه‌ منبعي‌ پيدا شده‌ و از كدام‌ چشمه‌ جوشيده‌ كه‌ انسان‌ را بهره‌مند كرده‌ است‌ مواد عالم‌ به‌ عالم‌ و به‌ انسانها جسم‌ و تن‌ داده‌ است‌ از مواد عالم‌ براي‌ هر موجودي‌ پيكر و بدن‌ به‌ وجود آمده‌ از روح‌ و نيروي‌ مجرد و نور مجرد در اين‌ تن‌ها و بدن‌ها حيات‌ و حركت‌ پيدا شده‌ پس‌ سرچشمة‌ علم‌ كجاست‌ كدام‌ چشمه‌ است‌ كه‌ از آن‌ علم‌ جوشيده‌ و يكچنين‌ نظام‌ عجيبي‌ در عالم‌ به‌ وجود آورده‌ و به‌ هر چيزي‌ ارزش‌ واقعي‌ آن‌ را داده‌ اگر علم‌ و دانش‌ خاصيت‌ اجسام‌ و مواد است‌ اينهمه‌ جسم‌ و ماده‌ در عالم‌ هست‌ كه‌ از علم‌ و دانش‌ بهره‌اي‌ ندارد مثلاً خاكها و آبها ماده‌اند منهاي‌ علم‌ و دانش‌ يا اگر علم‌ و دانش‌ خاصيت‌ روح‌ است‌ اينهمه‌ موجودات‌ عالم‌ مثل‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ دارند وليكن‌ فاقد علم‌ و دانش‌ هستند پس‌ لازم‌ است‌ به‌ سراغ‌ چشمه‌اي‌ برويم‌ كه‌ از آن‌ علم‌ و دانش‌ مي‌جوشد و نصيب‌ عالم‌ و آدم‌ مي‌شود سرچشمة‌ علم‌ و دانش‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ بر مدار علم‌ خود مخلوقات‌ را منظم و‌ مرتب‌ و مجهز به‌ تمام‌ وسايل‌ حيات‌ مي‌كند و بعلاوه‌ به‌ انسانها علم‌ و دانش‌ مخصوصي‌ مي‌دهد كه‌ با اين‌ علم‌ انسانها به‌ مقام‌ مالكيت‌ و پادشاهي‌ ميرسند و بر همة‌ مخلوقات‌ تفوق‌ و برتري‌ مي‌يابند بهترين‌ سرمايه‌اي‌ كه‌ مي‌توانيم‌ آنرا حيات‌ روح‌ و روحانيت‌ بشناسيم‌ همين‌ علم‌ است‌ بدن‌ به‌ وسيلة‌ روح‌ حيات‌ و حركت‌ مي‌يابد و روح‌ به‌ وسيلة‌ علم‌ اين‌ سه‌ اصل‌ يعني‌ ماده‌ روح‌ و علم‌ اصول‌ سه‌گانه‌اي‌ براي‌ همة‌ موجودات‌ هستند كه‌ از ارتباط‌ آنها با يكديگر اينهمه‌ عجايب‌ و خلايق‌ به‌ وجود آمده‌ است‌.

خداوند آنجا كه‌ از خلقت‌ آدم‌ سخن‌ مي‌گويد تا زمانيكه‌ به‌ آدم‌ علم‌ نياموخته‌ و او را فقط‌ با روح‌ حيات‌ حيواني‌ آفريده‌ است‌ به‌ فرشتگان‌ دستور نمي‌دهد كه‌ او را سجده‌ كنند يا نكنند تسليم‌ او باشند يا نباشند وليكن‌ آنجا كه‌ از روح‌ علم‌ به‌ تن‌ او مي‌دهد و او را به‌ مقامي‌ از علم‌ و دانش‌ ميرساند به‌ فرشتگان‌ دستور مي‌دهد كه‌ او را سجده‌ كنند مي‌فرمايد: فاذا سوّنته‌ و نفخت‌ فيه‌ من‌ روحي‌ فقعوا له‌ ساجدين‌ يعني‌ زمانيكه‌ آدم‌ را ساختم‌ و مهندسي‌ كردم‌ و او را از علم‌ و دانش‌ بهره‌مند كردم‌ شما فرشتگان‌ او را سجده‌ كنيد جملات‌ اول‌ از خلقت‌ آدم‌ و ساخت‌ ابتدايي‌ او سخن‌ مي‌گويد مانند بچه‌اي‌ كه‌ از مادر متولد شده‌ و دوران‌ كودكي‌ خود را گذرانده‌ است‌ آدم‌ و حوّا نيز مانند همين‌ انسانها يك‌ دورة‌ كودكي‌ و كودكستاني‌ داشته‌اند فرق‌ آنها با ديگران‌ اين‌ است‌ كه‌ آنها در زندگي‌ بهشتي‌ مثل‌ گياه‌ و علف‌ در زمين‌ تكون‌ پيدا كرده‌اند و در اختيار مربّيان‌ بهشتي‌ خود قرار گرفته‌اند تا روزيكه‌ به‌ حدّ بلوغ‌ رسيده‌اند زيرا انسانهايي‌ كه‌ در زندگي‌ بهشتي‌ خلق‌ مي‌شوند از طريق‌ زاد و ولد در اختيار پدر و مادر بهشتي‌ خود قرار نمي‌گيرند چون زاد و ولد ماية‌ رنج‌ و زحمت‌ پدر و مادر است‌ و بهشت‌ جاي‌ رنج‌ و زحمت‌ نيست‌ بلكه‌ مثل‌ گل‌ و گياه‌ در زمين‌ مي‌رويند حيات‌ و حركت‌ پيدا مي‌كنند دورة‌ كودكي‌ و كودكستاني‌ خود را مي‌گذرانند تا به‌ حدّ بلوغ‌ مي‌رسند بعد از وصول‌ به‌ عقل‌ و معرفت‌ و آزادي‌ يا به‌ تعبير ديگر بعد از رسيدن‌ به‌ حدّ بلوغ‌ مشاهده‌ مي‌كنند كه‌ بين‌ آنها و انسانهاي‌ بهشتي‌ بي‌نهايت‌ فاصله‌ است‌ انسانهاي‌ بهشتي‌ هر كدام‌ در لباس‌ سلطنتي‌ الهي‌ هستند تمامي‌ فرشتگان‌ در اطاعت‌ آنها به‌ هر كاري‌ غالب‌ و توانا هستند وليكن‌ اين‌ كودكاني‌ كه‌ به‌ حدّ بلوغ‌ رسيده‌اند از نظر علم‌ و دانش‌ يا تخصّص‌ عملي‌ كه‌ همان‌ آفرينندگي‌ باشد با اهل‌ بهشت‌ بسيار فاصله‌ دارند به‌ آنها پيشنهاد مي‌شود كه‌ در اطاعت‌ اولياء خدا باشند و شاگردي‌ آنها را بپذيرند تا به‌ كمال‌ انساني‌ لايق‌ و مناسب‌ خود برسند وليكن‌ آنها به‌ علم‌ و دانش‌ مجهز نشده‌اند گرفتار عقدة‌ دروني‌ مي‌شوند و از قبول‌ اطاعت‌ خودداري‌ ميكنند اين‌ خودداري‌ از اطاعت‌ باعث‌ مي‌شود كه‌ بين‌ آنها و اولياء خدا مزاحمت‌ پيدا شود بر خدا واجب‌ مي‌شود كه‌ آنها را در زندگي‌ دنيايي‌ قرار دهد تا دوره‌اي‌ محروميت‌ ببينند مزة‌ فقر و ناداري‌ و فراق‌ اولياء خدا را بچشند تا قدر عافيت‌ بدانند خداوند به‌ فرشتگان‌ مي‌گويد بعد از آنكه‌ آدم‌ را به‌ علم‌ و دانش‌ مجهز كردم‌ او را سجده‌ كنيد پس‌ آدم‌ در زماني‌ مستحقّ سجدة‌ فرشتگان‌ مي‌شود كه‌ به‌ علم‌ و دانش‌ مجهز شود همين‌ طور دربارة‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌فرمايد: و كذلك‌ اوحينا اليك‌ روحاً من‌ امرنا ما كنت‌ تدري‌ ما الكتاب‌ ولا الايمان‌ ولكن‌ جعلناه‌ نوراً يعني‌ ما اين‌ طور تو را مجهز به‌ روح‌ علم‌ و دانش‌ كرديم‌ پيش‌ از اين‌ معناي‌ كتاب‌ و ايمان‌ را نمي‌دانستي‌ وليكن‌ ما اين‌ علم‌ و دانش‌ را ماية‌ روشنايي‌ قلب‌ تو قرار داده‌ايم‌ در اين‌ آيه‌ روح‌ به‌ معناي‌ علم‌ است‌ و از اين‌ سرماية‌ وجودي‌ خداوند متعال‌ كه‌ علم‌ و دانش‌ باشد سخن‌ مي‌گويد در آيات‌ سورة‌ والضحي‌ هم‌ از سابقة‌ كودكي‌ يا جواني‌ پيغمبر سخن‌ مي‌گويد مي‌فرمايد: الم‌ يجدك‌ يتماً قاواي‌ و وجدك‌ عائلاً فاغني‌ و وجدك‌ ضالاً فهدي‌ به‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌فرمايد: يادت‌ هست‌ كه‌ يتيم‌ و بي‌سرپرست‌ بودي‌ ما براي‌ تو سرپرستي‌ مثل‌ عمويت‌ ابوطالب‌ معين‌ كرديم‌ يا فقير و نادار بودي‌ ما به‌ تو ثروت‌ داديم‌ و خديجه‌ ملكة‌ حجاز را با ثروت‌ فراواني‌ كه‌ داشت‌ در اختيارت‌ قرار داديم‌ يادت‌ هست‌ كه‌ گمراه‌ و جاهل‌ بودي‌ ما تو را به‌ علم‌ و دانش‌ هدايت‌ كرديم‌ و روح‌ علم‌ به‌ تو بخشيديم‌ اين‌ آية‌ ديرينه‌ به‌ دوران‌ كودكي‌ و جواني‌ پيغمبر اشاره‌ مي‌كند كه‌ مجهز به‌ علم‌ و دانش‌ و روح‌ نبوّت‌ نبوده‌ است‌ خداوند او را به‌ علم‌ و دانش‌ و روح‌القدس‌ مجهز نموده‌ و يكچنين‌ كتابي‌ به‌ نام‌ قرآن‌ بر آن‌ حضرت‌ نازل‌ فرموده‌ كتابيكه‌ تمامي‌ علم‌ خدا و صنعت‌ عالم‌ و آدم‌ را در اختيار پيغمبر اكرم‌ مي‌گذارد.

همة‌ اين‌ آيات‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ بهترين‌ و بزرگترين‌ سرمايه‌اي‌ كه‌ انسانها را ارزش‌ مي‌دهد و آنها را به‌ مقامات‌ عالي‌ و اعلي‌ بالا مي‌برد علم‌ و دانشي‌ است‌ كه‌ به‌ ارادة‌ خدا در وجود انسان‌ قرار مي‌گيرد در اينجا لازم‌ است‌ اين‌ حقيقت‌ را بدانيم‌ كه‌ علم‌ و دانش‌ به‌ تعليم‌ الهي‌ غير از درس‌ و سواد يا خواندن‌ و نوشتن‌ به‌ تعليم‌ انسانها مي‌باشد انسانها يكديگر را آموزش‌ مي‌دهند معلمين‌ به‌ شاگردان‌ خود درس‌ مي‌دهند اما علم‌ و دانش‌ به‌ تعليم‌ انسانها يك‌ سلسله‌ تصوّرات‌ و تذكّراتي‌ است‌ كه‌ در ذهن‌ انسانها پيدا مي‌شود خطوطي‌ است‌ كه‌ در سازمان‌ مغز انسان‌ ثبت‌ و ضبط‌ مي‌گردد وليكن‌ توأم‌ با استعداد و روح‌ علم‌ و دانش‌ نيست‌ آموزش‌ هست‌ وليكن‌ پرورش‌ نيست‌ پرورش‌ عبارت‌ است‌ از افاضة‌ روح‌ علم‌ كه‌ به‌ انسان‌ داده‌ مي‌شود پرورش‌ نيرويي‌ است‌ كه‌ روح‌ مواد است‌ هر چيزي‌ در عالم‌ صورت‌ و قيافه‌اي‌ دارد مثل‌ بدن‌ انسان‌ اضافه‌ بر اين‌ قيافه‌ و صورت‌ داراي‌ روحي‌ است‌ كه‌ به‌ قيافه‌ و صورت‌ او حيات‌ و حركت‌ مي‌دهد يكي‌ از چيزهايي‌ كه‌ گاهي‌ مجهز به‌ روح‌ حيات‌ است‌ و گاهي‌ فاقد روح‌ حيات‌ صورتهاي‌ ذهني‌ است‌ كه‌ به‌ نام‌ علم‌ و سواد در فكر انسانها يا در سازمان‌ مغزشان‌ ثبت‌ و ضبط‌ مي‌گردد علم‌ و سوادي‌ كه‌ به‌ تعليم‌ انسانها در وجود انسان‌ قرار مي‌گيرد خط‌ نوشته‌هايي‌ مثل‌ نوار ضبط‌ صدا و سيما مي‌باشد حيات‌ اين‌ خط‌ نوشته‌ها به‌ روح‌ علم‌ است‌ اينكه‌ همه‌ جا آموزش‌ و پرورش‌ را همراه‌ يكديگر ذكر مي‌كنند براي‌ اين‌ است‌ كه‌ آموزش‌ بدون‌ پرورش‌ مانند يك‌ قالب‌ بي‌جان‌ است‌ پرورش‌ كه‌ معناي‌ عربي‌ آن‌ تربيت مي‌باشد به‌ دست‌ خدا انجام‌ مي‌شود اول‌ خداوند كودكان‌ را پرورش‌ مي‌دهد قدرت‌ فهم‌ و دانش‌ آنها را بالا مي‌برد در اثر اين‌ پرورش‌ الهي‌ براي‌ آموزش‌ آماده‌ مي‌شوند بعد از پيدايش‌ استعداد فهميدن‌ و دانستن‌ آموزشها به‌ صورت‌ كلاسها تنظيم‌ شده‌ است‌ كودكان‌ كودكستان‌ از نظر فهم‌ و استعداد از كودكان‌ دبستان‌ پايين‌ترند و نيز كودكان‌ دبستان‌ از جوانان‌ دبيرستان‌ و دانشگاه‌ و مراتب‌ بالاتر اول‌ بايستي‌ در آنها فهم‌ و استعداد پيدا شود توانايي‌ درك‌ مسائل‌ و حقايق‌ را پيدا كنند و بعد به‌ كلاس‌ بالاتر ارتقاء يابند اگر دست‌ قدرت‌ خدا روي‌ دانش‌آموزان‌ و دانشجويان‌ كار نكند و روح‌ علم‌ و دانش‌ كه‌ همان‌ قدرت‌ فهم‌ و استعداد است‌ به‌ آنها افاضه‌ نشود براي‌ درك‌ سخنان‌ اساتيد خود آمادگي‌ پيدا نمي‌كنند اگر خداوند كودكي‌ را در حدّ كودكي‌ متوقف‌ كند فهم‌ و استعداد به‌ او ندهد در همان‌ دوران‌ كودكي‌ و كودكستاني‌ باقي‌ ميماند كه‌ ما او را عقب‌ افتاده‌ مي‌ناميم‌ عقب‌ ماندگان‌ يا سفيهان‌ كساني‌ هستند كه‌ از پرورش‌ الهي‌ محروم‌ شده‌اند در نتيجه‌ نمي‌توانند از آموزش‌ انسانها استفاده‌ كنند همه‌ جا پرورش‌ و تربيت‌ به‌ دست‌ خداست‌ و آموزش‌ گاهي‌ به‌ دست‌ انسانها و گاهي‌ به‌ دست‌ خدا انجام‌ مي‌گيرد خداوند گاهي‌ انسان‌ را پرورش‌ مي‌دهد و به‌ او مي‌آموزد و گاهي‌ انسان‌ را پرورش‌ مي‌دهد تا مردم‌ به‌ او بياموزند در سورة‌ غاشيه‌ خداوند به‌ پيغمبر اكرم‌ مي‌فرمايد: انّما انت‌ مذكّر لست‌ علمهم‌ بمصيطر يعني‌ تو فقط‌ مي‌تواني‌ بياموزي‌ وليكن‌ نمي‌تواني‌ تربيت‌ كني‌ نمي‌تواني‌ ذات‌ مردم‌ و وجدان‌ آنها را تغيير دهي‌ در آيات‌ ديگر مي‌فرمايد: انّك‌ لا تهدي‌ من‌ احببت‌ و لكنّ الله‌ يهدي‌ من‌ يشاء تو نمي‌تواني‌ دوستان‌ خود را هدايت‌ كني‌ فقط‌ خداست‌ كه‌ مردم‌ را هدايت‌ مي‌كند هدايت‌ در اين‌ آيه‌ يعني‌ روشنايي‌ قلب‌ كه‌ از اين‌ روشنايي‌ تعبير به‌ علم‌ و دانش‌ و هدايت‌ مي‌شود خداوند در بعضي‌ آيات‌ به‌ پيغمبر مي‌فرمايد: نگاه‌ كن‌ به‌ كسانيكه‌ من‌ آنها را زنده‌ كرده‌ام‌ براي‌ آنها آيات‌ قرآن‌ بخوان‌ تا بتوانند كتاب‌ خدا را بفهمند وليكن‌ كسانيكه‌ مرده‌اند و در قبرستان‌ بدن‌ خود دفن‌ شده‌اند براي‌ آنها آيات‌ قرآن‌ را تلاوت‌ نكن‌ زيرا آنها نمي‌فهمند و نمي‌توانند به‌ معاني‌ آيات‌ قرآن‌ آشنا شوند در اين‌ آيات‌ مي‌گويد كه‌ همه‌ جا لازم‌ است‌ آموزش‌ بعد از پرورش‌ باشد دليل‌ اينكه‌ كفّار نمي‌توانند حقيقت‌ دين‌ و ايمان‌ و دعوت‌ پيغمبران‌ را بفهمند همين‌ است‌ كه‌ از تربيت‌ الهي‌ محروم‌ شده‌اند و چون‌ طالب‌ حق‌ و حقيقت‌ و طالب‌ اطاعت‌ خدا و عالم‌ آخرت‌ نيستند روح‌ ايمان‌ كه‌ همان‌ تربيت‌ الهي‌ است‌ در دل‌ آنها رشد نمي‌كند مجهز به‌ نور ايمان‌ نمي‌شوند لذا مسائل‌ مربوط‌ به‌ خدا و حقيقت‌ و عالم‌ آخرت‌ را نمي‌توانند درك‌ كنند پس‌ همة‌ اين‌ آيات‌ و روايات‌ برهان‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ پيش‌ از آموزش‌ انسانها يا تعليمات‌ خدا و انبياء لازم‌ است‌ انسانها رشد وجودي‌ پيدا كنند درجات‌ روحي‌ و استعدادي‌ آنها بالا برود همه‌ جا بندگان‌ خدا بايستي‌ از طريق‌ ايمان‌ و تقوا و از مسير ارتباط‌ به‌ خدا و اولياء خدا از تربيت‌ الهي‌ كه‌ همان‌ افاضة‌ نور ايمان‌ و روح‌ علم‌ است‌ استفاده‌ كنند و بعد از آن‌ از تعليمات‌ انسانها يا اولياء خدا بهره‌مند شوند.

در اينجا ممكن‌ است‌ سؤال‌ شود كه‌ در صورتيكه‌ پرورش‌ انسانها به‌ نيروي‌ تكامل‌ و استعداد به‌ دست‌ خداست‌ و تا پرورش‌ نباشد آموزش‌ سودي‌ ندارد پس‌ انسانهايي‌ كه‌ از پرورش‌ الهي‌ و در نتيجه‌ از آموزش‌ ديني‌ و الهي‌ محروم‌ شده‌اند چه‌ گناهي‌ دارند شما مي‌گوييد تا نور ايمان‌ و پرورش‌ الهي‌ نباشد آموزش‌ انسانها و از آنجمله‌ دعوت‌ پيغمبران‌ سودي‌ ندارد پس‌ در اينجا كفار مي‌توانند اعتراض‌ كنند و گناه‌ كفر و نفاق‌ خود را به‌ گردن‌ خدا بياندازند و بگويند پروردگار را تو به‌ ما روح‌ ايمان‌ افاضه‌ نكردي‌ و استعداد ما را بالا نبردي‌ در نتيجه‌ توان‌ فهم‌ مسائل‌ آخرتي‌ و حقايق‌ ديني‌ و الهي‌ را پيدا نكرديم‌ و محروم‌ شديم‌ پس‌ اين‌ محروميت‌ به‌ عهدة‌ ما نيست‌ بلكه‌ مسئوليت‌ آن‌ با خداست‌ و ما از اينكه‌ كافر بوده‌ايم‌ و كافر از دنيا رفته‌ايم‌ گناهي‌ نداريم‌ جواب‌ اين‌ سئوالات‌ و اشكالات‌ اين‌ است‌ كه‌ انسانها همانطور كه‌ طالب‌ مال‌ و ثروت‌ و زندگي‌ دنيا هستند و بعد در اثر پرورش‌ الهي‌ به‌ وسائل‌ زندگي‌ دنيايي‌ مجهز و مسلح‌ مي‌شوند همين‌ طور بايد طالب‌ معرفت‌ خدا و حيات‌ اخروي‌ و آخرتي‌ باشند تا خداوند آنها را به‌ توان‌ فهم‌ علوم‌ غيبي‌ و آخرتي‌ برساند و به‌ استعداد وجودي‌ مجهز گرداند وليكن‌ كفار فقط‌ در پي‌ مسائل‌ مادي‌ و دنياي‌ خود هستند همه‌ جا تلاش‌ و كوشش‌ دارند تا به‌ ثروت‌ دنيايي‌ برسند و از قبول‌ مسائل‌ الهي‌ و آخرتي‌ امتناع‌ دارند چون‌ طالب‌ خدا و آخرت‌ نيستند تجهيز آنها براي‌ پيدايش‌ استعداد علوم‌ خدايي‌ و آخرتي‌ لغو و عبس‌ است‌ هميشه‌ بخششهاي‌ خدا بر پاية‌ خواهشهاي‌ دروني‌ انسان‌ پيدا مي‌شود انسان‌ آنچه‌ را براي‌ زندگي‌ خود از خدا مي‌خواهد توان‌ همان‌ چيزها را پيدا مي‌كند تمامي‌ خواهشها و درخواستهاي‌ كفّار و گناهكاران‌ مربوط‌ به‌ همين‌ مسائل‌ دنيايي‌ و مال‌ و ثروت‌ مي‌باشد پس‌ استعداد وجودي‌ آنها و توان‌ الهي‌ آنها به‌ ميزان‌ كسب‌ مال‌ و ثروت‌ است‌ نه‌ زيادتر نه‌ كمتر زيرا اگر توان‌ آنها براي‌ رسيدن‌ به‌ مقاصد دنيايي‌ ضعيف‌ باشد حق‌ ايراد و اعتراض‌ دارند كه‌ بگويند ما را خلق‌ كردي‌ و استعدادي‌ به‌ ما ندادي‌ تا بتوانيم‌ به‌ مقاصد دنيايي‌ خود برسيم‌ از آن‌ طرف‌ پيدايش‌ توان‌ و استعداد براي‌ فهم‌ زندگي‌ آخرتي‌ و كسب‌ ايمان‌ و تقوا برخلاف‌ خواهش‌ و تقاضاي‌ آنها مي‌باشد كه‌ اين‌ توان‌ هم‌ زيادتر از ميزان‌ خواهش‌ و تقاضايي‌ است‌ كه‌ از خدا دارند پس‌ محروميت‌ آنها از خدا و آخرت‌ مربوط به اين‌ است‌ كه‌ يكچنين‌ سرمايه‌اي‌ از خدا نخواسته‌ و خود را براي‌ قبول‌ آن‌ آماده‌ نكرده‌اند زمانيكه‌ انسانها در برابر دعوت‌ پيغمبران‌ يا دعوت‌ عقل‌ و وجدان‌ قرار مي‌گيرند و مي‌فهمند كه‌ پيغمبران‌ مردم‌ را به‌ اطاعت‌ خدا و خدمت‌ به‌ مردم‌ دعوت‌ مي‌كنند و آنها را از ترك‌ اطاعت‌ خدا و خيانت‌ به‌ مردم‌ نهي‌ مي‌نمايند بايستي‌ بلافاصله‌ بعد از شنيدن‌ دعوت‌ خدا و پيغمبران‌ در قلب‌ خود از خداي‌ خود توفيق‌ ايمان‌ و تقوا تمنّا كنند يا لااقل‌ اميد و آرزويي‌ در خود به‌ وجود آورند كه‌ اي‌ كاش‌ ما هم‌ ايمان‌ به‌ خدا مي‌آورديم‌ و اطاعت‌ خدا مي‌كرديم‌ اگر يكچنين‌ خواهش‌ و تمنّاي‌ دروني‌ در انسان‌ پيدا شود بلافاصله‌ بدون‌ توقّف‌ استعداد پذيرش‌ دعوت‌ خدا و پيغمبران‌ را به‌ دست‌ مي‌آورند و براي‌ قبول‌ دعوت‌ آمادگي‌ پيدا مي‌كنند وليكن‌ كفّار هر جا كه‌ دعوت‌ مربوط‌ به‌ اطاعت‌ خدا و خدمت‌ به‌ مردم‌ را مي‌شنوند يا از قبول‌ يكچنين‌ دعوتهايي‌ خودداري‌ مي‌كنند و بي‌اعتنايي‌ مي‌نمايند يا حركات‌ ديني‌ و ايماني‌ را براي‌ زندگي‌ خود واجب‌ و لازم‌ نمي‌دانند در نتيجه‌ در پي‌ قبول‌ يكچنين‌ دعوتها و پرورش‌هاي‌ مسائل‌ آخرتي‌ نيستند آنها مانند مسافريني‌ هستند كه‌ در بيابانها و صحراها به‌ دنبال‌ آب‌ و غذا و وسايل‌ زندگي‌ در حركتند به‌ محض‌ اينكه‌ به‌ روستايي‌ يا چشمة‌ آبي‌ رسيدند همانجا متوقف‌ مي‌شوند و اضافه‌ بر آن‌ حركت‌ را تا به‌ شهر بزرگتر و تمدن‌ بهتري‌ برسند قبول‌ ندارند و نمي‌كنند در همان‌ روستا متوقف‌ مي‌شوند وليكن‌ مؤمنين‌ به‌ انتظار رسيدن‌ به‌ وعده‌هاي‌ الهي‌ كه‌ يك‌ تمدن‌ بهتر و عالي‌تر است‌ به‌ حركت‌ خود ادامه‌ مي‌دهند تا عاقبت‌ به‌ يك‌ زندگي‌ مطلوب‌ و ايده‌آل‌ كه‌ زندگي‌ آخرت‌ است‌ برسند زندگي‌ انسانهاي‌ كافر در دنيا مثل‌ ميدان‌ مسابقه‌ و اسب‌ دواني‌ است‌ وقتي‌ به‌ شركت‌ كنندگان‌ در اين‌ ميدان‌ مي‌گويند فردا در ميداني‌ به‌ وسعت‌ ده‌ كيلومتر مسابقه‌ به‌ وجود مي‌آيد هر كسي‌ توان‌ خود را برابر ده‌ كيلومتر دويدن‌ تنظيم‌ مي‌كند خداوند هم‌ به‌ همان‌ ميزان‌ به‌ آنها وسعت‌ مي‌دهند زيرا آنها همين‌ زندگي‌ دنيا را آخرين‌ و كامل‌ترين‌ زندگي‌ مي‌دانند و بيشتر از اين‌ در وجود خود تمنا و تقاضايي‌ ندارند خداوند در آيه‌اي‌ در سورة‌ كهف‌ مي‌فرمايد: حق‌ را از جانب‌ خدا به‌ مردم‌ ابلاغ‌ كنيد دنيا و آخرت‌ را براي‌ آنها معرفي‌ كنيد هر كسي‌ طالب‌ ايمان‌ و تقوا باشد توفيق‌ خدا به‌ او مي‌رسد تا بتواند ايمان‌ به‌ خدا بياورد و از كفر و گناه‌ بپرهيزد و هر كس‌ طالب‌ آخرت‌ نيست‌ و فقط‌ دنيا را هدف‌ خود قرار داده‌ و براي‌ وصول‌ به‌ زندگي‌ دنيا تلاش‌ مي‌كند درست‌ نيست‌ كه‌ توفيق‌ الهي‌ آخرتي‌ پيدا كند زيرا اين‌ توفيق‌ عطايي‌ است‌ كه‌ خود را براي‌ قبولش‌ آماده‌ نكرده‌اند و بلكه‌ آنرا به‌ مسخره‌ مي‌گيرند و در آيات‌ ديگر مي‌فرمايد: من‌ كان‌ يريد حرث‌ الدنيا نؤته منها و ماله في الاخرة من نصيب و من كان يريد حرث الاخرة‌ نزد له في حرثه يعني‌ هركس‌ كشت‌ دنيا مي‌خواهد ما وسائل‌ كشت‌ دنيايي‌ در اختيارش‌ قرار مي‌دهيم‌ و او را به‌ آنچه‌ خواسته‌ مجهز مي‌كنيم‌ و كسانيكه‌ كشت‌ الهي‌ آخرتي‌ مي‌طلبند بيشتر از اهل‌ دنيا به‌ آنها استعداد مي‌دهيم‌.

انسانها بر پاية‌ خلقت‌ خود كه‌ از سه‌ اصل‌ تركيب‌ يافته‌اند تحولات‌ و ترقيات‌ آنها هم‌ در مسير اقتضاي‌ همين‌ سه‌ اصل‌ تحقق‌ پيدا مي‌كند تحول‌ مادي‌ پيدا مي‌كنند تا به‌ خواص‌ همه‌ ماديات‌ عالم‌ آگاه‌ شوند انسان‌ با ساخت‌ مادي‌ خود كاملتر از جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ است‌ يعني‌ هر خاصيت‌ و هر نوع‌ اثري‌ كه‌ در جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ هست‌ در انسان‌ هم‌ مي‌باشد روي‌ همين‌ تناسب‌ مادي‌ كه‌ با تمام‌ مواد عالم‌ دارد با همه‌ چيز يگانگي‌ پيدا مي‌كند و با چيزي‌ بيگانه‌ نيست‌ با هر گياهي‌ و درختي‌ مقابله‌ شود از آن‌ بهتر و بالاتر است‌ با هر حشره‌اي‌ و حيواني‌ و با هر نوع‌ فلز و جمادي‌ روبرو شود از آن‌ بهتر و بالاتر است‌ در اينجا باز به‌ اين‌ جمله‌ از مولا اميرالمؤمنين‌ (ع‌) اشاره‌ مي‌كنيم‌ كه‌ فرمودند: اي‌ انسان‌ آنچه‌ از دواها لازم‌ داري‌ در وجودت‌ خودت‌ ذخيره‌ شده‌ و آنچه‌ هم‌ از مرضها كه‌ پيدا كني‌ از وجود خودت‌ پيدا مي‌شود تو همان‌ كتاب‌ بيان‌ كنندة‌ حقايق‌ هستي‌ كه‌ با حروف‌ وجودي‌ خود يعني‌ با اسراري‌ كه‌ دل‌ خلقتت‌ نگاشته‌ شده‌ همه‌ چيز را مي‌داني‌ و مي‌فهمي‌ و از سرّ هر كسي‌ باخبري‌ مثلاً حيوانات‌ فقط‌ با علفها يگانگي‌ پيدا مي‌كنند جمادات‌ و معادن‌ و فلزات‌ به‌ درد آنها نمي‌خورد و از عالم‌ جمادات‌ بي‌خبرند نباتات‌ و درختها هم‌ با آب‌ و هوا و نور و حرارت‌ يگانگي‌ پيدا مي‌كنند آنها نيز از آنچه‌ در وجود انسان‌ و حيوان‌ نهفته‌ شده‌ بي‌خبرند مخصوصاً با علم‌ و دانش‌ بيگانگي‌ مطلق‌ دارند فرشتگان‌ هم‌ از ماديات‌ و خواص‌ ماده‌ بي‌خبرند آنها نمي‌دانند نعمت‌ و نقمت‌ يعني‌ چه‌ يك‌ فرشته‌ در بهشت‌ باشد با لذتها و نعمتهاي‌ بهشت‌ بيگانه‌ است‌ و از خواص‌ آن‌ بي‌خبر همان‌ فرشته‌ در جهنّم‌ باشد از دردها و عذابهاي‌ جهنّم‌ معذّب‌ نمي‌شود نه‌ هم‌ در بهشت‌ متنعّم‌ وليكن‌ انسان‌ با هركسي‌ و هر چيزي‌ و هر پديده‌اي‌ و حادثه‌اي‌ مادي‌ باشد يا روحي‌ يا علمي‌ با همة‌ اينها يگانگي‌ دارد همه‌ چيز را مال‌ خود و ملك‌ خود مي‌داند و از هر چيزي‌ مي‌تواند استفاده‌ كند پس‌ انسان‌ از نظر ساختار مادي‌ و جسمي‌ برابر با كل‌ مواد آفرينش‌ است‌ چيزي‌ پيدا نمي‌شود كه‌ از حيطة‌ تصرّف‌ استفادة‌ او خارج‌ گردد از نظر ساختار روحي‌ و روحاني‌ برابر تمامي‌ فرشتگان‌ است‌ تمامي‌ فرشته‌ها بال‌ و پر روحي‌ انسان‌ به‌ حساب‌ مي‌آيند فرشته‌ها در عالم‌ مثل‌ برق‌ هستند و انسان‌ مثل‌ منبع‌ توليد برق‌ پس‌ انسانها از همة‌ فرشتگان‌ بهتر و بالاترند و فرشتگان‌ در خدمت‌ انسان‌ هستند خداوند با افاضة‌ روح‌ حيات‌ و نيروي‌ حركت‌ قدرت‌ قلبي‌ و بدني‌ انسان‌ را بالا مي‌برد انسانها استعداد روحي‌ و استحكام‌ عضلاني‌ و عصبي‌ پيدا مي‌كنند و در نتيجة‌ اين‌ استحكام‌ حيات‌ و قدرت‌ آنها بالا مي‌رود و در نهاد خود و وجود خود يك‌ انسان‌ روحاني‌ و ملكوتي‌ ميشوند حجم‌ بدن‌ آنها با تمامي‌ تشكيلات‌ مادي‌ خود بر پاية‌ هندسة‌ خلقت‌ از يك‌ متر مكعب‌ تجاوز نمي‌كند وليكن‌ حجم‌ روحي‌ و روحاني‌ آنها بسيار وسيع‌ چنان‌ است‌ كه‌ گويي‌ تمام‌ عالم‌ خلقت‌ در شعاع‌ روح‌ و روحانيت‌ آنها قرار مي‌گيرد نمونة‌ محسوس‌ تشكيلات‌ بدني‌ و تشكيلات‌ روحي‌ و روحاني‌ انسان‌ مثل‌ جرم‌ خورشيد و نور خورشيد است‌ خورشيد هم‌ مثل‌ ما انسانها تركيبي‌ از نور و ماده‌ است‌ مواد داخلي‌ خورشيد را كه‌ در آن‌ انفجارات‌ پيدا مي‌شود و از انفجارات‌ تشعشع‌ و نورانيت‌ ظاهر مي‌گردد جرم‌ خورشيد مي‌نامند كه‌ از دور مثل‌ يك‌ شي‌ء مدوّر ديده‌ مي‌شود كه‌ انسان‌ خيال‌ مي‌كند يك‌ چراغ‌ كوچك‌ نوراني‌ است‌ وليكن‌ شعاع‌ نور جرم‌ خورشيد هزاران‌ سال‌ نوري‌ را روشن‌ مي‌كند فضاي‌ منظومة‌ شمسي‌ را كه‌ در آن‌ فضا نور خورشيد گسترش‌ مي‌يابد تا ده‌ سال‌ نوري‌ محاسبه‌ كرده‌اند يعني‌ شعاع‌ منظومة‌ شمسي‌ كه‌ مركز آن‌ خورشيد است‌ ده‌ سال‌ نوري‌ و قطر آن‌ 20 سال‌ نوري‌ ميباشد شما مي‌توانيد حجم‌ اين‌ كرة‌ فضايي‌ را كه‌ در دلش‌ خورشيد روشن‌ شده‌ بدست‌ آوريد كه‌ چند سال‌ نوري‌ ميشود نور در هر ثانيه‌ 300 هزار كيلومتر گسترش‌ مي‌يابد پس‌ يك‌ دقيقه‌ يك‌ ساعت‌ يك‌ ماه‌ يك‌ سال‌ و بالاخره‌ ده‌ سال‌ آن‌ چقدر مي‌شود اين‌ فضاي‌ هزاران‌ سال‌ نوري‌ ميدان‌ شعاع‌ خورشيد است‌ كه‌ از مركز تا انتهاي‌ 10 سال‌ نوري‌ فضا را روشن‌ مي‌كند اگر حجم‌ جرمانيت‌ خورشيد را كه‌ مي‌گويند يك‌ ميليون‌ مرتبه‌ بزرگتر از زمين‌ است‌ در برابر حجم‌ نورانيت‌ آن‌ قرار دهيم‌ مشاهده‌ مي‌كنيم‌ حجم‌ نورانيت‌ خورشيد كه‌ برابر ده‌ سال‌ نوري‌ است‌ از جرم‌ آن‌ وسيع‌تر است‌ انسانها در جرمانيت‌ بدني‌ و روحانيت‌ خود مثل‌ جرم‌ خورشيد و نور خورشيد هستند و خيلي‌ هم‌ زيادتر و بالاتر مخصوصاً انسانهاي‌ كامل‌ مثل‌ انبياء و اولياء از نظر نورانيت‌ و روحانيت‌ آنقدر وسيعند كه‌ تمامي‌ عالم‌ آفرينش‌ در شعاع‌ روح‌ و فكر آنها مثل‌ نقطة‌ صفر در برابر بي‌ نهايت‌ است‌ علاوه‌ بر اين‌ دو ساختار مادي‌ و روحي‌ انسان‌ مجهز به‌ علم‌ و دانش‌ مي‌شود علم‌ الهي‌ در وجود انسانها متمركز مي‌شود جهاني‌ را كه‌ در آن‌ خلق‌ شده‌اند با تمامي‌ خصايص‌ و مشخصات‌ مي‌شناسند و مي‌دانند در عالم‌ آفرينش‌ تنها مخلوقي‌ كه‌ مجهز به‌ علم‌ الهي‌ مي‌شود و بال‌ و پر علمي‌ پيدا مي‌كند و با تجهيزات‌ علمي‌ خود خداگونه‌ مي‌داند و مثل‌ خدا مي‌تواند و عاقبت‌ بر اثر همين‌ دانايي‌ و توانايي‌ در مديريت‌ عالم‌ و آدم‌ جانشين‌ خدا مي‌شود همين‌ انسان است‌ تنها مركز ديگري‌ كه‌ مجهز به‌ علم‌ و دانش‌ است‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ علم‌ انسان‌ از وجودش‌ سرچشمه‌ مي‌گيرد انسان‌ با علم‌ و حكمت‌ خود در نهايت‌ برابر خدا قرار مي‌گيرد بين‌ او و خدا كلام‌ و پيام‌ مبادله‌ مي‌شود و كتابهاي‌ علمي‌ خدا بر او نازل‌ مي‌شود خدا مبدأ پيدايش‌ علم‌ و حكمت‌ است‌ و انسان‌ مركز تابش‌ علم‌ و حكمت‌ از جانب‌ خدا انسان‌ با همين‌ علم‌ خود از عالم‌ بالاتر است‌ و عالم‌ كبير مي‌باشد انسان‌ در خلقت‌ خود حقيقتاً يك‌ شجره‌ است‌ يك‌ درخت‌ بارور بار آور و تنومندي‌ كه‌ به‌ تمام‌ زمينها ريشه‌ مي‌دواند و از تمامي‌ آسمانها سرمي‌كشد و در فضاي‌ نامتناهي‌ وجود خداوند تبارك‌ و تعالي‌ محرم‌ اسرار خدا مي‌گردد خداوند به‌ همين‌ كيفيت‌ در كتابش‌ انسان‌ را تعريف‌ مي‌كند مي‌فرمايد: ضرب‌ الله‌ مثلاً كلمة‌ طيبة‌ كشجرة‌ طيبة‌ اصلها ثابت‌ و فرعها في‌ السماء توتي‌ اكلها كل‌ حين‌ باذن‌ ربّها يعني‌ خداوند براي‌ تعريف‌ انسان‌ و براي‌ آگاهي‌ انسان‌ كه‌ در ذات‌ خود كيست‌ و چيست‌ مثل‌ مي‌زند انسان‌ را به‌ درختي‌ تشبيه‌ مي‌كند كه‌ از مسير تنه‌ و ريشه‌ يك‌ موجود ثابتي‌ است‌ مي‌فرمايد: اصلها ثابت‌ مثل‌ درختهاي‌ معمولي‌ نيست‌ كه‌ ممكن‌ است‌ به‌ وسيلة‌ زلزله‌ها يا باد و طوفان‌ كنده‌ شود بلكه‌ دائم‌ ثابت‌ و پايدار است‌ و شاخ‌ و برگ‌ آن‌ به‌ فضاي‌ آسمانها بالا رفته‌ و آسمانها را فرا گرفته‌ ميوه‌هاي‌ خود را در هر وقت‌ و هر زمانيكه‌ بخواهد در اختيار مشتريان‌ خود مي‌گذارد و آنها را بهره‌مند مي‌كند همانطور كه‌ درختهاي‌ معمولي‌ از سه‌ قسمت‌ تشكيل‌ مي‌شوند ابتدا تنه‌ و ريشة‌ آن‌ و بعد شاخه‌ها برگ‌ها و گلها و در انتها ميوه‌ها شجرة‌ وجودي‌ انسان‌ هم‌ تركيبي‌ از اين‌ سه‌ قسمت‌ است‌ قسمت‌ اول‌ موجوديت‌ مادي‌ و روابط‌ مادي‌ انسانها با خود و ديگران‌ و همة‌ كائنات‌ از اين‌ موجوديت‌ مادي‌ انسان‌ 75 صفت‌ پيدا مي‌شود كه‌ پايه‌ و ماية‌ حركات‌ تكاملي‌ انسان‌ است‌ و اين‌ 75 صفت‌ كه‌ در تعليمات‌ امام‌ صادق‌ (ع‌) به‌ عنوان‌ لكشريان‌ جهل‌ يا مقتضيات‌ ماده‌ معرفي‌ شده‌ است‌ اين‌ قسمت‌ يعني‌ ماديت‌ انسان‌ هستة‌ مركزي‌ وجود انسان‌ يا تنه‌ و ريشة‌ شجرة‌ وجود انسان‌ است‌ خداوند مي‌فرمايد اين‌ اصل‌ ثابت‌ است‌ يعني‌ هر چيزي‌ در عالم‌ فاني‌ مي‌شود و بعد از فنا لازم‌ نيست‌ تجديد حيات‌ پيدا كند وليكن‌ تنها موجوديكه‌ هرگز فاني‌ نمي‌شود خواب‌ و بيداري‌ دارد موت‌ و حيات‌ دارد وليكن‌ تا ابد هست‌ و زندگي‌ مي‌كند وجود انسان‌ است‌ خداوند از روزيكه‌ انسان‌ را خلق‌ مي‌كند حكم‌ ابديّت‌ او را هم‌ صادر مي‌كند مي‌فرمايد: اين‌ انسان‌ تا ابد خواهد‌ بود خواه‌ در بهشت‌ در نعمت‌ و آسايش‌ باشي‌ يا در جهنّم‌ و در عذاب‌ هرگز خداوند از خلقت‌ تو نادم‌ نمي‌شود كه‌ چرا تو را آفريده‌ اگر نهالي‌ بودي‌ كه‌ در باغ‌ خدا پرورش‌ يافتي‌ در وجود خودت‌ بهشتي‌ خواهي‌ شد كه‌ تا ابد ثمرات‌ وجودي‌ خود را در اختيار ديگران‌ مي‌گذارد و اگر از خط‌ اطاعت‌ منحرف‌ شوي‌ در عذاب‌ و بدبختي‌ قرار خواهي‌ گرفت‌ درخت‌ زقّومي‌ شناخته‌ مي‌شوي‌ كه‌ براي‌ خود و ديگران‌ جز ثمرات‌ تلخ‌ و ناگوار چيزي‌ ندارد پس‌ كلمة‌ اصلها ثابت‌ فقط‌ به‌ وجود انسان‌ مرتبط‌ مي‌شود كه‌ خدا هرگز او را فاني‌ نمي‌كند در بهشت‌ باشد مي‌گويد: خالدين‌ فيها ابداً در جهنّم‌ هم‌ باشد مي‌گويد: خالدين‌ فيها ابداً گاهي‌ خداوند از اين‌ گورستانها كه‌ محل‌ دفن‌ انسانها شده‌ تعبير به‌ انباري‌ مي‌كند كه‌ كالاهايش‌ را به‌ آنجا سپرده‌ است‌ تاجرها مال‌التجارة‌ خود را كه‌ در ابتدا خيلي‌ زياد است‌ تحويل‌ انبار مي‌دهند بعد از چندي‌ قسمتي‌ از آن‌ را از انبار خارج‌ مي‌كنند تا به‌ فروش‌ برسانند اگر كالايي‌ ضايع‌ شده‌ باشد كه‌ قابل‌ استفاده‌ نباشد آنرا در بيابان‌ مي‌اندازد و مثل‌ خاكروبه‌ها در زمين‌ دفن‌ مي‌كنند يا در جاي‌ ديگر خداوند مي‌فرمايد هر انسانيكه‌ از دنيا مي‌رود تحويل‌ انبار خدا داده‌ مي‌شود گورستانها انبار ذخاير وجودي‌ انسانهاست‌ و در آينده‌ كه‌ دورة‌ آخرت‌ باشد خداوند آنها را از انبار خارج‌ مي‌كند و به‌ نمايش‌ مي‌گذارد پس‌ انسان‌ يك‌ اصل‌ ثابتي‌ است‌ كه‌ هرگز فاني‌ نمي‌شود وليكن‌ حيوانات‌ يا جمادات‌ و نباتات‌ چنين‌ نيستند حيواني‌ كه‌ مي‌ميرد لازم‌ نيست‌ همان‌ حيوان‌ زنده‌ شود بلكه‌ حيوان‌ ديگري‌ به‌ جاي‌ او زنده‌ مي‌شود يا درختي‌ و گياهي‌ كه‌ مي‌خشكد لازم‌ نيست‌ همان‌ درخت‌ و گياه‌ دو مرتبه‌ سبز شود بلكه‌ درخت‌ و گياه‌ ديگري‌ به‌ جايش‌ مي‌رويد بعضي‌ها به‌ قسمتي‌ از آيات‌ قرآن‌ استدلال‌ مي‌كنند و مي‌گويند روز قيامت‌ حيوانات‌ هم‌ محشور مي‌شوند مثل‌ انسانها كه‌ زنده‌ مي‌شوند و به‌ صحراي‌ محشر مي‌روند به‌ آية‌: و اذا الوحوش‌ حشرت‌ استدلال‌ مي‌كنند يعني‌ وحشي‌ها هم‌ دو مرتبه‌ زنده‌ مي‌شوند حيوانات‌ تكليف‌ ندارند تا در اثر تكليف‌ الهي‌ به‌ خوب‌ و بد يا عادل‌ و ظالم‌ تقسيم‌ شوند تا خداوند آنها را زنده‌ كند حيوانات‌ خود را نمي‌شناسند و خود را مطالبه‌ نمي‌كنند وليكن‌ انسانها خود را مي‌شناسند و حيات‌ خود را مي‌خواهند و مطالبه‌ مي‌كنند اگر كسي‌ به‌ حيات‌ انساني‌ خاتمه‌ دهد در معرض‌ ايراد و پرخاش‌ قرار مي‌گيرد آن‌ انسان‌ حق‌ خود را مطالبه‌ مي‌كند و به‌ او اعتراض‌ مي‌نمايد كه‌ چرا به‌ حياتش‌ خاتمه‌ داده‌ و او را از بين‌ برده‌ است‌ وليكن‌ حيوانات‌ شي‌ءاند علم‌ و دانش‌ ندارند كه‌ خود را و زندگي‌ خود را بشناسند و حيات‌ خود را از كسي‌ مطالبه‌ كنند يا لااقل‌ تشخيص‌ دهند كه‌ حق‌ حيات‌ دارند انسانها در اثر علم‌ و دانشي‌ كه‌ پيدا مي‌كنند براي‌ خود حق‌ حيات‌ قائلند مي‌گويند بايستي‌ زنده‌ باشيم‌ و زنده‌ بمانيم‌ با كسي‌ كه‌ بخواهد به‌ حيات‌ آنها خاتمه‌ دهد مي‌جنگند اگر خداوند آنها را زنده‌ نكند به‌ زبان‌ بي‌زباني‌ يا زبان‌ حال‌ اعتراض‌ مي‌كنند كه‌ خدايا اگر ما را نمي‌خواستي‌ چرا آفريدي‌ و اكنون‌ كه‌ آفريدي‌ و طعم‌ حيات‌ به‌ كام‌ ما چشاندي‌ چرا به‌ زندگي‌ ما خاتمه‌ دادي‌ اگر حيات‌ ما منطقي‌ بود چرا گرفتار مرگ‌ شديم‌ يا اگر مرگ‌ ما منطقي‌ بود چرا از اول‌ خلق‌ شديم‌ در برابر يكچنين‌ سؤالاتي‌ خداوند به‌ آنها جواب‌ مي‌دهد كه‌ من‌ شما را فاني‌ نمي‌كنم‌ به‌ حيات‌ شما خاتمه‌ نمي‌دهم‌ بلكه‌ شما را از عالمي‌ به‌ عالمي‌ ديگر انتقال‌ مي‌دهم‌ تا وسايل‌ بهتر و بيشتري‌ در اختيار شما قرار دهم‌ به‌ همين‌ منظور كه‌ انسانها حيات‌ خود و وابستگان‌ خود را از خدا مطالبه‌ مي‌كنند هر پدر و مادري‌ فرزندان‌ خود را مطالبه‌ مي‌كنند و نيز فرزندان‌ پدر و مادر و برادر و خواهر خود را خداوند اين‌ مطالبات‌ را جواب‌ مي‌دهد و مي‌فرمايد دوباره‌ در زندگي‌ آخرت‌ تمامي‌ شما را به‌ حيات‌ برمي‌گردانم‌ و يك‌ زندگي‌ اجتماعي‌ همگاني‌ برايتان‌ مي‌سازم‌ به‌ همين‌ مناسبت‌ كه‌ انسان‌ يك‌ موجود ابدي‌ است‌ و هرگز خداوند او را فاني‌ نمي‌كند به‌ درخت‌ باروري‌ تشبيه‌ شده‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: اصلها ثابت‌ يعني‌ ريشه‌ و اصل‌ اين‌ درخت‌ كه‌ همين‌ بدن‌ و مجوديت‌ مادي‌ او باشد ثابت‌ است‌ و هرگز فاني‌ نمي‌شود خواه‌ در جهنّم‌ باشد خواه‌ در بهشت‌ و قسمت‌ ديگر اين‌ شجره‌ را به‌ عنوان‌ شاخ‌ و برگ‌ تعريف‌ مي‌كند مي‌فرمايد: و فرعها في‌ السماء يعني‌ شاخ‌ و برگ‌ اين‌ درخت‌ تنومند به‌ آسمانها بالا رفته‌ و فضاي‌ آسمانها يا فضاي‌ افكار بشر را فرا گرفته‌ آسمان‌ در اينجا فضاي‌ علم‌ و فضاي‌ افكار است‌ انسانها به‌ اين‌ زميني‌ كه‌ زير پاي‌ ماست‌ ريشه‌ نمي‌دوانند يا به‌ آسماني‌ كه‌ بالاي‌ سر ما مي‌باشد شاخ‌ و برگ‌ نمي‌دوانند زميني‌ كه‌ تمامي‌ انسانها به‌ آن‌ ريشه‌ مي‌دوانند زمينة‌ قلوب‌ و افكار مردم‌ است‌ هر انساني‌ به‌ بدي‌ يا خوبي‌ در دل‌ ديگران‌ تمركز پيدا مي‌كند پدر و مادر در قلب‌ فرزندان‌ جا مي‌گيرند و به‌ دل‌ آنها ريشة‌ عشق‌ و محبت‌ مي‌دوانند و همينطور فرزندان‌ در دل‌ پدر و مادر برادران‌ در دل‌ خواهران‌ و خواهران‌ در دل‌ برادران‌ شما نمي‌توانيد در تاريخ‌ انساني‌ را پيدا كنيد كه‌ او كسي‌ را بجز خودش‌ نشناسد يا ديگران‌ او را نشناسند گر چه‌ انسانها از نظر تن‌ و بدن‌ از يكديگر جدايند وليكن‌ از نظر جاذبه‌هاي‌ قلبي‌ و عشق‌ و علاقه‌ به‌ يكديگر اتصال‌ دارند اتصال‌ انسانها به‌ يكديگر از اتصال‌ جمادات‌ و نباتات‌ به‌ يكديگر بيشتر است‌ بهمين‌ مناسبت‌ هر انساني‌ كه‌ از دار دنيا مي‌رود ديگران‌ از مرگش‌ ناراحت‌ مي‌شوند و برايش‌ گريه‌ مي‌كنند يكي‌ از دلايل‌ مرگ‌ همين‌ است‌ كه‌ خداوند عشق‌ و علاقة‌ انسانها را به‌ يكديگر بيشتر كند تا بتوانند روز قيامت‌ يكديگر را مطالبه‌ كنند خداوند در سورة‌ دهر مي‌فرمايد: نحن‌ خلقنا هم‌ و شددنا اسرهم‌ يعني‌ ما انسانها را خلق‌ كرديم‌ و به‌ شدت‌ آنها را در اسارت‌ يكديگر قرار داديم‌ آنچنان‌ به‌ يكديگر وا بستگي‌ و پيوستگي‌ دارند كه‌ اگر انساني‌ در شرق‌ عالم‌ بميرد يا كشته‌ شود انسانهايي‌ كه‌ در غرب‌ عالم‌ هستند از قتل‌ او متأثر مي‌شوند و قاتل‌ را محاكمه‌ مي‌كنند هر انساني‌ در جامعة‌ انساني‌ كاشته‌ مي‌شود و در همان‌ جامعه‌ رشد مي‌كند شاخ‌ و برگ‌ مي‌زند و به‌ دل‌ انسانها يا فكر و تفكرات‌ آنها راه‌ مي‌يابد پس‌ انسانها در جامعة‌ انسانها ثابت‌ هستند روز قيامت‌ هم‌ يكديگر را مطالبه‌ مي‌كنند و با همين‌ مطالبه‌ خداوند انسانها را زنده‌ مي‌كند و دو مرتبه‌ با يكديگر محشور مي‌شوند هر انساني‌ با تمام‌ آثاري‌ كه‌ دارد در افكار ديگران‌ جا مي‌گيرد و در افكار ديگران‌ بالا و پايين‌ مي‌رود گاهي‌ انسان‌ از فكر ديگران‌ سقوط‌ مي‌كند و بد شناخته‌ مي‌شود و گاهي‌ هم‌ در افكار ديگران‌ عروج‌ و ترقّي‌ مي‌كند و به‌ خوبي‌ شناخته‌ مي‌شود بعضي‌ انسانها چنان‌ عظمتي‌ پيدا مي‌كنند كه‌ تمام‌ اهل‌ عالم‌ عاشق‌ آنها هستند روز شماري‌ مي‌كنند تا روزي‌ برسد او را ملاقات‌ كنند اينكه‌ خدا در قرآن‌ مي‌فرمايد: بعضي‌ از انسانها در اعلي‌ علييّن‌ هستند و بعضي‌ در اسفل‌ السافلين‌ علييّن‌ يعني‌ فوق‌ افكار مردم‌ و سافلين‌ يعني‌ سقوط‌ در افكار مردم‌ پس‌ هر انساني‌ درختي‌ است‌ كه‌ به‌ تمام‌ دلها ريشه‌ مي‌دواند و به‌ فضاي‌ افكار مردم‌ سرمي‌كشد و عاقبت‌ ثمراتش‌ را در اختيار همه‌ كس‌ مي‌گذارد در قرآن‌ از عروج‌ انسان‌ و حركت‌ آسماني‌ او تعبير به‌ معراج‌ مي‌شود قرآن‌ آخرين‌ درجه‌ و مقام‌ انسان‌ را در حال‌ ملاقات‌ با خداي‌ خود و شناختن‌ ذات‌ مقدّس‌ خدا و رابطة‌ با او مي‌داند يكچنين‌ روز يا زماني‌ را كه‌ ارتباط‌ بين‌ انسانها و خدا برقرار مي‌شود انسان‌ با خدا سخن‌ مي‌گويد و خدا با او حرف‌ مي‌زند لقاءالله‌ مي‌گويند و روز قيامت‌ را از اين‌ جهت‌ لقاءالله‌ ناميده‌اند كه‌ در آن‌ روز انسانها مستقيماً به‌ خداي‌ خود مربوطند امر و نهي‌ها يا عزل‌ و نصب‌ها يا مقدرات‌ يا پيدايش‌ درجات‌ و دركات‌ همة‌ اينها به‌ امر خدا مقدّر و مقرّر ميشود در آن‌ روز انسانها چنانند كه‌ مي‌توانند از خداي‌ خود سئوال‌ و پرسش‌ داشته‌ باشند و جواب‌ سئوال‌ خود را از خدا بگيرند در معرفي‌ چنين‌ روزي‌ خدا در قرآن‌ مي‌فرمايد: و فتحت‌ السماء و كانت‌ ابوابا يعني‌ درهاي‌ آسمان‌ به‌ روي‌ همه‌ باز مي‌شود و هر كسي‌ حق‌ ورود و عروج‌ به‌ آسمان‌ دارد آسماني‌ كه‌ در آن‌ به‌ روي‌ انسانها باز مي‌شود همين‌ رابطة‌ با خدا و اولياء خدا مي‌باشد اين‌ فضاي‌ بالاي‌ سرما كه‌ آسمان‌ محسوس‌ و قابل‌ رؤيت‌ است‌ در بسته‌اي‌ ندارد كه‌ احتياج‌ به‌ باز شدن‌ داشته‌ باشد انسانها اگر وسيله‌هاي‌ فضايي‌ بسازند به‌ آسمانها بالا روند راههاي‌ آسمان‌ و درهاي‌ فضا به‌ روي‌ آنها باز است‌ وليكن‌ الان‌ در زندگي‌ دنيا انسانها به‌ دليل‌ جهل‌ و ناداني‌ و به‌ دليل‌ كفر و گناه‌ و معصيت‌ ارتباط‌ مستقيم‌ با خداي‌ خود ندارند روزي‌ها گرچه‌ از جانب‌ خدا مقدر مي‌شود وليكن‌ چنان‌ نيست‌ كه‌ انسان‌ روزي‌ خود را از دست‌ خدا بگيرد آنچنانكه‌ گاهي‌ آب‌ و غذاي‌ خود را از دست‌ پدر و مادر مي‌گيرد بلكه‌ خداوند روزي‌ خود را مي‌آفريند و انسانها از آنچه‌ خدا آفريده‌ استفاده‌ مي‌كنند با اينكه‌ روزي‌ خدا را مي‌خورند منكر وجود خدا هم‌ هستند اطاعت‌ از خدا نمي‌كند وليكن‌ زندگي‌ آخرت‌ اينطور نيست‌ كه‌ انسانها روزي‌ خود را نقد و آماده‌ از طبيعت‌ به‌ دست‌ آورند از طريق‌ دامداري‌ يا كشاورزي‌ استفاده‌ كنند بلكه‌ در زندگي‌ آخرت‌ انسانها مستقيماً به‌ خدا مربوطند و روزي‌ خود را از خدا مطالبه‌ مي‌كنند انسانها آنچه‌ ميخواهند فوري‌ و آني‌ در هر جا كه‌ باشند از خدا مي‌گيرند پاي‌ درختي‌ مي‌نشينند گاهي‌ يك‌ يا ده‌ كيلو ميوه‌ مي‌خواهند فوري‌ خدا آن‌ ميوه‌ها را در اختيارشان‌ مي‌گذارد گاهي‌ ممكن‌ است‌ ميهمانان‌ زيادي‌ داشته‌ باشند كه‌ به‌ غذا و ميوه‌ زيادي‌ احتياج‌ داشته‌ باشند فوري‌ آنچه‌ مي‌خواهند به‌ آنها داده‌ مي‌شود يا اگر مشكلات‌ علمي‌ داشته‌ باشند از خدا مي‌پرسند و خدا به‌ آنها تعليم‌ مي‌دهد خداوند در زندگي‌ آخرت‌ مثل‌ استادي‌ است‌ كه‌ شاگردش‌ را پهلويش‌ مي‌نشاند و آنچه‌ مي‌سازد و خلق‌ مي‌كند به‌ انسان‌ مي‌آموزد لذا در بعضي‌ آيات‌ قرآن‌ مي‌فرمايد: و دانية‌ عليهم‌ ظلالها و ذللت‌ قطوفها تذليلاً يعني‌ ساية‌ درختهاي‌ بهشت‌ به‌ انسانها نزديك‌ است‌ انسانها دائم‌ زير ساية‌ درختهاي‌ بهشت‌ قرار مي‌گيرند شاخه‌هاي‌ پر ميوة‌ درختهاي‌ بهشت‌ رام‌ و منقاد در اختيار انسان‌ است‌ به‌ درخت‌ فرمان‌ مي‌دهند شاخة‌ خود را نزديك‌ مي‌كند و فرمان‌ ديگر مي‌دهند شاخة‌ خود را دور مي‌برد اين‌ ساية‌ بهشت‌ كه‌ خدا مي‌فرمايد به‌ اهل‌ بهشت‌ نزديك‌ است‌ ساية‌ لطيف‌ خدا و اولياء خداست‌ مثل‌ اينكه‌ ما به‌ انسانيكه‌ مقامش‌ بالاست‌ مي‌گوييم‌ زير ساية‌ شما زندگي‌ مي‌كنم‌ خدا ساية‌ شما را مستدام‌ بدارد ساية‌ انسان‌ يعني‌ بركات‌ وجودي‌ او مثل‌ كودكان‌ كه‌ زير ساية‌ پدر و مادر زندگي‌ مي‌كنند يعني‌ بركات‌ وجودي‌ ما در يا شير مادر نقد و آماده‌ در اختيار آنهاست‌ ساية‌ خدا هم‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ است‌ پس‌ انسانها در زندگي‌ آخرت‌ فقط‌ از طريق‌ رابطة‌ خدا استفاده‌ مي‌كنند وليكن‌ كفار يكچنين‌ رابطه‌اي‌ با خدا ندارند قلبشان‌ تاريك‌ است‌ در جهل‌ و ناداني‌ متولد شده‌ و در جهل‌ و ناداني‌ زندگي‌ كرده‌ و با همان‌ جهل‌ و ناداني‌ مي‌ميرند و با همان‌ تاريكي‌ قلب‌ وارد صحراي‌ محشر مي‌شود چون‌ با خدا و اوليائش‌ رابطه‌ ندارند يعني‌ معرفت‌ به‌ خدا ندارند و خدا را نمي‌شناسند نمي‌توانند از خدا چيزي‌ بخواهند و دعاي‌ مستجابي‌ داشته‌ باشند لذا درهاي‌ آسمان‌ به‌ روي‌ آنها بسته‌ است‌ يعني‌ از وجود خود با خدا رابطه‌اي‌ ندارند حكمت‌ اينكه‌ خداوند در قرآن‌ اصرار و تكرار مي‌كند كه‌ نماز بخوانند دعاها را حفظ‌ كنند ذكر خدا را هميشه‌ بر زبان‌ داشته‌ باشند همين‌ است‌ كه‌ انسان‌ با خداي‌ خود رابطة‌ دائمي‌ و هميشگي‌ داشته‌ باشد تا هر وقت‌ چيزي‌ ميخواهد يا گرفتاري‌ پيدا مي‌كند بتواند به‌ خداي‌ خود مربوط‌ شود تمرين‌ و تكرار دعاها و ذكرها همين‌ است‌ كه‌ ياد خدا را در وجود انسان‌ زنده‌ مي‌كند كفّار كه‌ يكچنين‌ تمريناتي‌ ندارند با خداي‌ خود رابطه‌اي‌ پيدا نكرده‌اند كلمة‌ خدا و ياد خدا و رابطة‌ با خدا در وجودشان‌ زنده‌ نشده‌ خدا براي‌ آنها مثل‌ گنجي‌ است‌ كه‌ در زير خاك‌ پنهان‌ است‌ فقيري‌ هم‌ روي‌ آن‌ گنج‌ خوابيده و آن را نمي‌شناسد تا استخراج‌ كند و فقر و احتياج‌ خود را بر طرف‌ نمايد انسان‌ هرگز طالب‌ مجهول‌ مطلق‌ نمي‌شود شما پي‌ چيزهايي‌ مي‌رويد كه‌ آنرا مي‌دانيد و مي‌شناسيد كفّار يكچنين‌ علمي‌ به‌ خدا ندارند كه‌ او را به‌ عنوان‌ وليّ و سرپرست‌ خود بشناسند و از او چيزي‌ بخواهند خدا برايشان‌ مجهول‌ مطلق‌ است‌ از طرفي‌ سفرة‌ طبيعت‌ هم‌ از جلوي‌ آنها برچيده‌ مي‌شود زيرا در عالم‌ آخرت‌ كار و كاسبي‌ها دامداري‌ و كشاورزي‌ها و كارهاي‌ ديگر تعطيل‌ است‌ انسانها فقط‌ از طريق‌ رابطة‌ با خدا و اوليائش‌ مي‌توانند زندگي‌ كنند اگر اين‌ دو رابطه‌ بنا شد مثل‌ طفلي‌ هستند كه‌ به‌ محض‌ تولد در بياباني‌ افتاده‌ و از پدر و مادر خود جدا شده‌ او پدر و مادر نمي‌شناسد تا از او خواهش‌ و تقاضا كند پدر و مادر واقعي‌ انسان‌ خداست‌ به‌ هر كيفيت‌ بايد او را بشناسيم‌ پس‌ در اينجا مي‌توانيم‌ رشد انسان‌ را در دو جهت‌ به‌ حساب‌ آوريم‌ تا با پيدايش‌ يكچنين‌ رشدي‌ به‌ صورت‌ درختي‌ بارور درآيد خودش‌ و ديگران‌ از ثمرات‌ وجودي‌ او استفاده‌ كنند رشد طولي‌ يا رشد عرضي‌ رشد طولي‌ به‌ سوي‌ خدا و معارف‌ كه‌ در تعريف‌ يكچنين‌ رشدي‌ خدا مي‌فرمايد: فرعها في‌ السماء يعني‌ شاخه‌ و برگ‌ اين‌ درخت‌ به‌ آسمانها بالا رفته‌ شاخ‌ و برگ‌ وجود انسان‌ معارف‌ انسان‌ است‌ هر چيزي‌ را شناختي‌ مي‌تواني‌ از آن‌ استفاده‌ كني‌ مخصوصاً خدا را كه‌ شناختي‌ مي‌تواني‌ به‌ سوي‌ خدا حركت‌ فكري‌ و علمي‌ داشته‌ باشي‌ هر چه‌ ميزان‌ معرفت‌ انسان‌ به‌ خدا بيشتر شود قدّ او رساتر مي‌شود و رشد عرضي‌ به‌ معناي‌ ارتباط‌ پيدا كردن‌ با انسانها و ريشه‌ دواندن‌ در دلها و حلب‌ محبت‌ آنها انسان‌ از طريق‌ جلب‌ محبت‌ انسانها به‌ دل‌ آنها راه‌ مي‌يابد محبتش‌ در دل‌ مردم‌ و محبت‌ آنها در دلش‌ جا مي‌گيرد چنان‌ مي‌شود كه‌ تمامي‌ انسانها او را مي‌شناسند و دوست‌ دارند و او هم‌ تمامي‌ انسانها را مي‌شناسد و دوست‌ دارد يكچنين‌ دوستي‌ از طريق‌ خدمت‌ پيدا مي‌شود يعني‌ انسان‌ از طريق‌ خدمت‌ به‌ دل‌ انسانها راه‌ پيدا مي‌كند و حوايج‌ آنها را برطرف‌ مي‌كند در اين‌ صورت‌ درخت‌ باروري‌ مي‌شود كه‌ خدا در قرآن‌ تعريف‌ كرده‌ انسانها از مسير دين‌ مقدس‌ اسلام‌ و آيات‌ قرآن‌ و به‌ رهبري‌ ائمه‌   
 اطهار (ع‌) به‌ سه‌ نوع‌ نعمت‌ نامتناهي‌ نائل‌ مي‌شوند و در صورتيكه‌ در مسير كفر و گناه‌ باشند و در جهت‌ خلاف‌ خط‌ حركت‌ اسلام‌ زندگي‌ كنند آن‌ سه‌ نوع‌ نعمت‌ نامتناهي‌ تبديل‌ به‌ سه‌ نوع‌ عذاب‌ نامتناهي‌ ميشود.

اول‌ نعمت‌ها و لذائذ مادي‌ از مسير حواس‌ پنجگانه‌ است‌ اين‌ حواس‌ پنجگانه‌ (سامعه‌ باصره‌ لامسه‌ ذائقه‌ و شامّه‌) هر يك‌ راهي‌ است‌ براي‌ ورود به‌ نعمت‌هاي‌ مادي‌ و معنوي‌ خداوند متعال‌ و تمركز آن‌ نعمتها در وجود انسان‌ آنجا كه‌ انسان‌ سر سفرة‌ غذا مي‌نشيند از طريق‌ استفاده‌ از غذا به دو نعمت‌ نائل‌ مي‌شود يكي‌ استفاده‌ از غذاها لذت‌ آنها خداوند اينهمه‌ غداهاي‌ مختلف‌ و متنوع‌ آفريده‌ كه‌ هريك‌ از آنها در ذائقة‌ انسان‌ لذت‌ مخصوصي‌ دارد بعلاوه‌ اين‌ غذاها انسان‌ را تقويت‌ مي‌كند به‌ او نيرو و قدرت‌ حركت‌ و استفاده‌هاي‌ متناوب‌ مي‌دهد دوم‌ آنكه‌ هر يك‌ از اين‌ نعمتها علمي‌ هم‌ به‌ انسان‌ مي‌بخشد انسان‌ علم‌ به‌ كميت‌ و كيفيت‌ آن‌ غذا پيدا مي‌كند حيوانات‌ به‌ وسيلة‌ غذاها تقويت‌ مي‌شوند يا از غذا لذت‌ مي‌برند وليكن‌ علم‌ به‌ كميت‌ و كيفيت‌ آن‌ پيدا نمي‌كنند لذت‌ مادي‌ دارند وليكن‌ لذت‌ علمي‌ كه‌ رشد معنوي‌ باشد ندارند همين‌ طور صدا يا آوازي‌ كه‌ از طريق‌ سامعه‌ به‌ انسان‌ مي‌رسد انسان‌ هم‌ لذت‌ مادي‌ دارد كه‌ از صداها و موسيقي‌ها و آواز خوب‌ لذت‌ مي‌برد و استفاده‌ مي‌كند و هم‌ لذت‌ معنوي‌ كه‌ علم‌ به‌ كيفيت‌ صداها و آوازهاي‌ خوب‌ پيدا مي‌كند و نيز از طريق‌ باصره‌ مناظر زيباي‌ عالم‌ زينت‌ها و جلوه‌هاي‌ مختلف‌ آفرينش‌ را مي‌بيند و لذت‌ پيدا مي‌كند و علم‌ به‌ آن‌ مناظر هم‌ پيدا مي‌كند پس‌ حواس‌ پنجگانه‌ انسان‌ هر كدام‌ راه‌ ورودي‌ به دو نعمت‌ بزرگ‌ است‌ كه‌ نصيب‌ انسان‌ مي‌شود يكي‌ لذت‌ بردن‌ از خوردني‌ها شنيدني‌ها لمس‌ كردني‌ها و بو كردني‌ها و ديدنيها و ديگر علم‌ و آگاهي‌ به‌ آنچه‌ انسان‌ از طبيعت‌ استفاده‌ كرده‌ اين‌ لذائذ مادي‌ و علم‌ به‌ اين‌ لذائذ از طريق‌ حواس‌ پنجگانه‌ از حدّ صفر تا بي‌نهايت‌ قابل‌ گسترش‌ است‌ كه‌ خداوند كمي‌ از نمونه‌هاي‌ آنرا در اين‌ زندگي‌ دنيا مفت‌ و مجاني‌ در اختيار انسان‌ گذاشته‌ و كامل‌ آنرا در زندگي‌ آخرت‌ به‌ ما وعده‌ داده‌ است‌ و از اين‌ نعمتها تمامي‌ انسانها از دوست‌ و دشمن‌ و مؤمن‌ و كافر استفاده‌ مي‌كنند اما نوع‌ دوم‌ از نعمتهاي‌ خدا كه‌ رابطه‌اش‌ با نوع‌ اول‌ نظير رابطة‌ صفر تا بي‌نهايت‌ است‌ روابط‌ انساني‌ انسانها با يكديگر لذت‌ انس‌ و آشنايي‌ آنها و حسن‌ تفاهم‌ آنها با يكديگر و رابطه‌ زن‌ و شوهر و خويشاوندان‌ و دوستان‌ است‌ كه‌ در مجموع‌ آنرا انس‌ و آشنايي‌ از طريق‌ محبت‌ و دوستي‌ خالص‌ نسبت‌ به‌ يكديگر مي‌دانيم‌ انسانها براي‌ انسانها هر كدام‌ نعمت‌ بزرگي‌ هستند كه‌ اگر اين‌ نعمت‌ نباشد لذائذ مادي‌ آنها به‌ صفر يا زير صفر تنزّل‌ پيدا مي‌كند اين‌ روابط‌ دوستي‌ و محبت‌ انسانها را با يكديگر تمدّن‌ مي‌نامند و مملكتي‌ كه‌ از يكچنين‌ انسانهاي‌ دوست‌ و صميمي‌ با يكديگر تشكيل‌ مي‌شود مدينة‌ فاضله‌ يا شهر بهشت‌ مي‌شناسند مدينة‌ فاضله‌ شهري‌ است‌ كه‌ در آن‌ شهر در و ديوار و حدّ و حدودي‌ و تو و مني‌ در كار نيست‌ شهري‌ است‌ كه‌ از يك‌ خانوادة‌ بزرگ‌ تشكيل‌ مي‌شود تمامي‌ انسانها در ارتباط‌ با يكديگر زن‌ و شوهر يا خواهر و برادرند يا پدر و فرزند پدر بزرگ‌ آنها خدا و اولياء خدا مي‌باشند شهري‌ است‌ كه‌ هر انساني‌ مالك‌ تمام‌ آن‌ شهر است‌ شهري‌ است‌ كه‌ از نظر فضا و ميدان‌ حركت‌ و وسعت‌ نامتناهي‌ است‌ آسمانش‌ مثل‌ زمين‌ و دريايش‌ مثل‌ صحرا و صحرايش‌ مثل‌ دريا در اختيار انسان‌ است‌ انسانهاي‌ آن‌ شهر يكچنان‌ امكاناتي‌ دارند كه‌ اگر بخواهند به‌ اعماق‌ فضا بروند يا به‌ عوالم‌ ديگر آسمان‌ و ميان‌ ستارگان‌ پرواز كنند به‌ محض‌ خواستن‌ مي‌روند رقم‌ رنج‌ و زحمت‌ آنها در حدّ صفر و موفقيت‌ آنها بي‌نهايت‌ است‌ اگر بخواهند به‌ اعماق‌ درياها بروند يا به‌ قلة‌ كوه‌ها به‌ محض‌ خواستن‌ شدن‌ است‌ حيوانات‌ كرة‌ زمين‌ يا دريا مثل‌ كبوترها يا حيوانات‌ اهلي‌ در اختيار انسانها قرار مي‌گيرند مملكتي‌ است‌ كه‌ از ميليونها ميليون‌ انسان‌ تشكيل‌ مي‌شود وليكن‌ پليس‌ و پاسبان‌ يا مراقب‌ و ناظري‌ وجود ندارد انسانها خودبخود از مسير عقل‌ و معرفت‌ و فضيلت‌ و انسانيّت‌ و تفاهم‌ و دوستي‌ وظيفه‌ شناسند هر يك‌ از آنها در حشر و ملاقات‌ با ديگران‌ از انس‌ و آشنايي‌ با يكديگر استفاده‌ مي‌كنند چنان‌ است‌ كه‌ بزرگترين‌ رقم‌ لذّت‌ هر انساني‌ زيارت‌ دوستان‌ و ملاقات‌ با آنها مي‌باشد اگر كسي‌ از آنها بپرسد كه‌ خانة‌ شما و ميدان‌ زندگي‌ شما چقدر وسعت‌ دارد باغ‌ و مملكت‌ شما چند هكتار است‌ اشاره‌ به‌ همة‌ كائنات‌ و آفرينش‌ مي‌كند مي‌گويد همة‌ اينها مال‌ من‌ است‌ زيرا به‌ هر جا بخواهم‌ مي‌روم‌ و با هر كسي‌ بخواهم‌ تماس‌ مي‌گيريم‌ و هر جا رفتم‌ مثل‌ اين‌ است‌ كه‌ بر پدر و مادر يا برادر و خواهر صميمي‌ خود وارد شده‌ام‌ اين‌ نعمت‌ بزرگ‌ يعني‌ انس‌ و آشنايي‌ انسانها با يكديگر و حشر و ملاقات‌ آنها بزرگترين‌ نعمت‌ در دنيا و آخرت‌ محسوب‌ مي‌شود به‌ طوريكه‌ زندگي‌ بهشتي‌ منهاي‌ انسان‌ تبديل‌ به‌ جهنّم‌ مي‌شود و بيابان‌ به‌ اضافة‌ انسان‌ تبديل‌ به‌ بهشت‌ مي‌گردد اگر مي‌خواهيد قدر اين‌ نعمت‌ بزرگ‌ را بدانيد با اينكه‌ هنوز در زندگي‌ دنيا به‌ يكچنين‌ نعمتي‌ نرسيده‌ايد خود را در دو حال‌ به‌ نظر آوريد و تفاوت‌ اين‌ دو حال‌ را با يكديگر بسنجيد و قيمت‌گذاري‌ كنيد تا بدانيد نعمت‌ وجود انسان‌ براي‌ انسان‌ از بزرگترين‌ نعمتهاي‌ خداوند متعال‌ است‌ حال‌ اول‌ يك‌ انسان‌ ثروتمند و قدرتمندي‌ را به‌ نظر آوريد كه‌ در كاخي‌ ميان‌ باغ‌ و بوستان‌ زندگي‌ مي‌كند هر چيزي‌ از خوردني‌ها و پوشيدني‌ها در اختيار دارد ولي‌ زندگي‌ او منهاي‌ انسان‌ است‌ نه‌ زني‌ نه‌ بچه‌اي‌ نه‌ خواهر و برادري‌ و نه‌ دوست‌ صميمي‌ هر روز كه‌ بالاي‌ قصرش‌ مي‌رود يا در باغش‌ گردش‌ مي‌كند بجز حيوانات‌ و حشرات‌ چيزي‌ نمي‌بنيد اين‌ زندگي‌ يك‌ انسان‌ منهاي‌ انسان‌ است‌ روشن‌ است‌ كه‌ چقدر وحشت‌ حاكميت‌ پيدا مي‌كند دلش‌ تنگ‌ مي‌شود نه‌ همزباني‌ نه‌ همكلامي‌ نه‌ با كسي‌ انس‌ و آشنايي‌ دارد نه‌ كسي‌ را مي‌بنيد نه‌ صدايي‌ از جايي‌ مي‌شنود بجز صداي‌ زوزة‌ حيوانات‌ و عوعو سگها و حيوانات‌ وحشي‌ همين‌ انسان‌ را در جاي‌ ديگر در شهر و مملكتي‌ به‌ نظر آوريد كه‌ زن‌ و بچه‌ و فرزنداني‌ دارد در ميان‌ خويشاوندان‌ و دوستان‌ زندگي‌ ميكند مي‌گويد و مي‌شنود با ديگران‌ انس‌ و آشنايي‌ دارد وضعيت‌ مالي‌ او هم‌ خيلي‌ متوسط‌ به‌ اندازة‌ كفاف‌ آنچه‌ لازم‌ دارد در اختيارش‌ است‌ اين‌ دو حال‌ اگر با يكديگر مقايسه‌ كنيم‌ مي‌فهميم‌ كه‌ انسانها براي‌ انسانها يكي‌ از غنيمتهاي‌ بزرگ‌ خدا هستند انسانها براي‌ انسانها در سه‌ حالت‌ قرار مي‌گيرند كه‌ دو حالت‌ آن‌ مطلوب‌ نيست‌ بلكه‌ بسيار مضّر و خطرناك‌ است‌ و يك‌ حالت‌ آن‌ مطلوب‌ است‌ كه‌ از نعمتهاي‌ بزرگ‌ خدا به‌ حساب‌ مي‌آيد و خداوند از طريق‌ تربيت‌ مكتب‌ قرآن‌ و اسلام‌ آن‌ دو حالت‌ منهاي‌ خاصيت‌ و توأم‌ با ضرر و خطر را تشبيه به‌ حالت‌ بي‌تفاوتي‌ انسانها نسبت‌ به‌ يكديگر مي كند كه‌ همه‌ با هم‌ مثل‌ حيوانات‌ زندگي‌ كنند مسئوليتي‌ دربارة‌ يكديگر احساس‌ نكنند به‌ طوريكه‌ انساني‌ در كنار آنها بميرد يا ديگري‌ جشن‌ و عروسي‌ داشته‌ باشد تفاوتي‌ نسبت‌ به‌ يكديگر احساس‌ نكنند و خود را مسئول‌ خدمت‌ به‌ يكديگر ندانند درست‌ مثل‌ گوسفندان‌ كه‌ قصّاب‌ يك‌ به‌ يك‌ از كنار آنها مي‌گيرد و مي‌برد و ديگران‌ بي‌خبرند حالت‌ سوّم‌ اينكه‌ در خطّ خيانت‌ به‌ يكديگر باشند هر كدام‌ در كمين‌ ديگري‌ تا بتواند ضربه‌اي‌ بر او وارد سازد و براي‌ نفع‌ خود ضرري‌ به‌ او برساند اين‌ سه‌ حالت‌ در زندگي‌ انسانها به‌ سه‌ نام‌ نامگذاري‌ مي‌شود كه‌ هر يك‌ از اين‌ نامها مطابقت‌ با واقعيت‌ دارد اول‌ كه‌ هريك‌ از انسانها خود را مسئول‌ خدمت‌ به‌ ديگران‌ مي‌داند به‌ فكر اين‌ است‌ كه‌ به‌ هر كيفيت‌ آسايش‌ و آرامشي‌ در زندگي‌ او به‌ وجود آورد اين‌ حالت‌ زندگي‌ بهشتي‌ و تمدّن‌ انساني‌ ناميده‌ مي‌شود و هر چه‌ محبت‌ انسانها و انس‌ و آشنايي‌ آنها با يكديگر بيشتر باشد آسايش‌ و آرامش‌ آنها هم‌ بيشتر است‌ حالت‌ دوم‌ يعني‌ بي‌تفاوتي‌ انسانها نسبت‌ به‌ يكديگر كه‌ هيچ‌ يك‌ از آنها خود را مسئول‌ ديگري‌ نمي‌داند همة‌ آنها حالت‌ خود گرايي‌ و ضد جامعه‌گرايي‌ دارند اين‌ حالت‌ در زندگي‌ انسانها بر هوت‌ و بيابان‌ ناميده‌ مي‌شود انسانها در اين‌ وضعيت‌ مثل‌ حيواناتي‌ هستند كه‌ در بيابان‌ مي‌چرخند كه‌ هر كدام‌ از آنها شكمي‌ پر كنند و به‌ فكر ديگران‌ نيستند و اما حالت‌ سوم‌ كه‌ انسانها در خطّ خيانت‌ نسبت‌ به‌ يكديگرند و هر كدام‌ در كمين‌ ديگري‌ است‌ تا ضربه‌اي‌ بر او وارد سازد و لقمه‌اي‌ از گوشت‌ تن‌ او و عزّت‌ و آبرويش‌ بربايد و از طريق‌ رنج‌ و زحمت‌ ديگران‌ براي‌ خود آرامشي‌ به‌ وجود آورد اين‌ حالت‌ سوم‌ جهنّم‌ ناميده‌ مي‌شود جهنّمي‌ است‌ كه‌ انسانها در وحشت‌ و نا امني‌ زندگي‌ مي‌كنند و هر كدام‌ مانند درنده‌اي‌ در كمين‌ ديگري‌ هستند و اما آن‌ رقم‌ سوم‌ از نعمتهاي‌ نامتناهي‌ خدا لذت‌ علم‌ و معرفت‌ و انس‌ و آشنايي‌ با خداوند متعال‌ است‌ خداوند تبارك‌ و تعالي‌ كه‌ خالق‌ انسان‌ است‌ در ذات‌ خود و در وجود بي‌ نهايت‌ ثروت‌ و قدرت‌ است‌ قدرت‌ خدا مثل‌ ذات‌ خدا نامتناهي‌ است‌ حدّ و حدود و انتها ندارد يعني‌ اگر از خود خدا سئوال‌ كنند كه‌ از تو كجا تا كجا هستي‌ و قدرت‌ تو از كجا تا كجاست‌ خدا نمي‌تواند انتهايي‌ براي‌ خود پيدا كند اگر پرنده‌اي‌ در يك‌ ثانيه‌ برابر ميليونها سال‌ نوري‌ پرواز كند به‌ جايي‌ نمي‌رسد كه‌ قدرت‌ خدا در آنجا تمام‌ شود يا ضعيف‌تر گردد مثلاً اين‌ خورشيد كه‌ مظهر نور و روشنايي‌ در منظومة‌ شمسي‌ مي‌باشد نورش‌ به‌ انتها مي‌رسد به‌ مراتب‌ شدّت‌ و ضعف‌ تقسيم‌ مي‌گردد مركز خورشيد خيلي‌ نوراني‌ و پر حرارت‌ و هرچه‌ دورتر مي‌رويم‌ از تابش‌ و حرارتش‌ كاسته‌ مي‌شود و در انتها مثل‌ شمعي‌ قابل‌ رؤيت‌ است‌ كه‌ سوسو مي‌زند وليكن‌ تابش‌ ندارد پس‌ نور خورشيد و قدرت‌ تابش‌ آن‌ در آنجا خاتمه‌ مي‌يابد و روي‌ كسي‌ يا چيزي‌ نمي‌تواند تأثير كند اين‌ ستاره‌هاي‌ ثابت‌ كه‌ در آسمان‌ سوسو مي‌زنند در جاي‌ خود خورشيدند كه‌ از كثرت‌ دوري‌ قابل‌ رؤيت‌ نيستند همين‌ طور هر انساني‌ با شعاع‌ علم‌ و فكر خود ابتدا و انتهايي‌ دارد چقدر فضاها و عالم‌ها هست‌ كه‌ انسان‌ نمي‌داند يا اگر مي‌داند نمي‌تواند به‌ آنجا برود هر چيزي‌ در عالم‌ ابتدا و انتهايي‌ دارد خواهي‌ نخواهي‌ محدود است‌ و نمي‌تواند نامتناهي‌ باشد وليكن‌ ذات‌ مقدس‌ خداوند متعال‌ در پهنة‌ وجود خود ابتدا و انتها ندارد و از طرفي‌ فضاي‌ خالي‌ عالم‌ هم‌ در ذات‌ خود نامتناهي‌ است‌ فضا يعني‌ جاهائي‌ كه‌ خداوند مخلوقات‌ خود را كرات‌ و سيارات‌ و ماه‌ و خورشيدها را در آنجا مي‌آفريند همانطور كه‌ هر مخلوقي‌ و صنعتي‌ مثل‌ خانه‌ها و ساختمانها و ماشين‌آلات‌ فضائي‌ لازم‌ دارد مخلوقات‌ خدا هم‌ بهمين‌ كيفيت‌ فضائي‌ لازم‌ دارند تا در آن فضا خداوند مخلوقات‌ خود را بيافريند هر مخلوقي‌ از مخلوقات‌ خدا برابر خود و ميدان‌ تأثيرگذاري‌ خود فضا لازم‌ دارد فضاي‌ خورشيد تا انتهاي‌ منظومة‌ شمسي‌ است‌ يعني‌ تا آنجا كه‌ اگر كسي‌ در برابر خورشيد بايستد كمتر مي‌تواند از نور و حرارت‌ خورشيد استفاده‌ كند همين‌ طور كرة‌ زمين‌ فضاي‌ معيني‌ لازم‌ دارد تا در آن‌ فضا گردش‌ ساليانه‌ خود را به‌ آخر برساند فضا نامتناهي‌ است‌ بجايي‌ نمي‌رسد كه‌ تمام‌ شود زيرا فضا مخلوق‌ خدا نيست‌ بلكه‌ فضا به‌ معناي‌ عدم‌ است‌ يعني‌ بي‌چيزي‌ نيستي‌ها چيزي‌ نيستند كه‌ مخلوق‌ خدا باشند و خدا آنها را خلق‌ كرده‌ باشد مثلاً گاهي‌ انسانها يك‌ محلي‌ را از نور و ماده‌ خالي‌ مي‌كنند اگر يك‌ اتاق‌ بسازيم‌ كه‌ ديوارها و سقفش‌ محكم‌ باشد و نوري‌ از خارج‌ به‌ داخلش‌ نتابد موج‌ راديو هم‌ به‌ داخلش‌ راه‌ پيدا نكند و هواي‌ اتاق‌ را هم‌ خارج‌ كنند كه‌ ذره‌اي‌ و ماده‌اي‌ در آن‌ باقي‌ نماند يكچنين‌ فضايي‌ را خلاء مي‌نامند در آنجا چيزي‌ نيست‌ كه‌ مخلوق‌ خدا باشد اگر هوا يا نور و حرارت‌ و روشنايي‌ يا ماده‌ و حشره‌اي‌ داشته‌ باشد همة‌ اينها مخلوق‌ خداست‌ وليكن‌ جايي‌ كه‌ هيچ‌ است‌ و چيزي‌ ندارد چيزي‌ نيست‌ كه‌ مخلوق‌ خدا باشد لذا مي‌گوييم‌ ماه‌ و خورشيد و ستاره‌ و زمين‌ مخلوقات‌ خدا هستند وليكن‌ خود فضا مخلوق‌ خدا نيست‌ اين‌ فضا نامتناهي‌ است‌ يعني‌ اگر خداوند ميليونها و ميلياردها برابر آنچه‌ ساخته‌ باز هم‌ بيافريند و دائم‌ خلق‌هاي‌ تازه‌اي‌ خلق‌ كند تمامي‌ اين‌ مخلوقات‌ كه‌ هر كدام‌ محدود به‌ حدود معيني‌ هستند و به‌ عدد شمارش‌ مي‌شوند در برابر فضاي‌ نامتناهي‌ و در برابر وجود خدا صفر به‌ حساب‌ مي‌آيند زيرا عدد به‌ بي‌نهايت‌ نمي‌رسد اگر فضاي‌ نامتناهي‌ را بر خلايق‌ عالم‌ قسمت‌ كنند خارج‌ قسمت‌ نامتناهي‌ خواهد بود يعني‌ هر مخلوقي‌ يك‌ فضاي‌ نامتناهي‌ خواهد داشت‌ زيرا نامتناهي‌ قابل‌ قسمت‌ نيست‌ نه‌ به‌ عدد قسمت‌ مي‌شود نه‌ هم‌ به‌ مراتب‌ وليكن‌ اگر اعداد عالم‌ را بر نامتناهي‌ قسمت‌ كنند خارج‌ قسمت‌ تا نزديك‌ صفر تنزّل‌ پيدا مي‌كند زيرا عدد به‌ بي‌نهايت‌ نمي‌رسد اين‌ فضا هم‌ مثل‌ وجود خدا نامتناهي‌ است‌ و نيز قدرت‌ خدا اگر خداوند ميلياردها برابر آنچه‌ از ثروت‌ و نعمت‌ آفريده‌ باز هم‌ بيافريند قدرتش‌ به‌ آخر نمي‌رسد و اصلاً خستگي‌ و ضعف‌ و سستي‌ در قدرتش‌ پيدا نمي‌شود ما انسانها به‌ ميزاني‌ كه‌ اشتغال‌ به‌ كاري‌ پيدا مي‌كنيم‌ از خود، نيرو مصرف‌ مي‌كنيم‌ كارهاي‌ سنگين‌ و سبك‌ نيروهاي‌ وجودي‌ ما را به‌ خود اختصاص‌ مي‌دهد و آنرا ضعيف‌ مي‌كند وليكن‌ خداوند چنين‌ نيست‌ كه‌ از نيروهاي‌ وجودي‌ خود مصرف‌ كند و مخلوقي‌ را خلق‌ كند خلايق‌ به‌ ارادة‌ خدا خلق‌ مي‌شوند و اراده‌ خستگي‌ به‌ وجود نمي‌آورد و همچنين‌ يكي‌ از صفات‌ خداوند و خاصيتهاي‌ وجودي‌ او اين‌ است‌ كه‌ اشتغال‌ به‌ كاري‌ او را از كار ديگر باز نمي‌دارد ما انسانها در يك‌ واحد زماني‌ يك‌ واحد كار انجام‌ مي‌دهيم‌ فقط‌ با يك‌ نفر مي‌توانيم‌ حرف‌ بزنيم‌ يا از او حرفي‌ بشنويم‌ يا كارهاي‌ ديگر وليكن‌ خدا در يك‌ واحد زماني‌ مثل‌ ثانيه‌ و دقيقه‌ و در يك‌ ظرف‌ مكاني‌ مثل‌ سطح‌ زمين‌ يا فضاي‌ باغ‌ ميليونها كار ضدّ و نقيض‌ انجام‌ مي‌دهد كارهاي‌ مهمي‌ كه‌ براي‌ انجام‌ هر يك‌ از آنها به‌ دست‌ انسان‌ وقت‌ زيادي‌ لازم‌ است‌ اگر تمامي‌ اهل‌ عالم‌ در يك‌ دقيقة‌ معين‌ هر كدام‌ از خدا خواهشي‌ داشته‌ باشند و خواهش‌ خود را مطرح‌ كنند در يك‌ دقيقه‌ ميليونها نفر و ميليونها سر و صدا هيچ‌ كدام‌ نمي‌تواند خدا را به‌ خود مشغول‌ دارد تا فقط‌ صداي‌ يك‌ نفر را بشنود و به‌ حرف‌ يك‌ نفر گوش‌ دهد و از ديگران‌ غافل‌ بماند لذا از نظر كار و شغل‌ هم‌ نامتناهي‌ است‌ يعني‌ در يك‌ آن‌ ميليونها ميليون‌ آنچه‌ بخواهد خلق‌ مي‌كند و خستگي‌ پيدا نمي‌كند لذا خود را تعريف‌ مي‌كند و مي‌فرمايد: لا يشغله‌ شأن‌ عن‌ شأن‌ يا مي‌فرمايد: و ما خلقكم‌ و ما بعثكم‌ الا كنفس‌ واحدة‌ يعني‌ آفرينش‌ تمامي‌ عالم‌ها و آدم‌ها خود بي‌نهايت‌ است‌ و در صفات‌ رأفت‌ و محبّت‌ به‌ بندگانش‌ بي‌نهايت‌ مي‌باشد خدا در برابر هر نوع‌ نعمتي‌ يا هر نوع‌ خواهشي‌ كه‌ تصور كند يك‌ حقيقت‌ نامتناهي‌ است‌ لذا وجود خداوند براي‌ انسانها يك‌ نعمت‌ نامتناهي‌ است‌ انسانها از طريق‌ دعا و خواهش‌ يا از طريق‌ تفكّر و مطالعه‌ در قدرت‌ خدا يا از طريق‌ ايمان‌ و عمل‌ صالح‌ و محّبت‌ و خدمت‌ به‌ بندگان‌ خدا معرفت‌ به‌ خدا پيدا مي‌كنند بين‌ آنها و خداي‌ آنها شناسايي‌ پيدا مي‌شود با خدا رابطه‌ پيدا مي‌كنند عشق‌ و علاقه‌ به‌ خدا پيدا مي‌كنند قلبشان‌ مجذوب‌ خدا مي‌شود رابطة‌ دوستي‌ و محبّتي‌ كه‌ بين‌ انسانها و خدا پيدا مي‌شود بي‌نهايت‌ برابر محبت‌ پدر و مادر به‌ فرزندان‌ يا محبت‌ فرزندان‌ به‌ پدر و مادر است‌ و اين‌ محبت‌ بسيار لذّت‌ دارد يكچنان‌ لذتي‌ است‌ كه‌ هيچ‌ لذتي‌ به‌ آن‌ نمي‌رسد انسانهايي‌ كه‌ معرفت‌ به‌ خدا پيدا مي‌كنند بين‌ آنها و خداي‌ آنها جاذبة‌ عشق‌ و علاقه‌ پيدا مي‌شود آنها به‌ ناگاه‌ خود را در برابر اقيانوسي‌ از ثروت‌ و قدرت‌ و علم‌ و حكمت‌ و محبت‌ مي‌بينند به‌ همين‌ مناسبت‌ دوستان‌ خدا در راه‌ عشق‌ و علاقة‌ به‌ خدا و جذب‌ محبتش‌ از همه‌ چيز مي‌گذرند و اين‌ گذشتن‌ از همه‌ چيز به‌ معناي‌ اين‌ نيست‌ كه‌ دوست‌ دارند در برابر خدا چيزي‌ نداشته‌ باشند فاقد مال‌ و ثروت‌ باشند بلكه‌ از اين‌ نظر است‌ كه‌ به‌ نعمتي‌ بي‌نهايت‌ برابر نعمتها و لذتهاي‌ ديگر مي‌رسند مثل‌ كسيكه‌ در بيابان‌ حركت‌ مي‌كند گاهي‌ به‌ چشمة‌ آبي‌ مي‌رسد يا به‌ لقمة‌ غذايي‌ تا وقتيكه‌ وارد شهري‌ ميشود براي‌ رسيدن‌ به‌ شهر بزرگ‌ بيابانها را پشت‌ سر مي‌گذارد زيرا در شهر آنچه‌ مي‌خواهد هست‌ وليكن‌ در بيابان‌ يكي‌ دو رقم‌ نعمت‌ و لذت‌ بيشتر نيست‌ لذا لطف‌ و محبت‌ و رأفت‌ خدا به‌ بندگانش‌ و امكاناتي‌ كه‌ در اختيار بندگانش‌ مي‌گذارد ارقامي‌ است‌ بي‌نهايت‌ بزرگ‌ كه‌ دنيا و تمامي‌ آنچه‌ در اين‌ دنيا هست‌ در برابر آن‌ ارقام‌ صفري‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد خداوند زندگي‌ انسانها را طوري‌ مقدّر فرموده‌ و به‌ كيفيتي‌ آنها را هدايت‌ و راهنمايي‌ كرده‌ تا از مسير دين‌ به‌ هدايت‌ خدا و پيغمبران‌ و ائمه‌ اطهار و اطاعت‌ و خلوص‌ و اخلاص‌ خود را به‌ اين‌ سه‌ رقم‌ نعمتهاي‌ نامتناهي‌ برسانند و هرگز در خود احساس‌ محروميت‌ ننمايند در برابر اين‌ سه‌ رقم‌ موفقيت‌ سه‌ رقم‌ نامتناهي‌ محروميت‌ براي‌ انسان‌ مقدر مي‌شود هر كدام‌ از اين‌ نعمتها براي‌ انسان‌ لذت‌ ابدي‌ ثروت‌ ابدي‌ و آرامش‌ ابدي‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد خداوند براي‌ وصول‌ به‌ هريك‌ از اين‌ نعمتها دستوراتي‌ داده‌ و مقرّراتي‌ معين‌ فرموده‌ چون‌ اين‌ مقررات‌ راه‌ وصول‌ به‌ اين‌ نعمتهاست‌ كسانيكه‌ رعايت‌ مقررات‌ را نمي‌كنند مثل‌ مسافريني‌ هستند كه‌ در بيابان‌ متوقّف‌ مي‌شوند و مي‌نشينند و خود را از حركت‌ باز مي‌دارند پس‌ براي‌ هميشه‌ در بيابان‌ مي‌مانند گرفتار وحشت‌ و ناامني‌ و عاقبت‌ هم‌ گرفتار درندگان‌ مي‌شوند اگر دوست‌ دارند به‌ آن‌ شهر امن‌ الهي‌ برسند بايد در خطّ اطاعت‌ خدا كه‌ رعايت‌ همين‌ مقررات‌ است‌ باشند و حركت‌ كنند تا روزيكه‌ به‌ لقاءالله‌ برسند وقتيكه‌ حالت‌ ملاقات‌ برايشان‌ پيدا شد و معرفت‌ خداوند در فكر و عقلشان‌ به‌ كمال‌ رسيد اين‌ سه‌ نوع‌ نعمت‌ در اختيارشان‌ قرار مي‌گيرد و رنج‌ و زحمت‌ آنها به‌ صفر يا زير صفر تنزّل‌ مي‌يابد.

نعمت‌ قرب‌ به‌ خدا نعمت‌ بزرگي‌ است‌ خدا همچون‌ پدري‌ است‌ رئوف‌ و مهربان‌ به‌ همان‌ ميزان‌ كه‌ بچه‌هاي‌ كوچك‌ و زيبا از حشر با پدر و مادر لذت‌ مي‌برند و روي‌ زانوي‌ آنها مي‌نشينند چندين‌ ميليون‌ برابر آن‌ بندگان‌ مقرّب‌ خدا از حشر با خدا و لقاء خدا لذت‌ مي‌برند لذت‌ انس‌ و ملاقات‌ خدا بزرگترين‌ لذت‌ است‌ لذتي‌ است‌ روحي‌ توأم‌ با آرامش‌ و نشاط‌ كامل‌ بعلاوه‌ بي‌نهايت‌ قدرت‌ و آزادي‌ خداوند دوستان‌ مقرّب‌ خود را آنچنان‌ دانا و توانا مي‌كند كه‌ برابر خداي‌ خود دانايي‌ و توانايي‌ پيدا مي‌كنند اين‌ قرب‌ و تقرّب‌ به‌ خدا را رضوان‌الله‌ ناميده‌اند خداوند در قرآن‌ مي‌فرمايد: و رضو ان‌ الله‌ اكبر يعني‌ رضايت‌ خدا از شما و محبت‌ خدا به‌ شما از هر نعمتي‌ بالاتر است‌ لذت‌ قرب‌ به‌ خدا و مقّرب‌ شدن‌ نزد او آنقدر بزرگ‌ و بالاست‌ كه‌ عده‌اي‌ از عرفا گفته‌اند بهشت‌ موعود همان‌ مقام‌ قرب‌ خداست‌ كه‌ انسان‌ احساس‌ مي‌كند نزد خدا محبوبيت‌ دارد و باز گفته‌اند جهنّم‌ هم‌ دوري‌ از لطف‌ خداست‌ كسانيكه‌ از لطف‌ خدا دورند قرب‌ و مقامي‌ ندارند خدا آنها را از بندگانش‌ به‌ حساب‌ نمي‌آورد بلكه‌ آنها را جزء حيوانات‌ و حشرات‌ مي‌داند همين‌ محروميت‌ از قرب‌ خدا جهنّم‌ آنهاست‌ وليكن‌ آنها اشتباه‌ مي‌كنند كه‌ دوري‌ از لطف‌ و محبت‌ خدا را جهنّم‌ مي‌دانند ممكن‌ است‌ قرب‌ خدا براي‌ مقربين‌ درگاهش‌ بهشت‌ باشد چون‌ حقيقتاً آنها از لطف‌ خدا لذت‌ مي‌برند وليكن‌ دوري‌ از لطف‌ خدا براي‌ كفّار و بدكاران‌ جهنّم‌ به‌ حساب‌ نمي‌آيد زيرا آنها معرفت‌ به‌ خدا ندارند كه‌ قرب‌ به‌ خدا يا بعد از خدا برايشان‌ مهم‌ باشد قرب‌ و بعد براي‌ كساني‌ است‌ كه‌ معرفتشان‌ كامل‌ باشد ارزش‌ رضايت‌ خدا را مي‌شناسند و مي‌دانند اگر اينها كه‌ مقرّب‌ درگاه‌ خدايند از وجود خدا احساس‌ كم‌ لطفي‌ و كم‌ محبتي‌ داشته‌ باشند برايشان‌ ناگوار است‌ زيرا مشاهده‌ مي‌كنند در اثر گناه‌ و معصيت‌ از چنين‌ مقامي‌ محروم‌ شده‌اند وليكن‌ كسانيكه‌ معرفت‌ به‌ خدا ندارند نه‌ قرب‌ به‌ خدا برايشان‌ ارزش‌ دارد و نه‌ هم‌ بعد از خدا برايشان‌ ناراحتي‌ به‌ وجود مي‌آورد خدا برايشان‌ مثل‌ گنجي‌ است‌ پنهان‌ كه‌ آنرا نمي‌شناسند تا از محروميت‌ خود ناراحت‌ باشند محروميت‌ در صورتي‌ انسان‌ را ناراحت‌ مي‌كند كه‌ لذت‌ نعمتي‌ را چشيده‌ باشد و بعد از مدتي‌ كه‌ از آن‌ نعمت‌ استفاده‌ كرد از او سلب‌ نعمت‌ شود مثل‌ كسيكه‌ لذت‌ جواني‌ را چشيده‌ گرفتار پيري‌ مي‌شود يا لذت‌ سلامتي‌ را شناخته‌ به‌ مرضي‌ مبتلا مي‌شود يا بعد از غنا و ثروت‌ به‌ فقر مبتلا مي‌شود يا اينكه‌ درجه‌ و مقامي‌ داشته‌ است‌ كه‌ از او سلب‌ نموده‌اند وليكن‌ كسانيكه‌ به‌ نعمتي‌ نرسيده‌ باشند فقدان‌ آن‌ نعمت‌ برايشان‌ ناراحتي‌ و محروميت‌ به‌ وجود نمي‌آورد مثل‌ كودكانيكه‌ هنوز عقل‌ و شعور زندگي‌ يا مال‌ و ثروت‌ پيدا نكرده‌اند و معناي‌ فقر و ناداري‌ را نمي‌شناسند پس‌ جهنّمي‌ها كساني‌ هستند كه‌ معرفت‌ به‌ خدا پيدا نكرده‌اند تا لذت‌ لطف‌ و محبت‌ خدا را چشيده‌ باشند و بعد محروميت‌ پيدا كنند آنها از همان‌ ابتدا خداي‌ خود را نشناخته‌اند و تقرّب‌ به‌ او پيدا نكرده‌اند پس‌ محروميت‌ از لطف‌ خدا برايشان‌ ناراحتي‌ ندارد بلكه‌ عذاب‌ آخرت‌ براي‌ كفار و گناهكاران‌ تمامي‌ عذابهايي‌ است‌ كه‌ در دنيا براي‌ مردم‌ توليد كرده‌اند و با قتل‌ و جراحت‌ و توهين‌ و كشتار و آدم‌ سوزي‌ به‌ بندگان‌ خدا ستم‌ كرده‌اند روز قيامت‌ تمامي‌ اين‌ عذابها كه‌ در دنيا از آنها به‌ مردم‌ رسيده‌ از مردم‌ به‌ خود آنها برمي‌گردد اگر كسي‌ بنده‌اي‌ از بندگان‌ خدا را بسوزاند تمامي‌ آن‌ حرارتها كه‌ در وجود آن‌ بندة‌ خدا ثبت‌ شده‌ روز قيامت‌ به‌ بدن‌ آن‌ كافر قاتل‌ منتقل‌ مي‌شود و آن‌ بندة‌ مؤمن‌ از حرارت‌ آتش‌ ظلم‌ آزاد مي‌گردد در اينجا لازم‌ است‌ نتايج‌ مقررات‌ و احكام‌ اسلامي‌ را خواه‌ از نوع‌ دعاها يا عبادات‌ باشد يا از نوع‌ خدمات‌ اجتماعي‌ و حسن‌ رفتار و اخلاق‌ با مردم‌ بازگو كنيم‌ تا بدانيم‌ چگونه‌ هر يك‌ از مقررات‌ ديني‌ و قرآني‌ راه جلب‌ نعمتي‌ است‌ كه‌ از طريق‌ اجراي‌ همان‌ قوانين‌ براي‌ انسان‌ حاصل‌ مي‌شود بعضي‌ها اين‌ طور فكر مي‌كنند كه‌ خدا و پيغمبران‌ براي‌ پيدايش‌ مقام‌ حاكميت‌ يا سلطنت‌ چنين‌ قوانيني‌ را وضع‌ كرده‌اند تا مردم‌ را به‌ اطاعت‌ خود درآورند و از اين‌ راه‌ براي‌ خود سلطنت‌ و حكومت‌ بسازند مي‌گويند قوانين‌ و مقررات‌ پيغمبران‌ كه‌ آنها را به‌ عنوان‌ حكم‌ خدا به‌ مردم‌ ابلاغ‌ كرده‌اند نتيجه‌اي‌ ندارد جز اينكه‌ براي‌ خود آنها حاكميت‌ به‌ وجود آورد و انسانها را به‌ اطاعت‌ خود در آورد و براي‌ كسانيكه‌ ملزم‌ به‌ اطاعت‌ پيغمبران‌ يا اجراي‌ مقررات‌ ديني‌ و الهي‌ هستند بهره‌اي‌ ندارد آنها عميقاً در اين‌ فرضيه‌ها و خيالات‌ اشتباه‌ مي‌كنند هريك‌ از اين‌ مقررات‌ راه‌ وصول‌ به‌ نعمت‌ بزرگي‌ از نعمتهاي‌ خداست‌ اگر اين‌ قوانين‌ را رعايت‌ نكنند مثل‌ همان‌ مسافري‌ هستند كه‌ در بيابان‌ متوقف‌ مي‌شود و خود را از حركت‌ به‌ سوي‌ مقصد باز مي‌دارد مقررات‌ ديني‌ و احكام‌ الهي‌ بر سه‌ قسم‌ است‌ و اين‌ هر سه‌ قسم‌ براي‌ انسان‌ فرمان‌ جهاد و مجاهده‌ است‌ يعني‌ هر قسمي‌ انسان‌ را به‌ تلاش‌ و جهاد مخصوصي‌ وادار مي‌كند و ضمن‌ اين‌ تلاش‌ و جهاد نعمت‌ مخصوصي‌ در اختيارش‌ مي‌گذارد جهاد اول‌ انسانها مبارزه‌ با زندگي‌ و طبيعت‌ است‌ طبيعت‌ يعني‌ مجموعة‌ آنچه‌ در كردة‌ زمين‌ يا در فضا و آسمان‌ براي‌ انسان‌ ذخيره‌ شده‌ كرة‌ زمين‌ به‌ تمام‌ وجود از آب‌ و خاك‌ سنگ‌ و كوه‌ و دريا و ذخائر ديگري‌ كه‌ در خود نهفته‌ دارد مثل‌ معادن‌ براي‌ انسان‌ ثروت‌ و نعمت‌ بزرگي‌ است‌ خداوند ابتدا اينها را به‌ صورت‌ مواد خام‌ در اختيار انسان‌ مي‌گذارد و با پيدايش‌ احتياجات‌ آنها را وادار به‌ تلاش‌ مي‌كند تا حق‌ خود را از طبيعت‌ بگيرند و از ذخائرش‌ استفاده‌ كنند اينهمه‌ آيات‌ در قرآن‌ كه‌ خداوند به‌ انسانها دستور مي‌دهد: و ابتغوا من‌ فضل‌ الله‌ انظروا كيف‌ بدأ الله‌ الخلق‌ يا مي‌فرمايد: خلق‌ لكم‌ ما في‌ الارض‌ جميعاً يا سخّرلكم‌ ما في‌ السموات‌ و ما في‌ الارض‌ اينها همه‌ آياتي‌ است‌ كه‌ آدرس‌ گنجها و ثروتهاي‌ طبيعي‌ را به‌ انسان‌ها مي‌دهد و آنها را وادار مي‌كند تا از آنچه‌ آفريده‌ استفاده‌ كنند مثل‌ دستورات‌ و مقررات‌ كشاورزي‌ و دامداري‌ در يكي‌ از آيات‌ مي‌فرمايد: آتاكم‌ من‌ كلّ ما سألتموه‌ و ان‌ تعدّوا نعمت‌ الله‌ لا تحصوها يعني‌ خداوند آنچه‌ در نياز و احتياج‌ شما نهفته‌ شده‌ كه‌ در پي‌ آن‌ سئوال‌ و خواهش‌ در شما پيدا مي‌شود همه‌ را آفريده‌ و در اختيارتان‌ گذاشته‌ برويد حقّ خود را از طبيعت‌ بگيريد و از ذخائرش‌ استفاده‌ كنيد طبيعت‌ به‌ وسايلي‌ مجهز است‌ كه‌ گفته‌اند تمامي‌ دواها و داروها و داروي‌ ضدّ پيري‌ و ضدّ مرگ‌ در همين‌ طبيعت‌ خلق‌ شده‌ است‌ لازم‌ است‌ انسانها با تلاش‌ و كوشش‌ خود از ذخائرش‌ استفاده‌ كنند مشاهده‌ مي‌كنيم‌ در اين‌ زمان‌ كه‌ انسانها به‌ تلاش‌ و كوشش‌ برخاسته‌اند و به‌ طبيعت‌ پرداخته‌اند از ذخائر دريا و صحرا استفاده‌ كردند چقدر زياد وسايل‌ رفاه‌ و آسايش‌ براي‌ خود استخراج‌ نموده‌اند از ميليونها سال‌ پيش‌ از اين‌ خداوند برق‌ و آب‌ و وسايل‌ سوخت‌ و مواد و منافع‌ ديگر را در طبيعت‌ ساخته‌ و ذخيره‌ كرده‌ تا انسانها با تلاش‌ خود از آنها استفاده‌ كنند در اوايل‌ زندگي‌ كه‌ به‌ اين‌ ذخائر آشنايي‌ نداشتند و از وسايل‌ اوليه‌ استفاده‌ مي‌كردند چقدر زندگي‌ برايشان‌ مشكل‌ بود براي‌ حركت‌ و مسافرت‌ حيوانات‌ را به‌ اختيار خود در مي‌آورند براي‌ ايجاد حرارت‌ و روشنايي‌ از هيزم‌ و بوته‌ها استفاده‌ مي‌كردند يا براي‌ لباس‌ از پوست‌ حيوانات‌ بهره‌ مي‌گرفتند تا كم‌ توانستند بهتر و بيشتر از منابع‌ طبيعت‌ استفاده‌ كنند براي‌ خود لباس‌ و غذا و مسكن‌ تهيه‌ كنند به‌ همين‌ كيفيت‌ هر چه‌ تلاش‌ آنها بيشتر شود بهتر و زيادتر مي‌توانند استفاده‌ كنند تا روزيكه‌ بتوانند مشكلات‌ زندگي‌ خود را برطرف‌ كنند حركت‌ به‌ سوي‌ طبيعت‌ و استفاده‌ از منابع‌ آن‌ دو خاصيت‌ بزرگ‌ مادي‌ و معنوي‌ براي‌ انسان‌ دارد خاصيّتهاي‌ معنوي‌ آن‌ علم‌ و دانش‌ است‌ كه‌ از مسير تلاش‌ و كوشش‌ حاصل‌ مي‌شود مثلاً خدا مي‌فرمايد تمامي‌ دوا و داروهايي‌ كه‌ لازم‌ داريد من‌ در طبيعت‌ براي‌ شما آفريده‌ام‌ هر يك‌ از اين‌ بوته‌هاي‌ گل‌ و گياه‌ براي‌ شما خاصيت‌ معيني‌ دارد و هر يك‌ دارويي‌ است‌ كه‌ ضعف‌ نفس‌ شما يا مرضهاي‌ ديگرتان‌ را برطرف‌ مي‌كند انسانها زمانيكه‌ به‌ دستور خدا و به‌ فرمان‌ پيغمبران‌ به‌ تلاش‌ و كوشش‌ برخاسته‌اند و جهاد خود را با طبيعت‌ شروع‌ كرده‌اند مثلاً از مسير گياه‌ شناسي‌ يا حيوان‌ شناسي‌ وارد شده‌اند و ضمن‌ شناخت‌ اقسام‌ حيوانات‌ و نباتات‌ و ذخائر ديگر علم‌ و دانش‌ به‌ دست‌ آورده‌اند كتاب‌ طبيعت‌ را مي‌خوانند و مي‌دانند و به‌ عظمت‌ خدا و قدرت‌ و علم‌ و حكمت‌ و هندسة‌ آفرينش‌ آگاهي‌ پيدا مي‌كنند و در انتها يك‌ دانشمند سازندة‌ حكيم‌ مي‌شوند مثل‌ خدا و به‌ مشكلات‌ زندگي‌ خود آگاهي‌ پيدا مي‌كنند و با علم‌ و دانش‌ و ضعف‌ و استفاده‌ از منابع‌ طبيعت‌ آن‌ مشكلات‌ را برطرف‌ مي‌كنند با اين‌ حساب‌ دستوراتي‌ كه‌ خدا ضمن‌ آن‌ها انسانها را مأمور مي‌كند به‌ سوي‌ طبيعت‌ حركت‌ كنند و از منابعش‌ استفاده‌ كنند هريك‌ انسانها را به‌ دو منبع‌ علمي‌ و مادي‌ هدايت‌ مي‌كند با استفاده‌ از طبيعت‌ ثروت‌ و قدرتشان‌ بالا مي‌رود و ضمن‌ همين‌ تلاش‌ و كوشش‌ درجات‌ علم‌ و معرفتشان‌ بهتر و بيشتر مي‌شود تا روزيكه‌ به‌ علم‌ كامل‌ ، ثروت‌ كامل ،‌ آسايش‌ و عافيت‌ كامل‌ برسند و مشكلات‌ زندگي‌ خود را برطرف‌ كنند و از همه‌ بيشتر و بهتر آگاهي‌ به‌ ذات‌ و صفات‌ خداوند متعال‌ است‌ كه‌ آثار قدرت‌ و حكمت‌ او را در طبيعت‌ مشاهده‌ مي‌كنند و معرفتشان‌ به‌ خدا زياد مي‌شود.

خداوند براي‌ استفاده‌ از طبيعت‌ در كتاب‌ مقدس‌ خود دو فرمان‌ به‌ نام‌ جهاد و هجرت‌ صادر كرده‌ است‌ در قرآن‌ كلمات‌ جاهدوا و هاجروا يا كلمات‌ الذين‌ يجاهدون‌ و يهاجرون‌ في‌ سبيل‌ الله‌ زياد است‌ كلمات‌ جهاد و هجرت‌ فرمانهاي‌ جهاد و كوششي‌ است‌ كه‌ خداوند در كتابش‌ براي‌ ما انسانها صادر كرده‌ است‌ اولاً سبيل‌ الله‌ حركات‌ علمي‌ انسانها از طبيعت‌ به‌ سوي‌ خداي‌ طبيعت‌ است‌ از همان‌ راهي‌ كه‌ شاگردان‌ حركت‌ مي‌كنند و به‌ مقام‌ استاد خود مي‌رسند مثلاً مهندسين‌ طيّاره‌ ساز يا ماشين‌ ساز و صنايع‌ ديگر شاگردان‌ خود را از طريق‌ آگاهي‌ به‌ مسير ساخت‌ و سازندگي‌ فلزاتي‌ كه‌ از معادن‌ استخراج‌ مي‌شود و به‌ كوره‌هاي‌ ذوب‌ آهن‌ و مسن‌ هدايت‌ مي‌شود و از آنجا به‌ كارگاههاي‌ سازندگي‌ به‌ مقام‌ خود مي‌رسانند در انتها كه‌ شاگردان‌ آنها توانستند راديو و تلويزيون‌ بسازند يا ماشين‌ و طيّاره‌ و صنايع‌ ديگر به‌ مقام‌ استاد خود آگاه‌ مي‌شوند مي‌بينند و مي‌دانند كه‌ اساتيد آنها به‌ چه‌ مقامي‌ از علم‌ و دانش‌ رسيده‌اند كه‌ با صنايع‌ خود اينهمه‌ خودآگاه‌ مي‌شوند شاگردان‌ مكتب‌ خدا هم‌ از مسير ساخت‌ و سازندگي‌ طبيعت‌ به‌ صنعت‌ طبيعت‌ و علم‌ و دانش‌ خداي‌ خود آگاه‌ مي‌شوند انسانها وظيفة‌ ديني‌ اسلامي‌ دارند كه‌ تمام‌ صنايع‌ طبيعت‌ را پي‌گيري‌ كنند بفهمند كه‌ بذر گياه‌ و درخت‌ تبديل‌ به‌ درختها و گياهها مي‌شود چطور مي‌شود كه‌ از آب‌ و خاك‌ ساده‌ منهاي‌ رنگ‌ و بو اينهمه‌ گلهاي‌ معطّر و رنگارنگ‌ به‌ وجود مي‌آيد چه‌ عملي‌ روي‌ خاك‌ و آب‌ انجام‌ مي‌گيرد كه‌ تبديل‌ به‌ گياه‌ و حيوان‌ و انسان‌ و ميوه‌جات‌ ديگر مي‌شود همه‌ جاي‌ طبيعت‌ كارگاه‌ و كارخانة‌ سازندگي‌ خداست‌ انسانها مأموريت‌ دارند به‌ خصائص‌ طبيعت‌ و فعل‌ و انفعالات‌ طبيعي‌ آن‌ توجّه‌ كنند تا ببينند چگونه‌ خداوند خلقت‌ را شروع‌ مي‌كند و به‌ كجا خاتمه‌ مي‌دهد چنانكه‌ مي‌فرمايد: انظروا كيف‌ بدأ الله‌ الخلق‌ ثمّ الله‌ ينشأ النشأة‌ الاخرة‌ يعني‌ شما مردم‌ برويد مطالعه‌ كنيد و ببينيد خلقت‌ عالم‌ و آدم‌ يا خلقت‌ جمادات‌ و نباتات‌ و حيوانات‌ چطور و چگونه‌ شروع‌ شده‌ و به‌ ثمر رسيده‌ تا از طريق‌ همين‌ سازندگي‌ طبيعت‌ به‌ زندگي‌ آخرت‌ و قيامت‌ هم‌ آگاهي‌ پيدا كنيد وقتي‌ حركت‌ بذر وجود انسان‌ را از مبدأ آب‌ و خاك‌ پيدا كرديد كه‌ چگونه‌ آب‌ و خاك‌ تبديل‌ به‌ گياه‌ و گياه‌ تبديل‌ به‌ ميوه‌جات‌ و سبزيجات‌ و از آنجا تبديل‌ به‌ گوشت‌ و خون‌ در حيوانات‌ و باز از آنجا تبديل‌ به‌ گوشت‌ و خون‌ در بدن‌ انسان‌ مي‌شود چگونه‌ خون‌ تبديل‌ به‌ نطفه‌ و نطفه‌ تبديل‌ به‌ جنين‌ مي‌شود و در انتها انساني‌ با اين‌ عظمت‌ پيدا مي‌شود كه‌ مي‌داند و مي‌تواند وقتي‌ شما به‌ خلقت‌ ابتدايي‌ خود آگاهي‌ پيدا كرديد خلقت‌ نهايي‌ خود را كه‌ حيات‌ آخرت‌ باشد پيدا مي‌كنيد و مي‌فهميد كه‌ براي‌ خدا چقدر آسان‌ است‌ كه‌ مي‌تواند دو مرتبه‌ مردگان‌ را زنده‌ كند و آنها را به‌ زندگي‌ برگرداند خداوند در قرآن‌ خبر مي‌دهد كه‌ همين‌ طبيعت‌ لخت‌ و عور و همين‌ بيابانهاي‌ خشك‌ و خشن‌ مثل‌ كويرها در انتها تبديل‌ به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌شود بهشت‌ موعودي‌ كه‌ خدا در قرآن‌ خبر داده‌ است‌ يك‌ عالمي‌ غير از كرة‌ زمين‌ نيست‌ به‌ اين‌ كيفيت‌ نيست‌ كه‌ تن‌ مردگان‌ را از اين‌ كرة‌ زمين‌ به‌ دوش‌ بگيرند و به‌ يك‌ عالم‌ ديگر به‌ نام‌ بهشت‌ انتقال‌ دهند و او را در آنجا زنده‌ كنند تا زندگي‌ بهشتي‌ خود را بداند بلكه‌ عاقبت‌ از مسير علم‌ و عمل‌ و ساخت‌ و سازندگي‌ بهشت‌ به‌ وجود مي‌آيد مخصوصاً در دوران‌ حكومت‌ امام‌ زمان‌ انسانها آنقدر دانا و توانا مي‌شوند كه‌ با دانايي‌ و توانايي‌ خود كويرهاي‌ خشك‌ و بيابانهاي‌ خشن‌ و جنگلها را تبديل‌ به‌ باغ‌ بهشت‌ مي‌كنند در آن‌ موقع‌ كه‌ انسانهاي‌ زمان‌ و موجود در روي‌ كرة‌ زمين‌ كه‌ از نسل‌ همين‌ انسانها پيدا مي‌شوند زمين‌ را تبديل‌ به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌كنند بعد از اين‌ تبديل‌ همين‌ انسانها كه‌ به‌ دانايي‌ و توانايي‌ رسيده‌اند قدرت‌ پيدا مي‌كنند و به‌ تعليم‌ خدا و هدايت‌ ائمه‌ اطهار (ع‌) پدران‌ و مادران‌ خود را كه‌ از دنيا رفته‌اند و در دل‌ خاك‌ دفن‌ شده‌اند زنده‌ مي‌كنند و به‌ زندگي‌ بهشتي‌ مي‌آورند خداوند در بسياري‌ از آيات‌ خبر مي‌دهد كه‌ كرة‌ زمين‌ تبديل‌ به‌ بهشت‌ مي‌شود در آيات‌ سورة‌ زمر كه‌ از همين‌ جهاد و هجرت‌ انسانها خبر مي‌دهد آنها را به‌ صورت‌ كارواني‌ ترسيم‌ مي‌كند كه‌ دائم‌ در حركت‌ و فعاليتند تا زمانيكه‌ درهاي‌ زندگي‌ بهشتي‌ را به‌ روي‌ خود و ديگران‌ باز كنند خداوند از قول‌ آنها كه‌ زمين‌ را تبديل‌ به‌ بهشت‌ نموده‌اند خبر مي‌دهد كه‌ آنها بعد از ورود به‌ بهشت‌ مي‌گويند: الحمد لله‌ الذي‌ صدفنا وعده‌ و اورثنا الارض‌ نتبوّأ فيها من‌ الجنّة‌ ما نشاء ونعم‌ اجر العاملين‌ يعني‌ خدا را شكر مي‌كنيم‌ كه‌ وعده‌هاي‌ او به‌ ثمر رسيد و راست‌ گفته‌ بود كه‌ چنين‌ وعده‌هايي‌ داده‌ بود زمين‌ را در اختيار ما بندگان‌ صالح‌ عامل‌ و فعّال‌ قرار داد و اكنون‌ زمين‌ به‌ صورت‌ بهشت‌ در آمده‌ كه‌ ماهر جا بخواهيم‌ مي‌رويم‌ و هر جا رفتيم‌ درهاي‌ خير و بركت‌ و زندگي‌ بهشتي‌ به‌ روي‌ ما باز است‌ چقدر خوب‌ است‌ اجر عمل‌ كنندگان‌ و جهاد كنندگان‌ راه‌ خدا پس‌ اين‌ آيه‌ به‌ ضميمة‌ آيات‌ جلوتر از اين‌ كه‌ انسانها را به‌ صورت‌ يك‌ كاروان‌ در مسير حركتهاي‌ تكاملي‌ ترسيم‌ مي‌كند خبر مي‌دهد كه‌ انسانها از مسير علم‌ و عمل‌ و كار و كوشش‌ بيابان‌ زمين‌ را تبديل‌ به‌ باغهاي‌ بهشتي‌ مي‌كنند و تا ابد با آسايش‌ و آرامش‌ به‌ زندگي‌ خود ادامه‌ مي‌دهند پس‌ به‌ همين‌ كيفيت‌ كه‌ مردم‌ زمان‌ ما از گذشتگان‌ جلوتر افتاده‌اند و بيشتر و بهتر از وسايل‌ زندگي‌ و منابع‌ طبيعت‌ استفاده‌ مي‌كنند آيندگان‌ هم‌ از انسانهاي‌ زمان‌ پيشرفته‌تر خواهند بود و زندگي‌ را كاملتر خواهند كرد تا روزيكه‌ بيابانهاي‌ دنيا تبديل‌ به‌ باغ‌ بهشت‌ گردو بهشت‌ موعودي‌ كه‌ خدا خبر داده‌ است‌ يكچنان‌ زندگي‌ نيست‌ كه‌ خدا آنرا بسازد و مفت‌ و مجاني‌ در اختيار انسان‌ قرار دهد زيرا انسان‌ ثروتي‌ را دوست‌ دارد كه‌ با رنج‌ و زحمت‌ بدست‌ آورده‌ باشد بهشتي‌ را دوست‌ دارد كه‌ خود آنرا بسازد خود را از كوير زندگي‌ به‌ باغ‌ بهشت‌ برساند بهشت‌ مفت‌ و مجاني‌ و بدون‌ زحمت‌ مثل‌ بهشت‌ آدم‌ و حواست‌ كه‌ چون‌ زحمت‌ نكشيده‌ بودند قدرش‌ را ندانستند خداوند آنها را از بهشت‌ تبعيد نمود و بهشت‌ آنها را تبديل‌ به‌ بيابان‌ خشك‌ و سوزان‌ كرد و برنامه‌هاي‌ كار و كوشش‌ در اختيارشان‌ گذاشت‌ آدم‌ و اولاد آدم‌ را مجبور كرد تا زحمت‌ بكشند بدانند و بتوانند و از مسير دانايي‌ و توانايي‌ خود را به‌ آخرين‌ زندگي‌ كامل‌ كه‌ همان‌ زندگي‌ بهشت‌ است‌ برسانند لذا در دين‌ مقدّس‌ اسلام‌ همه‌ جا جهاد و هجرت‌ واجب‌ شده‌ است‌ معناي‌ جهاد و هجرت‌ اين‌ است‌ كه‌ انسانها به‌ موجوديها قانع‌ نشوند خود را به‌ بهترها و بهترها برسانند موجوديها را كه‌ يك‌ زندگي‌ ناقص‌ است‌ رها كنند و خود را به‌ يك‌ زندگي‌ كاملتر برسانند و باز از آن‌ كاملتر و كاملتر تا روزيكه‌ به‌ آخرين‌ زندگي‌ برسند در زندگي‌ مثل‌ مسافريني‌ باشند كه‌ بيابانها را پشت‌ سر مي‌گذارد دهات‌ و روستاها را كنار مي‌گذارد به‌ حركت‌ و مسافرت‌ ادامه‌ مي‌دهد تا خود را به‌ شهر بزرگي‌ برساند اينكه‌ بيابانها و روستاها را پشت‌ سر مي‌گذارد هجرت‌ مي‌نامند هجرت‌ يعني‌ زندگي‌ ناقص‌ را رها كردن‌ و به‌ زندگي‌ بهتر و كاملتر رسيدن‌ جهاد هم‌ يعني‌ تلاش‌ و كوشش‌ تا بهتر و بيشتر از نعمتهاي‌ خدا در طبيعت‌ استفاده‌ كند به‌ ساخت‌ و سازندگي‌ مشغول‌ شود تا روزيكه‌ به‌ مقصد نهايي‌ برسد منابع‌ زمين‌ مثل‌ آب‌ و خاك‌ هرگز از سازندگي‌ وسايل‌ زندگي‌ خسته‌ نمي‌شوند مواد و مصالحش‌ به‌ انتها نمي‌رسد زمين‌هاي‌ كشاورزي‌ و باغداري‌ و دامداري‌ از هزاران‌ سال‌ پيش‌ از اين‌ يا شايد ميليونها سال‌ پيش‌ در اختيار بشر قرار گرفته‌ و چه‌ نعمتهايي‌ از اين‌ منابع‌ استخراج‌ شده‌ است‌ اگر قطعه‌اي‌ از قطعات‌ زمين‌ كشاورزي‌ را وزن‌ كنيم‌ تا بدانيم‌ در اين‌ قطعه‌ زمين‌ چند كيلوگرم‌ خاك‌ و املاح‌ ديگر وجود دارد خواهيم‌ دانست‌ چندين‌ هزار برابر همين‌ قطعه‌ خاك‌ محصولات‌ كشاورزي‌ و دامداري‌ در اختيار انسان‌ها قرار گرفته‌ و ذرّه‌اي‌ يا گرمي‌ از مواد و املاح‌ آن‌ كه‌ قابل‌ تغذيه‌ است‌ كم‌ نشده‌ است‌ اگر ممكن‌ باشد از ابتداي‌ هبوط‌ آدم‌ تا زمان‌ ما محاسبه‌ كنند كه‌ چند ميليارد تن‌ مواد غذايي‌ خوراكي‌ و لباسي‌ از مشروبات‌ و مأكولات‌ و ملبوسات‌ در اختيار بشر قرار گرفته‌ خواهيم‌ ديد باز هم‌ منابع‌ زمين‌ مثل‌ ابتداي‌ خلقت‌ براي‌ تغذيه‌ انسانها آمادگي‌ كامل‌ دارد قدرت‌ و استعداد خود را از دست‌ نداده‌ است‌ هر چه‌ زيادتر و بهتر از طبيعت‌ استفاده‌ كنيم‌ طبيعت‌ به‌ صورتي‌ زيباتر و جوانتر در اختيار ما قرار مي‌گيرد و آخرين‌ زيبايي‌ سازندگي‌ طبيعت‌ همان‌ زندگي‌ بهشتي‌ خواهد بود معادن‌ و منابع‌ كرة‌ زمين‌ يعني‌ كوهها و صحراهايي‌ كه‌ خداوند مواد اوليه‌ صنعت‌ را براي‌ ساخت‌ و سازندگي‌ وسايل‌ زندگي‌ براي‌ افراد بشر مهيّا كرده‌ هم‌ در موجوديت‌ خود قابل‌ انفصام‌ و انهدام‌ نيست‌ تا زمانيكه‌ بشريت‌ بتواند از آنها استفاده‌ كند اين‌ معادن‌ آنچه‌ انسانها مي‌خواهند در اختيارشان‌ مي‌گذارد قبلاً گفتيم‌ اين‌ جهاد و سازندگي‌ ضمن‌ استفاده‌ از منابع‌ طبيعت‌ براي‌ انسان‌ دو خاصيت‌ دارد يكي‌ استفادة‌ مادي‌ و ديگري‌ علم‌ و دانش‌ به‌ اسرار خلقت‌ و قدرت‌ خداوند متعال‌ در اينجا دو سرماية‌ ديگر را كه‌ از مسير استفاده‌ از منابع‌ طبيعت‌ بدست‌ مي‌آيد را بيان‌ مي‌كنيم‌ يكي‌ پيدايش‌ تمدن‌ انساني‌ و اجتماع‌ انسانها كنار يكديگر و تعاون‌ و همكاري‌ آنها با يكديگر مي‌باشد يكي‌ از مسائل‌ بسيار بزرگ‌ و با اهميت‌ كه‌ يگانه‌ عامل‌ خوشبختي‌ و سعادت‌ بشر است‌ تعاون‌ و همكار انسانها با يكديگر مي‌باشد انسانها در خلقت‌ خود چنانند كه‌ در حال‌ تنهايي‌ و انفرادي‌ نمي‌توانند از نعمتهاي‌ خدا استفاده‌ كنند زندگي‌ آنها در حال‌ تنهايي‌ بدون‌ ارتباط‌ با جامعه‌ آنچنان‌ تنزّل‌ مي‌كند كه‌ در حدّ صفر و زير صفر قرار مي‌گيرد بزرگترين‌ عامل‌ اساسي‌ كه‌ با بكارگيري‌ آن‌ انسانها به‌ آرامش‌ و آسايش‌ كامل‌ ضمن‌ استفاده‌ از نعمتهاي‌ خدا مي‌رسند ارتباط‌ انسانها با يكديگر و همكاري‌ آنها با يكديگر است‌ خداوند در طبيعت‌ زندگي‌ انسانها را محتاج‌ بهم‌ آفريده‌ به‌ طوريكه‌ قتل‌ و مرگ‌ هر انساني‌ از نظر زيان‌ و ضرري‌ كه‌ براي‌ كلّ بشر ايجاد مي‌كند برابر قتل‌ تمام‌ بشر شناخته‌ شده‌ است‌ كه‌ خداوند مي‌فرمايد: من‌ قتل‌ نفساً فكأنّما قتل‌ الناس‌ جميعاً و من‌ احياها فكأنّما احيا الناس‌ جمياً هر كس‌ انساني‌ را به‌ قتل‌ برساند چنان‌ است‌ كه‌ جهاني‌ را به‌ قتل‌ رسانده‌ و هر كس‌ انساني‌ را زنده‌ كند گويا جهاني‌ را زنده‌ كرده‌ است‌ وجود هر انساني‌ براي‌ انسانهاي‌ ديگر از بهترين‌ و بزرگترين‌ نعمتهاي‌ خدا و منبع‌ ثروت‌ و قدرت‌ به‌ حساب‌ مي‌آيد خدا به‌ همين‌ منظور كه‌ انسانها قدر هم‌ را بدانند و در خطّ تعاون‌ و همكاري‌ با يكديگر قرار گيرند و انس‌ و آشنايي‌ و محبّت‌ بين‌ آنها ظاهر گردد زندگي‌ را طوري‌ ترسيم‌ كرده‌ كه‌ از مسير همكاري‌ انسانها با يكديگر به‌ ثمر مي‌رسد خداوند هر يك‌ از افراد بشر را محتاج‌ به‌ تمامي‌ افراد بشر قرار داده‌ تا همه‌ با هم‌ كار كنند و خود را به‌ يك‌ زندگي‌ مطلوبي‌ برسانند و امّا سرماية‌ ديگر پيدايش‌ انس‌ و آشنايي‌ انسانها با يكديگر و ظهور الفت‌ و محبّت‌ بين‌ آنها مي‌باشد كه‌ اين‌ سرمايه‌ نتيجة‌ همان‌ فعاليت‌ و همكاري‌ انسانها در ميدان‌ طبيعت‌ است‌ محبّت‌ انسانها با يكديگر و محبوبيت‌ آنها در نظر يكديگر از بزرگترين‌ و بهترين‌ نعمتهاي‌ خداست‌ نعمت‌ انس‌ و آشنايي‌ و پيدايش‌ محبّت‌ و دوستي‌ بين‌ انسانها منشاء آرامش‌ و آسايش‌ بزرگي‌ است‌ كه‌ مافوق‌ تمامي‌ نعمتها به‌ حساب‌ مي‌آيد براي‌ كشف‌ اين‌ معنا انساني‌ را مثال‌ مي‌زنيم‌ كه‌ با ميليونها تومان‌ ثروت‌ و تجهيزات‌ كامل‌ و قصري‌ مثل‌ قصرهاي‌ بهشتي‌ در بياباني‌ تك‌ و تنها زندگي‌ مي‌كند خودش‌ است‌ و خودش‌ زن‌ و بچّه‌اي‌ و دوست‌ و رفيقي‌ همراهش‌ نيست‌ در آن‌ قصر بهشتي‌ گردش‌ مي‌كند مردم‌ بالاي‌ قصرش‌ مي‌رود و بيابانها و صحراها را تماشا مي‌كند همه‌ چيز در اختيار دارد بجز انسان‌ معلوم‌ است‌ كه‌ اين‌ زندگي‌ مجلّل‌ و زيبا منهاي‌ انسان‌ تبديل‌ به‌ جهنّمي‌ خواهد شد كه‌ وحشت‌ از تنهايي‌ سراسر وجودش‌ را فرا مي‌گيرد گويي‌ در و ديوار آن‌ باغ‌ و قصر دشمن‌ او هستند در اينجا و در اين‌ حال‌ مي‌توانيم‌ بفهميم‌ كه‌ زندگي‌ اجتماعي‌ چه‌ نعمت‌ بزرگي‌ است‌ و انسانها براي‌ انسانها بزرگترين‌ نعمت‌ خدا هستند.

الحمدلله اولا و آخرا - محمد علي صالح غفاري